

سرود صبح طہنوی

مولانا جلال الدین محمد طہنوی

نویسنہ

بنام خداوند یگانه

دفتر پنجم مثنوی در لوی

۱ - شه حسام الدین که نورستار گان عالم معنوی است میخواهد که سفر پنجم این مثنوی را شروع کنیم ۲ - حسام الدین ای نور خدائی ای رادمرد ای کسیکه استادان صفارا استادهستی ۳ - اگر خلق معجوب نبوده و زندگی آنها فاقد لطف نبود و اگر گلوی آنها برای فرو بردن لقمه معنوی تنگ و ضعیف نبود ۴ - در مدح و ثنای تو داد معنی داده غیر این منطق ظاهری لب بنطق و بیان دیگری میبگشودم ۵ - ولی افسوس که لقمه باز را نمیتوان به گنجشک داد ناچار باید فقط بیک گفتار ظاهری قناعت کرد ۶ - شرح حال تو برای اهل جهان بمنزله غیب است و من آنرا چون راز عشق پنهان میکنم ۷ - حیف است که بازندان این عالم جسمانی مدح تو را بگویم من مدح تو را در جمیع روحانیان خواهم گفت ۸ - مدح عبارت از تعریف و شناساندن ممدوح و پرده برداشتن از روی او است ولی آفتاب از مدح و تعریف بی نیاز است ۹ - کسیکه خورشید را مدح کند در واقع خویشتن را مدح کرده است و بزبان حال میگوید که من چشم بینا و بی عیب و نقص دارم که خورشید را می بینم ۱۰ - و همچنین آنکه خورشید جهان را مذمت میکند خود را مذمت کرده و اعلام میکند که دو چشم من کور و تاریک است ۱۱ - تو کسی را که در عالم نسبت با آفتاب جهات تاب حسد میورزد معذور داشته و عفو کن ۱۲ - آیا او میتواند آفتاب را از دیده ها بپوشاند ؟ یا مانع شود از اینکه اشعه حیات بخش خورشید افسردگی موجودات زمین را بدل بنشاط و طراوت حیات نماید ؟ ۱۳ - آیا حدودان میتوانند از نور بیحد آفتاب بکاهند یا بجلال و عظمت او لطمه ای وارد کنند ؟ ۱۴ - کسیکه بجهان حسد برد آن حسد برای او مرگ جاودانی است ۱۵ - قدر بلند تو برتر از حد درک عقول است و عقل اگر بنخواست بشرح قدر و منزات تو بپردازد نرندانی است که

خود را دانا بشمارد ۱۶. اگر چه عقل در این مرحله از بیان عاجز است ولی باید جنبش عاجزانه‌ای در اینجا بکاز برد ۱۷. زیرا که فرموده اند مالایدرک کله لا بترک کله چیز بکه همه آنرا نتوان درک کرد نباید همه آنرا ترک نمود ۱۸. اگر چه نمیتوان طوفان ابرو و آبهای سیل را خورد ولی آب خوردن راهم نمیتوان بکلی ترک کرد ۱۹. آب در بارا نمیتوان خورد ولی بقدر تشنگی باید از آن نوشید ۲۰. اگر رازهای عالم الهی را بمیان نمی آوری لامجاله بوسیله قشر و پوست آن رازها و فهمها و در کهارا تازه کن ۲۱. نطق و بیان اگر چه در پیش تو قشر و پوست است ولی در پیش فهم دیگران مفر است ۲۲. آسمان امر چه نسبت به رش در مرتبه پست واقع شده ولی نسبت به زمین بسی عالی و بلند مرتبه است ۲۳. پیش از آنکه تو از دسترس مردم دور شوی و از فوت فرصت دیدارت متأسف شوی و صف تو را میگویم تا بتورا راه یابند ۲۴. خلق در ظلمات وهم و گمان مستغرقند و تو نور حقی و جانها را بحق مجذوب میکنی ۲۵. شرط ادب و تعظیم تو این است که این نور مقدس سرمه چشم این بی دیدگان گردد ۲۶. ای آنکه گوش شنوا داری اگر مثل موش کور اسیر ظلمت نیستی از این نور خدایی استفاده کن و در تاریکی دست و پائی بزنی ۲۷. آن سست چشمه‌ای که چو لانا نگاهشان در ظلمت شب است کی میتواند گردد مثل فروزان ایمان طواف کنند ۲۸. کسیکه از نور دین نصیب نداشته و در تاریکی است در بند طبیعت بوده نکته‌های مشکل و تاریکی در مقابل ادراک او بوجود میآید که آنها را مهم بشمارد ۲۹. تا او تار و پودنهای خود را آرایش میدهد نمیتواند چشم خود را متوجه خورشید نماید ۳۰. او نمیتواند چون نخل شاخه‌های خود و آب آسمان متوجه کند و همواره چون موش در زیر خاکهای زمین سوراخها درست کرده و در آن زندگی میکند ؟

تفسیر آیه کریمه «فخذاربعه من الطیر فصرهن الیک» الخ (۱)

۱- چهار صفت در بشر هست که عقل را بچار میخ کشیده و بار خاطر است ۲- ای خورشید هوش تو خلیل وقتی بیاو این چهار مرغ و چهار صفت راهزن را بکش ۳- اینهارا بکش برای اینکه این مرغها مثل زاغ دیده عقل عاقلانرا بامنقار زده و کور میکنند ۴- این چهار صفت تن آدمی مثل چهار مرغ حضرت خلیل است که کشته آنها جانرا ایمان از دست داده است ۵- ای خلیل خدا برای اینکه نیک و بد از دست آنها مستخلص شود آنها را بکش تا پاها از بند بیرون آیند ۶- کل تو هستی و دیگران اجزاء تواند پای آنها را بکشای که پای آنها پای تو است ۷- عالم بوسیله تو مبدل بمسکن ارواح پاک میگردد ۸- چون این تن منزلگناه چهار صفت است که نام آنها چهار مرغ فتنه جو است ۹- اگر میل داری که خلق زندگی جاودانی پیدا کنند سر این چهار مرغ شوم را ببر ۱۰- و باز زندگی دیگری بآنها عطا کن که دیگر بعد از آن ضرری بحال خلق نداشته باشند ۱۱- این چهار مرغ باطنی راهزن در دل خلق جای گرفته اند ۱۲- اگر (آنها را کشته) و امیر دلهاشوی در این دوره خلیفه حق تو هستی ۱۳- این چهار مرغ زنده راسر ببر و عمر ناپایدار را پایدار و سرمدی کن ۱۴- این چهار مرغ مرغابی و طاوس و زاغ و خروس هستند که هر یک نمونه و مثال خلقی از اخلاق ناس هستند ۱۵- مرغ آبی عبارت از حرص و خروس مثال شهوت و طاوس یعنی جاه طلبی و زاغ عبارت از منیه است که منبع امید و آرزو است ۱۶- منیه یعنی چه؛ یعنی آن خلقی که امید و آرزو از او برمیخیزد و طمع دارد که همواره

۱- ابن آیه در سوره بقره آیه ۲۶۲ است «قال فخذاربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن ینائیک سمیا یعنی خداوند فرمود ای ابراهیم چهار مرغ بگیر و آنها را قطعه قطعه کرده نزد خود جمع کن پس از آن بالای هر کوهی جزئی از بدن آنها را بگذار پس از آن آنها را بخوان که سرعت نزد تو خواهند آمد .

باقوه و قدرت بوده و دارای عمر طولانی باشد ۱۷- مرغ آبی حرم است برای اینکه همیشه نوك منقارش در تر و خشک زمین در جستجوی دانه‌های زیر خاک است ۱۸- و کلوی او یکدم بیکار نبوده و از تمام احکام جز امر کلوا (بخورید) (۱) نمیشنود!! ۱۹- مثل غارتگری که خانه‌ای را غارت کند زود زود انبان خود را پر میکند ۲۰- هر نیک و بدی را از دانه در وجهه نخود در انبان خود جای میدهد ۲۱- برای اینکه مبادایاغی غارتگری برسد خشک و تر را بچوال خود ریخته و میفشارد ۲۲- مثل اینکه وقت تنگ است و فرصت کم و او ترسان است و بدون ترتیب هر چه بدست آید زودتر زیر بغل خود میزند ۲۳- او بر سلطان و پروردگار خود اعتماد ندارد فقط انگر این است که مبادایک صاحب طمع دیگری برسد و از او این طعمه را بگیرد ۲۴- ولی مؤمن از اعتمادیکه بعبادت و زندگانی دیگر دارد و اعتقادیکه پروردگار خود دارد بامدار او باتانی هر چه را که میخواهد بر میدارد ۲۵- او از فوت وقت نگران نبوده و از اینکه دشمنی با او ظلم کند ایمن است زیرا که قهرشاه را نسبت بدشمن میداند ۲۶- و از همقطاران خود نیز خاطرش جمع است که کسی مزاحم او نخواهد شد ۲۷- او عدل شاه را در جمع آوری چشم دیده است که کسی بکسی ستم نخواهد کرد ۲۸- بنا بر این شتاب و عجله ندارد و باتانی کار میکند و خاطر جمع است که قسمت او از دست نخواهد رفت ۲۹- صبر و شکیبائی داشته باتانی مشغول کار است و دارای یقین بوده و پاک دامن است ۳۰- آری تانی پرتو رحمن و عجله و شتاب هیاهوی سپاه شیطان است ۳۱- زیرا که شیطان آدمی را از فقر میترساند و جامه صبر را میدرد ۳۲ در قرآن این قضیه را بخوان که فرموده است شیطان شمار از فقر و مسکنت میترساند (۲) ۳۳- تا بطور بدی و زشتی بخوری و ببری نه

۱- کلوا و اشربوا را می‌شنود ولی لاتسرفوا را فراموش میکند ۲- آیه

۲۷۱ از سوره بقره: «الشیطان بعد کم الفتر و یا مر کم بالفحشاء» یعنی شیطان بشما

و عده فقر میدهد و امر میکند که هر تکب زشتیها و گناهان شوید .

دارای مروت و نه تانی و نه نیکی باشی.

در سبب ورود این حدیث که الکافر یا کل فی سبعة امعاء والمؤمن

یا کل فی معاء واحد (۱)

۱ - کافر باهفت شکم میخورد این است که دین و دل او باریک و

لاغر شده شکمش بزرگ و فر به میگردد ۲ - جمعی از کفار میهمان پیغمبر

شده وقت شام بمسجد آمدند ۳ - و گفتند ای کسیکه میهماندار ساکنین

عالم بالا هستی ما امشب برسم مهمانی باینجا آمده ایم ۴ - فضل و روشنی

خود را بر ما بیفشان که ما بینوا بوده و از راه دور آمده ایم ۵ - آن دستگیر

شاهان و بندگان رو بیاران خود نموده ۶ - فرمود ای اصحاب من درون

شما از خوی و صفات بلکه از خود من پر شده است اینان میهمان هستند و شما

آنان را قسمت کرده بمنازل خود ببرید ۷ - آری جسم هر اشگری از

شاه پر شده و از این جهت بدشمنان جلال شاه شمشیر میزنند ۸ - تو

شمشیری که میزنی بر اثر خشم شاه است و گرنه پیرادران خود خشمی در

وجود تو نیست ۹ - پیرادر خود که بانو ضدیتی نکرده بر اثر انعکاس خشم

شاه گرزده منی میزنی ۱۰ - شاه مثل جان است که لشکر از او بر شده او

روحی است که چون آب در این جویها جریان دارد ۱۱ - اگر این آب که روح

شاه است شرب بن باشد تمام جویبارها پر از آب شیرین و گوارا خواهند شد

۱۲ - چنانکه سلطان دین پیغمبر اکرم فرمود که رعیت به دین شاه هستند (۲) ۱۳ -

بالجمله هر يك از اصحاب حضرت یکی از آنها را مهمانی برد و یک نفر از

مهمانان يك آدم شکم گنده ای بود ۱۴ - و تنه بزرگی داشت که کسی او را

نبرد و مثل درد پیاله درم - چند باقی ماند ۱۵ - آن یکی را حضرت بخانه خود

بردند - پیغمبر هفت بز شیرده داشت ۱۶ - و برای اوقات مهمانی شیر آنها را

۱ - یعنی کافر (بر اثر حرص) باهفت روده میخورد و مؤمن بایک روده

(این حدیث نبوی است) ۲ - حدیث نبوی. «الناس علی دین ملوکهم»

در خانه میدوشیدند ۱۷- این مهمان که مفتی بر خود معروف که کنیه اش
بوقحط و نامش اعوج این غز از طایفه ترك بود دوباره زنده شده است تمام نان
و آشی که تهیه شده بود با شیر این هفت بز همه را بخورد ۱۸- تمام اهل خانه که
مینه و استند از شیر بز بخورند از این بر خوری مهمان خشمگین گردیدند
۱۹- ممدۀ خود را چون طبل از غنای نباشت و يك تنه قسمت هجده نفر را خورد
۲۰- وقت خواب با طایفه که بنا بود رفت و کنیزك از غضبی که داشت در را
بردی او بست ۲۱- و از پشت زنجیر در را محکم کرد . ۲۲- شخصی کافر
از نیمه شب شکمش تقاضای بیرون رفتن نمود و تا صبح بخورد پیچید ۲۳- و هر
وقت خواست از رختخواب برخاسته بیرون برود در را بسته دید ۲۴- هر
حیله ای بکار بردنتوانست در را باز کند ۲۵- تقاضا بر تقاضا افزود و عرصه
را بر او تنگ نموده متحیر ماند که چکار بکند . ۲۶- بالاخره خود را بخواب
زده خوابش برد و در خواب دید که در میان خرابه ایست ۲۷- چون خرابه
در خاطرش بود منظره آنرا در خواب دید ۲۸- خود را در خرابه خلوت دیده
بخالی کردن شکم احتیاج مبرم احساس میکرد لذار ۵۰ مانجا ریید ۲۹-
بلافاصله بیدار شده رختخواب را بر از نجاست دیده مضطرب و غمگین گردید
۳۰- از نهادش بر آمد که رسوا شده و هیچ روپوشی برای کار خود ندارد
۳۱- گنت خواب من بدتر از بیداری است که آنطور بخورم و اینطور میریم
۳۲- ۵۰ مانطور که کافران در روز قیامت واثورا میگویند (۱) یعنی وای که
هلاک شدیم او هم واثورا واثورا میگفت و فریاد میکرد ۳۳- و انتظار
میکشید که کی صبح شده و صدای گشودن در بلند شود ۳۴- تا او چون
تیری که از کمان رها شده بگریزد که کسی با او درو برود نشود ۳۵- بالاخره
صبح شد و در باز گردید و او هم از این رنج و غم رهائی یافت .
در حجره ۳ شادن مصطفی صلی الله علیه و آله بر مهمان و خود را پنهان

کردن تا خجل نشود

۱- صبح حضرت شخصاً آمده در راه را گشوده و راه را برای رفتن مهمان باز کردند ۲- باین ترتیب که پس از گشودن در خودشان پنهان شدند تا مهمان شرمسار نشود ۳- و بقیه‌هایی بدون اینکه کشاينده در را ببینند با آزادی برود ۴- حضرت با پشت يك ما زهی پنهان شدند یادامن خدائی ایشانرا از نظر مهمان پوشانیده- بل صِبْغَةَ اللَّهِ (۱) یعنی رنگ بی رنگی خداوندی گاهی پرده بیچون در جلو چشم ناظر میکشد ۶- تادشمن را در پهلوی خود بینند البته قدرت خداوند قادر بیش از اینها است . ۷- حضرت احوال شب او را میدیدولی فرمان خداوند مانع بود ۸- که پیش از آن کار مفتضحی که کرد در بروی او گشودد از آن افتضاح جلو گیری کند ۹- حکمت خداوندی اقتضا کرده و امر آسمانی صادر شده بود که این مهمان خود را در آن حال افتضاح آمیز مشاهده کند ۱۰- ای بسا دشمنیها که دوستی و یاری است و بسی خرابیها که آباد کردن است ۱۱- رختخواب را که آلوده بنجاست بود فضولی عمداً نزد حضرت آورده ۱۲- و عرض کرد ببینید مهمانان چه کاری کرده !! آن رحمة للعالمین خنده‌ای کرده ۱۳- فرمودند آفتابه بیارتامن آنرا خودم بشویم ۱۴- در این وقت هر يك از حاضرین عرض میگردند چه کنم و جان ما فدای تو باد از برای خدا ۱۵- بگذارید این را ما بشویم این کار کار دست است نه کار دل و جان ۱۶- ای آنکه حق در باره تو فرمود لعمرک (۱) یعنی

۱- کلمه صبغة الله در آیه ۳۲ سوره بقره آمده که میفرماید. صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة و نحن له عابدون (مسیحیون تمیید را صبغه میگویند)
ممکن است در اینجا صبغة الله را بمعنی تمیید خداوندی گرفت که عبارت از ایمان
است ولی مقصود مولوی از صبغه رنگ است باعتبار اینکه جسم را میپوشاند
چنانکه هر عرض جوهر را و هر صورت معنی را و ماهیت وجود را ۲ - اشاره
بآیه ۷۲- سوره حجر « لعمرک انهم لفي سکر نهم بمعنون » یعنی بجان تو ای محمد (ص)
که آنها در معنی غفلت خود سرگردان هستند .

قسم بجان تو و تورا جان خطاب کرده پس از آن تورا بگریخی خلافت خود نشاید ۱۷- ما برای خدمت تو هستیم اگر تو خدمت بکنی ما کی و برای چه هستیم ؟ ۱۸- حضرت فرمود میدانم ولی این کاریکه من میکنم ساعتی بیشتر طول ندارد و در این کار حکمتی هست که من شخصاً باید این کار را بکنم ۱۹- خدمه با خود گفتند که این فرمایش پیغمبر است منتظر باشیم تا معلوم شود که چه سری در این کار هست ۲۰- حضرت با کمال جدیت مشغول شستن بود و این کار با سر حق بود نه از روی تقلید یا ریاء ۲۱- دلش با او میگفت که این راتو شخصاً بشوی، که در اینجا حکمت پنهانی هست .

در سبب رجوع کردن آن کافر بنحانه مصطفی صلی الله علیه و آله در آن ساعت که مصطفی باین ماوٹ اورا بدست خود میبست و خجل شدن او و جامه چاک کردن و نحوه او بر خود و بر حال خود ۱- این کافر با خود بازو بندی داشت که یادگار باور داده بودند در بین راه دید که بازو بندش نیست ۲- با خود گفت که در حجرهای که دیشب بودم جامانده ۳- اگر چه شرمنده شده بود ولی حرمش بود حرمش بفرمانش غالب آمد البتہ حرمش از دها است و چیز کوچکی نیست ۴- برگشت و عقب بازو بند رفت و در بنحانه حضرت آن حال را مشاهده کرد ۵- دید که حضرت بادست خود آن حدیث را همی شوید ۶- بازو بند از یادش رفت و شوری بسرش افتاد بطوریکه گریبان چاک کرد ۷- بادو دست بسر و روی خود زده و سر را بر درو دیوار همبزد ۸- بطوری که از سرو بینیش خون جاری شده و حضرت بحال او ترحم فرمود ۹- نعره هازد و مردم بگرداو جمع شدند و او میگفت ایها الناس حذر کنید ۱۰- بسر خود زده میگفت ای سر بیهقل و بسینه خود کوفته فریاد میزد ای سینه بی نور ۱۱- سجده میکرد و میگفت ای زمین ایکه تو کل و من جزء تو هستم این جزء از تو شرمسار است ۱۲- تو که کل هستی در مقابل امر او خاضعی و من که جزء تو ام

فذلّم و زشت و گمراهم: ۱۳- تو که کلی از هیبت حق لرزانی من که جز نم
 همواره در خلاف و خودسری هستم: ۱۴- هر دم رو با آسمان نموده میگفت
 بار الهام روی اینک، باین قبله جهان روی آورم ندازم ۱۵- چون لرزش
 اندام و طپش دلش از حد گذشت حضرت او را بکنار خود کشیده ۱۶-
 نوازش کرده تسکینش داده دیده معرفتش را بگشود ۱۷- آری تا
 ابر نگریه کی چمن میخندد و تا طفل گریه نکند کی شیر دایه و مادر بجوش
 میآید ۱۸- طفل نوزاد میداند که باید گریه کند تا دایه مهر بان متوجه
 او گردد ۱۹- و تو نمیدانی که آن دایه دایگان کم اتفاق میافتد که بدون
 گریه بر ایسگان شیر دهد!! ۲۰- فرمان ولیبکوا کثیراً را گوش کن تا
 شیر و فضل کرد کار بکام تو بریزد (۱) ۲۱- گریه ابر و سوز آفتاب همین
 دو عامل هستند که ستون زندگانی دنیا میباشند ۲۲- اگر سوز مهر و گریه
 ابر نبود کی جسم رشد و نمو نموده بزرگ میشد؟ ۲۳- اگر این تابش گرم
 خورشید و ریزش اشک ابر نبود کی چهار فصل سال منظم میشد ۲۴- اکنون
 که سوز مهر و گریه ابر کام جهان را شبرین کرده ۲۵- تو نیز آفتاب عقل
 را در سوز نگهدار و چشم را چون ابر به اشک فشان و ادا کن ۲۶- تو چون
 طفل کوچک چشم گریان لازم داری کم این نان را با حرص و ولع بنخور که
 این نان آبروی تو را برده است ۲۷- تنی که بابرگ و نوآ بوده در عیش و نوش
 باشد شب و روز از برگ و نوای او بر گهای شاخه جان در حال ریزش و خزان
 خواهد بود ۲۸- برگ و نوای تن بی برگی جان است هر چه زودتر باید از تن
 کاسته و بجان افزود ۲۹- بر طبق آیه شریفه «واقترضوا الله قرضاً حسناً»
 (۲) از برگ و نوای تن قرض و صدقه بدهید تا در عوض در دل شما چمنها و

۱- اشاره بآیه ۸۳ سوره توبه: «فلیضحکوا قليلاً و لیبکوا کثیراً أجزاء بما
 كانوا یکسبون» یعنی (آننانکه از جهاد سر باز زدند) کم بخندند و زیاد بگریند بجزای
 کارهایکه کرده و گناهی که بدست خود کسب کرده اند ۱- سوره مزمل .

و سبزه ها بروید ۳۰. قرض بده و از لقمه ننت کم کن تا مضمون حدیثه لا عین رات، وی خود را بتو نشان دهد (۱) ۳۱. تن اگر خود را از سرگین خالی کند از گوهرهای تجلیل و احترام برخوردار شد ۳۲. کسی که از این پلایدیهای دنیوی پاک شود تن او از مضمون آیه شریفه و یطهر کم بر خوردار میگردد (۲) ۳۳. شیطان تورا ترسانیده و میگوید همان نکن که پشیمان خواهی شد ۳۴. اگر بدن خود را با این هوسها بگذاری و لاغر کنی و بخیال ریاضت دادن پیدن باشی بالاخره بغین خود پی برده و پشیمان خواهی شد ۳۵. این غذا را بخور برای اینکه گرم است و مزاج تورا تقویت و معالجه میکنند و آن آشامیدنی را بیاشام برای اینکه نافع و علاج تو است ۳۶. این بدن مرکب تو است و بهر چه عادت دارد او برایش بهتر است ۳۷. عادت را ترك مکن که در سلامتی خلل وارد آمده در دماغ و دل صدها گونه مرض پیدا میشود ۳۸. شیطان بست ملعون صد گونه از این قبیل تهدیدها افسانه وار بگوش خلق میخواند ۳۹. خود را در طبابت جالبینوس جلوه میدهد تا نفس بیمار تورا بفریبد ۴۰. و میگوید این کار درد و غم تورا درمان میکند و به آدم ابوالبشر در باره گندم خوردن همین سخن را گفت ۴۱. از این قبیل وعده و وعیدها پیش میآورد تا لبهای تورا با آن آلتی که لویشه نام دارد ببندد ۴۲. میدانی لویشه چیست ؟ لویشه چوبی است که بر آن ریسمانی حلقه وار بسته شده و نهالند حلقه ریسمان را بلب بالای اسب بدنمل انداخته بطرف بالا میبچد و باین وسیله اسب را از هر حرکت نامناسبی باز میدارد شیطان هم با افسوس نهایی خود با تو همین کار را میکند تا سنگ

۱ - اشاره بعذیت نبوی است که معنی آن این است : برای مؤمن مقامی هست که هیچ چشمنی ندیده و هیچ گوشنی نشنیده و بغاظر هیچ بشری خطور نکرده است. ۲ - اشاره بآیه ۲۳ سوره احزاب : « انما یرید الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » یعنی خداوند میخواهد از شما اهل بیت ناپاکی را دور کرده و شمارا بهترین وجهی پاک و پاکیزه نماید .

را در نظر تو اهل جلوه دهد ۳۴- او گوشه‌های تو را چون گوش اسب میگیرد و
 بطرف حرص و کسب میکشد ۴۴- نعلی از اشتباه پپای تو میزند تا درد
 آن تو را از راه باز دارد ۴۵- نعل او این است که تو را در کارها مردد میکند
 در هر مورد میگوید چنین کنم یا چنان کنم این کنم یا آن کنم عزیز من
 بهوش آی ۴۶- و همان کار را بکن که پیغمبر خدا پسندیده نه آنرا که
 دیوانگان و بچه‌ها کرده‌اند ۴۷- آری آن کار را بکن که برای نفس
 زحمت دارد که فرموده‌اند انما حفة الجنة بالمسکارة، یعنی بهشت بستیمیها
 پیچیده شده است سختی است که کشت عمل تو را میرویانند ۴۸- شیطان
 از حيله و زیرکی صدافسون دارد که از دهارا با انسو نه‌های خود داخل جوال
 میکند ۴۹- تو عقل خود را با عقل یاری و رفیقی همراه کن و بمضمون آیه
 «وامرهم شوری بینهم» بایار خود مشورت کن .

نواختن مصطفی صلی الله علیه و آله مهمان را و مسلمان

شدن و تسکین دادن او را از اضطراب و ندامت

- ۱- بالاخره عرب کافر از الطاف حضرت رسول (ص) متعجب گردید
- ۲- عقل از سرش پرواز کرده در کار دیوانه شدن بود که دست عقل مصطفی
 از وی دستگیری نمود ۳- فرمود بطرف من بیا کافر بمحض شنیدن این
 سخن مثل کسیکه از خواب سنگین بیدار شود متوجه حضرت شد ۴- حضرت
 فرمود اینطرف بیانا له و فریاد مکن با خود آی که در اینجا که من تو را میخوانم
 با تو کارها هست ۵- کافر از خواب کفر بیدار شده آب رحمت بروی خود
 زده بسخن آمده عرض کرد ای که شاهد حق هستی بمن شهادت عرضه کن
 ۶- تا شهادت داده و بگذرم من از این هستی سیرم بروم و در آن دشت وسیع
 منزل گیرم ۷- مادر این دهلیز خانه قاضی قضا برای دعوی الست و بلی که در
 عالم ذر گفته‌ایم جمع شده ۸- چون در عالم ذر بلی گفته‌ایم اکنون در این
 عالم باید امتحان شویم و قول و فعل شاهد و امتحان ما است ۹- برای چه

باید در دهلیز خانه قاضی از شهادت دادن امتناع کنیم مگر نه ما باین عالم برای گواهی دادن (به یگانگی خداوند) آمده ایم ۱۰- ای گواه تا چند در تنگنای دهلیز قاضی حبس باشی صبح زود شهادت خود را ادا کرده آزاد شو ۱۱- تو را باین عالم آورده اند که گواهی داده و سرکشی نکنی ۱۲- و تواز لجاجتی که داری در این جای تنگ نشسته و لب و دست خود را بسته ای !! ۱۳- تو که شاهد هستی تا گواهی ندهی از ایندهلیز خلاصی نخواهی داشت ۱۴- این گواهی کار یک دقیقه است گواهی خود را داده و اسب خود را بتازو کار آسانرا برای خود مشکل مساز ۱۵- این شهادت ممکن است در صد سال و یا در یک ساعت داده شود این امانت را ادا کن و خود را از قید این عالم آزاد ساز .

در بیان آنکه اعمال نماز و روزه و حج و همه

چیزهای برونی گواهیهاست بر نور اندرونی

۱- این نماز و روزه و حج و جهاد هم عبارت از گواهی دادن بعقیده و ایمان قلبی است ۲- و زکوة و هدیه و ترک حسد گواهی دادن بر باطن و صفات درونی انسان است ۳- چنانکه خوان گستردن و مهمانی کردن برای این است که عملاً بمیهمان بگویی که من باشما در عالم صدق و راستی هستم ۴- هدیه و ارمان و پیشکش گواه این است که بطرف عمل میکنی و میگوئی من تو را دوست میدارم ۵- هر کس که مالی را پیش میآورد معنیش این است که گوهری در باطن خود دارم ۶- این گوهری است از سخاوت یا تقوی که زکوة و روزه گواه آن است ۷- روزه گواهی میدهد که این شخص از حلال پرهیز کرده پس بدان که با حرام بیچوچه سروکار ندارد ۸- زکوة میگوید این شخص مال خود را بدیگری میدهد پس چگونه ممکن است از مال برادران دینی خود بدزدد ۹- اگر باطراری این دو گواه را بیاورند شهادتشان در محکمه عدل الهی جرح شده و مردود میگردد ۱۰- در این

موقع این شخص صیاد است و گواهی که آورده دانی است که گسترده و دانه نثار میکند کارش از روی رحم و جود نبوده بلکه برای شکار کردن است ۱۱- روزه گرفتن این شبیه به کمین کردن گربه است و میخواهد هوام را صید کند ۱۲- این شخص با کجی خود اقوام و طوایف را بسوء ظن دچار نموده و اهل سغا و روزه داران را بدنام کرده است ۱۳- و بالینکه این شخص رفتارش کج و بد است فضل خداوندی عاقبت از این عیبها پاکش خواهد کرد ۱۴- چون رحمت حق بر این غدرو بدرفتاری پیشی گرفته و نوری باور داده که از نور بدر روشنتر است . ۱۵- این بدی هارا که باعمال و کوششهای او مخلوط شده بالاخره خداوند خواهد شست و از خبطها او را غسل خواهد داد ۱۶- تا غفاری خداوند ظاهر شده و کار بد همه را عفو فرماید.

پاک کردن آب همه پلیدیها را و باز پاک کردن
 خدایتعالی آب را از پلیدی لاجرم قدوس آمد حقتعالی
 ۱- آب برای آن از آسمان فرود میآید که پلیدیها را از پلیدی پاک کند
 ۲- و پس از آنکه پلیدیها را شست خود نجس شده و حس آنرا مردود میکند
 ۳- باز خدایتعالی آنرا بصورت بخار بالا میبرد و آن آب آنها آنرا
 شستشو میدهد ۴- سال دیگر باز همان آب با کشنده دامن کشان زمین نزول
 میکند اگر بررسی که کجا بودی؟ خواهد گفت در دریای خوش و خوب
 منزل داشتم ۵- نجس رفتیم و پاک آمدیم از آسمان پاکی خلعت گرفته لایماً
 بطرف خاک آمدیم ۶- همان ای پلیدیان سوی من آئید خوی من از خوی یزدان
 نصیب گرفته است ۷- زشتیها و پلیدیهای شما را پذیرفته و هر عفریت را
 چون فرشته ای پاکی میبخشم ۸- وقتی آلوده شدم باز بهمانجا میروم و باصل
 اصل پاکها رجوع میکنم ۹- در آنجا خرقه چرکین راکنده باز دیگر خلعت
 پاک بمن عطا میکند ۱۰- کار او این و کار من هم این است آری کار رب العالمین
 عالم آرائی است ۱۱- اگر این پلیدیهای ما نبود آب کی این مسافرت مجلل

رادار بود ۱۲- او کیسه‌های زرد و خسته و در هر سو عقب مفلس می‌گردد
۱۳- تا بر هر گیاه رسته‌ای نثار کند و روی هر نشسته‌ای را بشوید ۱۴- و
حمال و ارگشتی بی دست و پاره در دریاها بسر گرفته راه ببرد ۱۵- صد
هزاران دار و دروی نهان است چرا که تمام دار و هادر عالم از او می‌روید ۱۶-
چنان هر در دودل هر دانه در جو و بیارها چون یک دار و خانه هم برود ۱۷-
یتیمان زمین از او پرورش یافته و در خاک گرسنه بوسیله او صد گونه خورش
ایجاد میشود ۱۸- و چون سرمایه پاکی خود را از دست داد تیره و تار شده و
مثل ماه در زمین مات و مبهوت میشود ۱۹- و از درون دل خود ناله می‌کند
که خداوند آنچه بمن دادی بدیگر آن داده و خود کدام اندم

استعانت آب از حق سبحانه و تعالی بعد از تیره شدن

۱- خداوند سرمایه خود را بر سر هر پاك و پلید نثار کردم ای پادشاه
سرمایه بخش بمن سرمایه بیشتری بده ۲- آنوقت است که به ابر امر میکند
که او را بجای خوبی ببرد و به آفتاب فرمان میدهد که او را بخار نموده و بالا
ببرد ۳- و آنرا بر راه‌های گوناگون می‌برد تا بر ریای بی‌عهد خود برساند ۴-
مقصود من از این آب جان اولیای حق است که تیرگیهای شمارا شستشو
میدهد ۵- که چون از بیوفائی ساکنین فرش تیره میشود بسوی پاکی بخش
هرش بر می‌گردد ۶- و از آنجا باز دامن کشان برگشته از پاکیهای آن
محیط نشانه‌ها می‌آورد ۷- چون رسول خدا از اختلاط باخاق کسل و خسته
شده و باین جهت طالب سفر گردیده می‌گوید در حنا یا بلال، مار از خستگی
و ملالت راحت کن (۱) ۸- ای بلال خوش نوا که بانگ اذان تو چون
هیاهوی شیبه اسبان لشکریان و چکاچک شمشیر مجاهدین خوش آهنگ
است بالای مآذنه رفته طبل رحیل بزن ۹- (آری موقع نماز رسید) و جان

۱- حضرت رسول (ص) در موقع جهاد بلال امر می‌فرمود که بالای

مآذنه رفته بوسیله اذان مسلمانان را بجهاد دعوت کند که بار سفر بر بندند

بسیار رفته و بدن در حال قیام است برای همین است که در موقع رجعت از این سفر (الی الله و تمام شدن نماز) سلام میگویند ۱۰- اینکه ماسخن از آب بمیان آورده ایم از باب مثل است و مثل در کلام واسطه است و برای فهم عوام واسطه لازم است ۱۱- کسی میتواند بی واسطه با آتش برود مگر اینکه سمندر بوده و از رابطه و واسطه بی نیاز شده باشد. ۱۲- اول برای اینکه طبع را از آتش خوش داشته و از آن استفاده کنی باید حمام را واسطه قرار داد ۱۳- تو که نمیتوانی چون خلیل داخل آتش شوی حمام تو رسول است و راهنما و واسطه تو این آب مقدس است ۱۴- سیر شدن فقط از حق است ولی اهل طبع کی ممکن است بدون واسطه نان سیر شوند ۱۵- لطف از طرف حق است ولی اهل تن جز با حجاب سبزه و چمن باین لطف نخواهد رسید ۱۶- ولی اگر واسطه و حجاب تن از میان برخیزد چون موسی نور ماه از گریبان تو تابان خواهد شد ۱۷- این هنرها شاهد آب هم هست که درون آن پراز نور خداوندی است .

گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نورالدرولی

- ۱- فعل و قول گواهی ضمیر انسان هستند که از آنها میتوان بیاطن هر کس بی برد ۲- چون باطن تو بیاطن هر کس دیگر نمیتواند نفوذ کند باید از قول و فعل ظاهر بیاطن بی برد چنانکه برض درونی بیمار را از ادرار او که در بیرون است تشخیص میدهند ۳- فعل و قول بمنزله همان ادرار بیمار است که برای طبیبان جسم برهان تشخیص بیماری است ۴- ولی طبیب روح وارد جان شده و از آنجا وارد ایمان انسان میشود ۵- او احتیاجی بفعل و قول خوب ندارد آری از طبیبان روح بترسید که آنها جاسوس قلوب بوده و از دلها آگهی داشته از ضمیر شما با خبرند ۶- گواه فعل و قول را از کسی بجوی که چون جوی بدریائی اتصال دارد ۷- ولی آن عارفی که حدی ندارد و نورش تمام دشت و دمن را گرفته ۸- و حسن و جمال و جلال او

از شاهد دلیل و برهان فارغ است و از تکلفات جان بازی و سخاوت و هر فعل و قول دیگری نیاز است.

در بیان آنکه نور خود را از اندرون شخص منور ظاهر کند بر خلتان بی فعل و قول عارف افزون از آنکه بقول و فعل او ظاهر شود چنانکه آفتاب بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذن حاجت نیاید بی آنکه قولی و فعلی بیان کند گواهی دهد بر نور او

- ۱- عارف آن گوهر گرانبها که نورش عالمگیر شده از دلیل و برهان و واسطه بی نیاز و فارغ است ۲- بس نباید در شناسائی او از گواه فعل و قول جستجو کرد آنکه هر دو جهان از نورش چون گل شکفته شده چه احتیاجی بگواهی فعل و قول دارد ۳- گواهی و گواه چه فعل باشد یا قول یا هر دلیل و گواه دیگری برای این است که چیز پنهانی را آشکار کند ۴- عرض ظهور و بروز باطن جوهر است آنکه باقی است جوهر است و عرض از میان رفتنی است فعل و قول هم عرض هستند که باطن صفات و ملکات را آشکار میکنند که جوهر هستند ۵- زر را که بمعك میزنیم نشان آن در معك باقی نخواهد بود آنکه باقی است زر است که برای همیشه نیک نام خواهد ماند ۶- این نماز و روزه و جهاد هم باقی نمیماند آن جان است که بنیکنامی باقی میماند ۷- جان این اقوال و افعال را نشان داد و جوهر خود را بر معك امر الهی سود ۸- و با این عمل بزبان حال گفت که ایمان و اعتقاد من صحیح است و این اعمال و اقوال هم گواه من است ولی باید دانست در گواه و شاهد میکن است شبیه پیش آید ۹- باید این گواهان را تزکیه نمود زیرا که شاهد باید عادل باشد و تزکیه آن اخلاص است ۱۰- در گواه قولی باید لفظ کاملاً محفوظ باشد (یعنی شاهد جمله ای را که شنیده باید عیناً بدون کم و زیاد شهادت دهد) و در گواه فعلی باید زمان وقوع فعل معلوم باشد ۱۱- اگر گواه قول کج و غلط گوید شهادتش مردود است و اگر گواهی فعل کج برود مردود است

۱۲- تو باید قول و فعلت با هم متناقض نباشد تا قبولات کنند ۱۳- اینکه در قرآن میفرماید ان سهیکم لشتی (۱) (یعنی هر آینه کوشش و سعی شما را آکنده و مختلف است) مقصود همین است که شما کارهاتان متناقض است روز میدوزد و شب باره میکند ۱۴- شهادت متناقض را کدام قاضی قبول میکند مگر اینکه او از لطف خود در باره شما حکم موافقی بدهد ۱۵- قول و فعل آشکار نمودن سردرونی است اینها متناقض وجودی شما را آشکار خواهند کرد ۱۶- اگر گواه تو تزلزل کنی و تعدیل شد شهادتت مقبول و گرنه محجوس و توقیف خواهد شد ۱۷- ای آنکه سر کشی میکنی تا توستیزه میکنی با تو در حال ستیزه خواهند بود چنانکه خدا تعالی میفرماید فاعرض عنهم و انتظر وانهم منتظرون (۲) یعنی ای محمد از کفار رو بگردان و منتظر فتح باش چنانکه آنها هم انتظار غلبه بر تو را دارند.

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را بر آن مهمان خویش

- ۱- حضرت رسول (ص) ایمان را به مهمان کافر خود عرضه نمود و او نیز پذیرفت ۲- همان شهادت را بر او عرضه کرد که همواره مبارک بوده و بند های بسته را میگشاید ۳- او ایمان آورد و حضرت فرمود امشب هم مهمان ما باش ۴- عرض کرد بخدا که هر جا بروم و هر کجا که باشم تا ابد مهمان تو ام ۵- من زنده کرده و آزاد کرده تو هستم و در بان تو ام و در دنیا و آخرت بر سر خوان تو خواهم بود ۶- هر کس جز خوان تو بر سر خوان دیگری بنشیند بالاخر استخوان گلویش را خواهد درید ۷- هر کس بر سر خوان غیر تو برود شیطان با او همکاسه خواهد شد ۸- اگر کسی بی تو سفر کند شیطان همراه و همسفر او خواهد بود ۹- اگر در آن سفر بر اسب نجیبی سوار شود شیطان بر دیف او سوار است ۱۰- و اگر زوجه اش از او آستان شود شیطان در نسل او شریک است ۱۱- در قرآن است که حق بشیطان فرموده است در

اولاد و اموال ایشان شریک باشد (۱) ۱۲- این مطلب را حضرت رسول (ص) باعلی علیه السلام جزء گفتگوهای مهم و نادر خود فرموده است ۱۳- آن مهمان عرض کرد یا رسول الله تو رسالت خود را چون آفتاب بدون ابر بکامل ترین درجه رسانیدی ۱۴- آنچه تو بمن کردی دو صد مادر نسبت با اولاد خود نکرده زندگی که تو بمن بخشیدی دم عیسوی نسبت به عازر نکرده ۱۵- هاز را گم زنده شد باز مرد ولی جان از برکت لطف تو از دست اجل جان بدر برد ۱۶- آن شب هم همان عرب مهمان حضرت شد و موقع شام نیمه شریک بزرا خورد و سیر شد ۱۷- باوالجناح کردند که از این نان مخصوص و شیر بخور گفت بخدا بدون تعارف سیر شدم ۱۸- هیچ تکلیف و تعارفی در کار نیست من اکنون از دیشب سیر تر شده ام! ۱۹- اهل خانه همگی در تعجب بودند که این چراغ بایکه قطره روغن چراغ پر شد! ۲۰- آیاممکن است خوراک مرغ کوچک ابابیل معده چنان پدای را سیر کند! ۲۱- مرد و زن باهم آهسته صحبت کرده و میگفتند که این بیلتن خوراکش بقدر خوراک پشه شده!! ۲۲- بلی حرص و وهم کافری از میان رفت و اژدها از قوت یک موری سیر گردید ۲۳- آن گدا چشمی کفر از او دور شد و غذای لذیذ ایمان جان او را فربه و قوی نمود ۲۴- همان که بیکه از بیماری جوع اقرار و بر خوری بخود می بیچید اکنون مثل حضرت مریم میوه بهشت میچیند (۱) ۲۵- میوه بهشت بجسم او راه یافته و معده که او چون دوزخ هل من مزید میگفت اکنون آرام شده است

۱- آیه ۶۶ از سوره بنی اسرائیل «و شار کهم فی الاموال و الاولاد» یعنی شریک آنان شو در اموال و اولادشان ۲- اشاره بآیه ۳۶-۳۷ سوره آل عمران «کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا» یعنی هر وقت که زکریا بنماز گاه مریم وارد میشد در نزد او خوردنی میدید

بیان آنکه نور که غذای جان است غذای جسم او لیا میشود
 تا آنکه جسم یارشود جان را که «اسلم شیطانی علی بدی» (۱)
 ۱- ای کسیکه از ایمان نقطه بلفظ و گفتار قناعت کرده ای بدان که
 ذات ایمان يك غذای لذیذ و نعمت بزرگ است ۲- اگر چه او غذای جان و
 نظر است ولی جسم هم از آن نصیبی دارد ۳- اگر شیطان جسم آنرا تناول
 نمی کرد حضرت رسول (ص) «اسلم شیطانی بدی» نمی فرمود ۴- شیطان اگر
 از آن طعام و قوت لذیذی که مرده را زنده میکند بچشد چگونه ممکن
 است مسلمان شود؟ ۵- شیطان عاشق دنیا و از غیر او کور و کور است عشق
 دیگری باید که عشق دنیا را از میان ببرد ۶- وقتی از نهانخانه یقین غذای
 غیبی چشید کم کم عشق او از دنیا بریده بعالم دیگر می پیوندد ۷- ای که
 هر بص شکم هستی باین طریق بالا رفته کم کم از بستی عشق دنیا به نهانخانه
 یقین منتقل شو که راه مستقیم این است که غذای جسمانی را به غذای ایمان
 تبدیل کنی ۸- ای که قلب تو بیمار است بهلاج بکوش و تدبیر علاج این است
 که مزاج را تبدیل نموده از مرتبه جسم به مرتبه جان بالا روی ۹- ای که
 محبوس بوده و در گرو خوراکی هستی اگر زحمت از شیر باز گرفتن را
 تحمل کنی و بتوانی از خوراکیهای لذیذ دست برداری بزودی از این محبس
 نجات خواهی یافت ۱۰- بی شبهه در گرسنگی طعامها هست تو که از
 گرسنگی گریزانی آنرا در یاب و با آنچه در او است امیدوار باش ۱۱- چون
 چشم بینا با نور تغذیه بفراشتگان تأسی کن آنوقت است که میتوان بتوبهترین
 انسان خطاب کرد ۱۲- چون فراشتگان تسبیح خداوندی را غذای خود کن
 تا از سختی ورنج رهائی یابی ۱۳- جبرئیل که مردار نمی خورد کی نیرو
 و قوتش از کس کمتر است

انتار کردن اهل تن غذای روح را و لرزیدن ایشان بر غذای خسیس

۱- حدیث نبوی است یعنی شیطان من در دست من مسلمان شده است

- ۱- در عالم خوانی گسترده و سفره‌ریختنی پهن کرده اند ولی این سفره‌عالی از چشم‌پست فطرتان پنهان است؛ ۱-۲- اگر جهان تبدیل بیافخ بر زمینی شود قسمت مار و مور همان خاک است ۳- آنها که متشان خاک است زیرا پستند تو که میرو آقای عالم وجود هستی چرا چون مار خاک میخوری؟
- ۴- گرمهای کوچک در میان خاک میگویند کسی چنین حلوائی که مام میخورد به نخورده ۵- گرم سرگین در میان نجاست نقلی جز همان قائل نیست

مناجات

- ۱- بارالها از این سخن نصیبی به داداده و آنرا چون حلقه آویزه گوش ماقرارده ۲- گوش ما را بگیر و در حلقه سرخوشانی بکشان که از شراب وصل تو مینوشند ۱۳- خداوند! بویی از آن عالم به ما رساندی پس آن مشک را پنهان مکن ۴- ای کسیکه همه بتوپناه میبرند توئی که عطای خود را از مردوزن دریغ نداری ۵- ای که دعایان کرده اجابت میکنی و هر دم صد در رحمت بروی دل باز میکنی ۶- چند حرف رقم زده و صورتی از صنم خود نقش کردی که دل‌های چون سنگ از عشق آن صورت چون موم نرم گردید ۷- نون ابرو و صداد چشم و جیم گوش را چنان نوشته و نقش کردی که فتنه صانع عقل و هوش گردید ۸- ای ادیب خوش نویس از این حروف تو عقل باریک بین گردیده پس نسخ نویسی کرده باریک بینی او را نسخ کن ۹- و در خور هر فکری که بعدم مربوط است و از عدم بر ضمیرها وارد میشود هر دم خیال خوشی رقم کن ۱۰- طرفه حروفی که بر لوح خیال چشم و ابرو و خط و خال نقش کرده است ۱۱- من بر عدم شیفته‌ام و از آن مست شده‌ام نه بر موجود چرا که معشوق عالم عدم باوفان و رساتراست ۱۲- و عقلها را متوجه آن شکلهای نموده که خطوط آن اشکال را بنخواند تا تدبیرها را بسط دهد

تمثیل لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح آنکه

امرو قسمت و مقدر هر روزه وی است همچون ادراک
جبرئیل علیه السلام هر روزی از لوح محفوظ
۱- عقل هم مثل آن ملک مقرب (جبرئیل) از لوح محفوظ درسی
میگیرد که متعلق بهمان روز است ۲- در عدم تحریرها بین کف آشکار
شده و سواد نوشته‌های او باعث حیرت سودا ئیان است ۳- هر کس سخره
خیالی شده و بسودای دست آوردن گنجی در کوشش و کنجکاوی است
۴- یکی را خیالی مسلط شده و او را اودار کرده که به مدتها و کوه‌ها رو
آورده تحصیل ثروت کند ۵- دیگری را خیالی و اودار کرده که برای بدست
آوردن گوهر بدریاها فرورود ۶- یکی برای گوشه نشینی به کنشت
میرود و آن یکی بر اثر حرص بزراعت و کشت روی می‌آورد ۷- آن از خیالی
راهن و این از خیالی مرهم تنهای خسته شده ۸- یکی احضار جن و پری میکند
و دیگری با حکمت نجوم مشغول است ۹- هر کس این روشهای مختلف
خارجی را بارنگ خیال درونی خود مخالف ببیند ۱۰- این متعبر است
که آن دیگری چه میکند و چه عقیده‌ای دارد و هر کس از شراب خیال خود
چشیده و دیگری را نفی و انکار میکند ۱۱- اگر آن خیالات باهم ناجور
نبودند چگونه روشهای بیرونی مختلف میشد؟ ۱۲- بلی چون قبله جانها
نهان شده هر کس بخيال او رو بجانبی نمرده است .

تمثيل روشهای مختلف و همتهای گوناگون باختلاف تجری متجربان
در وقت نماز قبله را بوقت تاریکی و تجری غواصان در قعر بحر
۱- مثل آن قومی که در شب تاریک قبله را گم کرده و هر يك
بطرفی نماز میکنند ۲- وقتی صبح شده و کعبه روی خود را نشان داد
معلوم خواهد شد که کداميك راه را گم کرده و از کعبه رو گردانده‌اند
۳- یا مثل غواصان که در قعر آب هر يك بمجله چیزی می‌چینند و بر میدارند
۴- و بامید گوهر از آنچه بدست می‌آوردن زبره خود را بر میکنند ۵ وقتی

از قهر آب بیرون آمدند معلوم میشود که گوهر گرانها نصیب چه کسی شده ۶- و مروار بدهای خرد و کوچک قسمت کدام بوده و چه کسانی عوض گوهر سنگ بزه و ریگ بدست آورده اند ۷- در روز حشر هم شما را اینطور امتحان می کنند و آنروز روز آشوبی است که رسواییهای ذلیل کننده در بردارند ۸- همچنین هر قومی در جهان چون پروانگان گردش می پر میزند ۹- هر يك خود را با آتش زده گرد شمع خود طواف میکنند ۱۰- آری هر يك بغیال آتش موسی که از اهلب آن درخت خشک سبز و تر میگردد خود را با آتش میزند ۱۱- فضیلت آن آتش را هر طایفه شنیده موهر شراره ای را گمان میبرند که او است ۱۲- وقتی صبح شد نور ابدیت آشکار گردید معلوم خواهد شد که هر يك بگرد چه شمع طواف میگردند ۱۳- در آنوقت هر کس که از آن شمع مقدس پرش سوخته آن شمع خدائی هفتاد پر باو عطا خواهد کرد ۱۴- ولی گروه پروانگان پرشان سوخته و چشمشان دوخته وزیر شمع بد افتاده اند ۱۵- در آتش پشیمانی میسوزد و آه میکشد ۱۶- شمع باو میگرد بدمن که خودم سوختم چگونه میتوانم تو را از سوختن نجات دهم ۱۷- آری شمع او گریبان است که من سر سوخته چگونه دیگری را روشن توانم کرد ۱۸- پروانه میگوید که مرا ظاهر روشن فریب داد افسوس که دیر از باطن بد تو باخبر شدم .

در معنی آیت وافی هدایت دیا حسرتاً علی الابداء

- ۱- شمع خاموش شده و باده از میان رفته و دلبر از ننگ کج بینی ما افسوس میخورد ۲- سودها خسران شده و زیان بخش گردیده است و شکایت خود را بخداوند یگانه عرضه میدارد ۳- آنروز بر جانهای پاک اخوان الصفا که مسلم و مؤمن بوده و خدا را همی خوانند ۴- هر کس بسوئی رو کرده و این عزیزان بکسی رو آورده اند که بالاتر از سوی و جهت است ۵- هر عقابی از جایی بجایی پرواز میکند ولی این عقابهای فضی

عدم در لامکان جای گرفته اند. ۶- ماز به مرغ و ابو دوه و نه مرغ خانگی هستیم
و دانه ما دانه بی دانگی است ۷- از اینجهت روزی ما فراوان است که
قبلا دوزی ما قبا در بدن و هستی مادر نبستی است

سبب آنکه فرجی را فرجی نام نهادند از اول

- ۱- صوفی در موقعی که بسختی افتاده بود از تاثیر جبه خود در ادرید
متعاقب این عمل فرجی برای او پیش آمده در کارش گشایشی پیدا شد ۲- جبه را
که در دیده شده بود فرجی لقب دادند و این لقب از طرف آن مردیکه نجات یافته
بود شایع شد ۳- آن لقب فاش شد و صافیش را شیخ برد و حرفش که در
آن بود در طبع مردم باقی ماند ۴- و بطور کلی هر نامی یک صافی و معنی خوبی
داشته و اسم را مثل یک درد در میان مردم بجا گذاشته است ۵- آنکه
گلخوار بود در در اگر صوفی بدون درنگ بطرف صافی رفت ۶- و گفت
البتة این درد یک صافی دارد و از دلالت این درد دل میتواند بصافی پی ببرد
۷- در ده مانع سرو سختی است و صافی آن بسرو گشایش است (۱) و صاف مثل
خرما وارد هسته آن است ۸- سرو سختی همیشه بایسرو آسایش است پس
مایوس مباش که از این مرگ بزنگی راه داری ۹- اگر صافی میخواهی جبه
بشکاف تا از آن خلوص و صافی سر بر آوری ۱۰- صوفی آنست که صافی
و خلوص طلب کند نه آنکه لباس صدف پوشیده و خیاطی نهوده لواط کند
۱۱- در نزد این ائمه ان اکنون صوفی بودن سوزن زدن است و لواطه
والسلام ۱۲- بلی بر خیال آن صفا و نیک نامی و رنگ پوشیدن و پرده کشیدن
و مستور داشتن خوب است ولی ۱۳- بآن خیالی که بیوی او بروی و باصل
آن بررسی چنانکه گربه بیوی نان بسوی نان میرود ۱۴- دور باش غیرت
همانا خیال است که چون گردی بگرد سر پرده جمال نشسته و مانع از دیدن
او میگردد ۱۵- و هر جوینده را متوقف داشته و میگردد راه نیست و هر

خیالیسکه پیش می آید باو میگویید که بزودی همین جا بایست ۱۶- مگر باز همان تیز هوش تیز گوش که جوششی از جیش نصرت خداوندی دارا باشد ۱۷- که از پرده های خیال گذشته پی شاه برود و از هر در بندی تیر شاه را بعنوان نشانی نشان داده و بگذرد ۱۸- البته هر کس که تیر شاه بعنوان نشانی در دست دارد رام یافته بمنزل میرسد .

فی المناجات

۱- ای خدای قدیم زوالین مادر راه تو عاجز بوده و در محنت هستیم
 ۲- بار اله دل سرگشته ما را تدبیر عطا کرده و این کمانهای خم شده را
 تیری عطا کن که به هدف رسد ۳- خداوند از آن جام پنهانی و از آن کاس
 الکرام (۱) که بخاک زمین ریختی ۴- از آن جرعه بر زلف و رخ خوبان
 نشانه ای رسید که اکنون شاهان جهان خاک را بهوای آن نشانیها همی
 لیستند و زلف و رخ خوبانرا میپرسند ۵- جرعه حسن است که این خاک را
 زیبا نموده و تو با صدا شتباق دل شب و روز آنرا میبوسی ۶- جرعه خاک
 آلود که اینطور دیوانهات کرده اگر صافی باشد ببین چه خواهد کرد
 ۷- هر کس پیش یکنفر خاکی جامه صبر دریده ؛ چرا برای اینکه جرعه ای
 از حسن با آن خاکی رسیده است ۸- جرعه ای بر ماه و خورشید و ستارگان
 بپرج حمل داده شده و جرعه ای بر عرش و کرسی و ستاره زحل بخشیده اند
 (که چنان نور افشانی میکنند) ۹- عجب جرعه باید گفت یا کسیا که
 بر اثر آن فنا مهمل بیقامی گردد . ۱۰- اثر او با جدیت بجوی که لایمه الا
 المطهرون (۲) جز با کان با او تماس پیدا نمیکند ۱۱- جرعه ای از آن
 صافی بر زرو گوهرها زده و جرعه ای با شراب و نقل و میو جات آمیخته

۱- اشاره باین شعر است «شر بنا و اهرقنا الی الارض جرعة و للارض

من کاس الکرام نصیب» یعنی نوشیدیم و جرعه ای هم بر زمین فشانندیم آری زمین هم

از جام صاحبان کرم قسمتی دارد . ۲- این آیه در سوره واقعه است .

۱۲- و جرعه‌ای هم بر روی خوبان رزبایان افشانده شده ۱۳- که تو لب و زبان بر او آشنا میکنی و آنرا میبوسی پس اگر آن صافی را بدون آمیخته بودن بخاک ببینی چه عالی خواهی داشت ؟ ۱۴- وقت مرگ که این جرعه صفا از کلوخ تن جدا میشود ۱۵- آنچه بجا میماند هر چه زودتر دفن میکنی که چنین حقیقت عالی با این چیز است چگونگی قرین یکدیگر شده‌اند ۱۶- وقتی جمال جان بدون این مردار تن جلوه‌گری کنند لطف آن وصال را قادر ببینان نیستم ۱۷- ماه اگر اشعه سیمین خود را بدون این ابر تیره نشان دهد هیچ مخلوق عنصری و هیچ پادشاهی شرح آنرا نتواند داد ۱۸- آفرین بر آن مطبخ پر نوش و قندیکه پادشاهان کاسه‌ایس او هستند ۱۹- خوشا آن خرمن صحرای دین که هر صاحب خرمنی خوشه چین او است ۲۰- خوشا آن دریای عمر بی غمی که هفت دریا در مقابل آن قطره شبی بیش نیست ۲۱- چون ساقی‌الست جرعه‌ای از آن بر سر این خاک شوره زار تیره پست ریخت ۲۲- آنخاک بجوش و خروش آمد و ما از آن جوشش بوجود آمدیم ای ساقی جرعه دیگر بریز که ما بسی سرد و بی جوشش شده‌ایم ۲۳- اگر ناله کردن بجای درست بود من از نیستی ناله کردم و اگر بجای بود اینک از ناله کردن منصرف شدم ۲۴- این سخن بیان حال بط حرص پست و سرنگون است از خلیل‌الله باد بگیر که این بط کشتنی است ۲۵- در این بط بسی خیر و شر هست ولی باز فوت سخنهای دیگر میترسم و بهمین قدر قناعت میکنم .

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام او را

۱- اکثرن چند کلمه از طاوس دورنگ سخن بگوئیم . این مرغ برای نام و نشک جلوه‌گری میکنند ۲- تمام همت او مصروف بر این است که مردم را صید کند بدون اینکه از نفع و ضرر و خیر و شر آن آگاه باشد ۳- هینا مثل دام است که شکار میکند ولی نمیداند که مقصود از این کار چیست

۴- جای تعجب است که این دام بدون اینکه نفع و ضرری بحال او داشته باشد
 بیهوده شکار میگردد . ۵- ای برادر دوستانی گرفتی باصداها نپردل دادی و
 دوست شدی پس از آنرها کردی ۶- از روز تولد کار تو این بوده که بوسیله
 دام دوستی مردم را صید کنی ۷- از اینهمه شکارها و کوششها و سروصداها
 که برای بدست آوردن آنها کردی بینا کنون چیزی داری و اینهمه که
 یافتی تار و پودی آزان در دست داری ؛ ۸- بیشتر روز گذشته و وقت تنگ
 شده و تو هنوز در پی صید مردم هستی ؛ ۹- یکیرا میگیری و دیگریرا از دامرها
 میکنی باز یکی دیگر صید میکنی ۱۰- باز اینرا گذاشته در جستجوی
 دیگری هستی ؛ اینکار نوعینا مثل بازی کودکان است ۱۱- شب میرسد
 و در دام حتی يك شکار هم نیست و این دای که گستردهای جز در دسروز حمت
 برای تو نتیجه ای ندارد ۱۲- پس معلوم میشود که با این دام خود را صید
 میکردي که اکنون مجبورس بوده و از لذت محرومی ۱۳- هیچ صیاد احمقی
 در عالم پیدا میشود که مثل ما خود شکار خود گردد ؛ ۱۴- صید کردن
 عوام چون شکار خوک است که برای آن رنج فراوان باید برد و بالاخره
 گوشت او خوردنی نیست ۱۵- چیزیکه ارزش صید کردن دارد عشق است
 و بس ولی او کجا در دام کسی میگنجد ۱۶- مگر اینکه تو صید او شوی
 و دام خود را رها کرده بدام او بیفتی ۱۷- عشق آهسته آهسته در گوشه
 زه زمه کرده میگوبد صید شدن بهتر از صیاد بودن است ۱۸- خود را نادان
 ندوده و افتخار کن از آفتاب بودن صرف نظر کرده ذره باش ۱۹- بر در
 من ساکن شده بی خانه شو دعوی شمه می نکن پروانه باش ۲۰- تا چاشنی
 زندگی را چشیده و در بندگی - لطافت بینی ۲۱- در جهان هر چه بنگری
 نعل و آروانه است کسانیرا که بچهار میخ کشیده و تخته بنده هستند لقب شاهمی
 داده اند ۲۲- بسی اشخاص که دانا بنابر در گلوی آنها است و بالای دارند
 مردم گرد آنان جمع شده و میگویند سلطان تاجدار است ۲۳- مثل گور

کافران بیرون نشان مزین و از اندرون بقهر خداوندی گرفتارند ۲۴- از بیرون آنرا گنج کشید. سفید و پاکیزه کرده و از بندار برده بروی باطن کشیده اند ۲۵- طبع مسکین تو با هنر و فنون گچکاری و مزین شاه و مثل درخت مومی نه برگی دارد و نه میوه ای .

در بیان آنکه لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و بلطف حق در آویزان اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطفها را در قهر پنهان کرد نعل باژگونه و تلیس و مکر الله بود تا اهل تمیز و بنظر بنور الله از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند که « ایباو کم ایکم احسن عملا »

- ۱- درویشی بدرویش دیگر گفت حضرت حق را چگونه دیدی؟
- ۲- گفت خدای تعالی را بیچون دیدم ولی برای گفتگو ممکن است مثالی بزنم
- ۳- از سمت چپ او آتش دیدم و از طرف راست چون جوی و چشمه کونر
- ۴- در سمت چپش آتشی جهانسوز و در سمت راست جوی گوارای روح بخش
- ۵- گروهی دست بر آن آتش دارند و جمعی با آن چشمه کونر سرخوش و مستند
- ۶- ولی اینکار برای شقی و سعید بازی و از گونه بود
- ۷- هر کس میان شراره آتش میرفت از آب سر بر میآورد؛
- ۸- و هر کس بسوی آب میرفت آتش از میان آب سر میزد و میان آتش بود؛
- ۹- هر کس بطرف راست و آب زلال هم میرفت در سمت چپ از میان آتش سر در میآورد.
- ۱۰- و آنکه از سمت چپ آتش میرفت از طرف راست بیرون میآمد؛
- ۱۱- کم کسی بود که از این را از آگاه میشد و در نتیجه عده کمی خود را بر آتش میزدند
- ۱۲- جز آن کسی که بخت و اقبال یارش بود و آبرو گذاشته با آتش رفت باقی مردم رو بسوی آب میگردند
- ۱۳- لذت نقد را معبود خلق نموده و از این بازی مردم مغبون میشوند
- ۱۴- جوقه جوقه و صف بصف با حرص و شتاب از آتش گریخته بسوی آب رفتند
- ۱۵- و از آتش سر بر آوردند ای

بیتخبر از این معنی عبرت بگیر ۱۶- آتش بانگ میزد که ای احمد قان گبیج من
 آتش نیستم من آب قبول و پا کیزه کننده ام ۱۷- ای بی نظر در اینجا چشم بندی
 کرده اند باغوش من بیا و از شر رترس ۱۸- ای خلیل اینجا نه دود هست و نه
 شراره و جز سحر و خدعه نمرود چیزی نیست ۱۹- اگر چون ابراهیم
 خلیل الله عاقل و فرزانه هستی آتش آب تو است و تو پروانه او هستی ۲۰-
 جان پروانه صدام میزند که افسوس کاش صدهزار برداشتم ۲۱- تابکوری
 چشم و دل نامحرمان همگی در این آتش هم پیوسته است ۲۲- جاهل از نادانی
 خود بحال من رجم میکنند ولی من بر اثر دانائی بحال او ترحم میکنم
 ۲۳- بخصوص این آتش که جان آبها است در این مورد کار پروانه بعکس
 کار ما است ۲۴- او نور میبیند و با آتش میروند ولی دل ما آتش میبیند و
 داخل نور میگذرد ۲۵- این بازی از طرف خداوند مقرر شده تا معلوم
 شود چه کسی از طایفه خلیل است ۲۶- آتش را شکل آب داده و در آتش
 چشمه آب جاری ساخته اند ۲۷- یکنفر ساحر قدحی از برنج را آورده
 با فن سحر دره یان مجلس هر دانه از برنج را تبدیل بکرم میکند ۲۸- ساحر
 خانه را از دم سحر خود پر از کژدم نهایش میدهد در صورتیکه کژدمی
 در کار نیست ۲۹- وقتی جادو صد گونه از این چیزها نشان میدهد بین که
 دستان جادو آفرین چه خواهد بود ۳۰- بر اثر سحر خداوندی عده
 بیشماری از مردوزن بچه جاه طلبی افتاده اند و این کار با میل و اختیار بوده
 و ریسمانی هم برای رفتن بچادر کار نبوده ۳۱- ساحران بنده و غلام او
 بودند که چون مرغ صمومه بدام افتادند ۳۲- در قرآن بخوان و ببین که
 سحر حلال چه بوده و مکرهای مهمی که چون کوه بودند چگونه سر
 نگون گردیدند (۱) ۳۳- من فرعون نیستم که بطرف آبهای نیل بروم

۱- اشاره بآیه ۴۷ از سوره ابراهیم: «وقدمکروا مکرم و عندالله مکرم و ان کان مکرم لتزول منه الجبال» یعنی آنها مکر خود را بکار بردند و مکر آنها

من خلیلم و بآتش میروم ۳۴- این آتش نیست بلکه آب گوارا است آن یکی است که بر اثر جادو آب آتشین است ۳۵- پس آن پیغمبر بزرگوار چه خوش فرمود که يك ذره عقل بهتر از روزه و نماز است (۱) ۳۶- چرا که عقل جوهر است و روزه و نماز عرضند و این هر دو برای آن واجب شد که عقل را کامل کند ۳۷- و آن آینه را جلادهد چرا که طاعت سینه را صفا بخشیده کدورت ضمیر را از میان میبرد ۳۸- اگر آینه فاسد باشد صیقل خیلی دیر اورا جلادهد ولی آن آینه بر گزیده ای که فطانت و زیرکی او فوق العاده باشد صیقل کمی که داده شود برای او کافی است.

تفاوت عقول در اصل فطرت خلافی هستند که ایشان گویند در اصل عقول جزوی برابرند این افزولی و تفاوت از تعلم است و ریاضت و تجربه

۱- تفاوت مراتب عقول از زمین تا آسمان است ۲- عقلی هست که چون قرص آفتاب نور افشانی میکند و عقل دیگری هست که نورش کمتر از ستاره زهره بلکه کمتر از ضعیف ترین ستاره است ۳- عقلی چون ستاره روشن و عقلی چون چراغ افروخته است ۴- وقتی ابراز جلو عقل کنار برود نور خدایینی در آن ظاهر میگردد ۵- عقلهای خلق انمکاس عقل اوست و عقل او چون مشک و عقل خلق چون بوی مشک است ۶- عقل کل و نفس کل همانا انسان کامل و مرد خدا است عرش و کرسی را گمان مکن که از او جدا هستند ۷- ذات پاک مرد خدا مظهر حق است خدا را از او بجوی نه از غیر او ۸- عقل جزئی عقل را بدنام نموده و کام گرفتار از دنیا باعث ناکامی مرد گردیده ۹- یکی از صیغه

نزد خداوند است (از خدا پنهان نیست) اگر چه مکر آنها طوری باشد که گوهها را از میان ببرد

۱ - اشاره به حدیث : «تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة»

شدن حسن صیادی را دید و آن یکی از صیادی غم صید شدن حاصلش گردید . ۱۰- آن از خدمت کردن نازمخدومی پیدا کرد و این از مخدوم بودن از عزت بر کنار شد . ۱۱- آن از سلطنت فرعونى در آب غرق شد و این سبطى از اسارت بمقام ارباب رسید . ۱۲- این بازی بازی معکوس است که فرزین سخت در بند افتاده کم حيله کن و تدبير بکار بر که کار با بغت و اقبال است . ۱۳- کم حيله گری کن که غنى کمتر ممکن است که حيله گر را بخود راه دهد . ۱۴- اگر حيله میکنى در راه خدمت بمردم بکن تا در يك امتى نبوت پیدا کنى . ۱۵- حيله اى بکار بر که از حيله خودت رهنائى بابى و از حسد خلاص شوى . ۱۶- حيله اى بکار بر که کمترین بنده شده به کمی بیفتى تا فزولى بابى و بزرگ شوى . ۱۷- اى گرگ کهن چون روباه ضعیف و ناتوان باش ولی حيله گری نکن و هیچ بفکر آقائى نیفت . ۱۸- ولی چون پروانه خود را بر آتش زده برای اجر و مزد کیسه مدوز و پاکباز باش . ۱۹- زور رازها کرده زاری اختیار کن که رحم همیشه متوجه زاری میشود . ۲۰- اگر زاری کنى رحم او را خواهى یافت رحم او را باید در زاری خود جستجو کنى . ۲۱- زاری کن شخص مضطر که تشنه معنوى است ولی زاری که سرد بوده و با سوز دل همراه نباشد از آن گمراهان است . ۲۲- گریه برادران یوسف حيله و مکر است چرا که درویشان پراز حسد و بیماری است .

حکایت آن اعرابى که سنگ او از گرسنگى میمرد و انبان او پر نان و بر سنگ نوحه میکرد و شهر میگفت و میگريست و بر سر و رو میزد و دريفش میآمد لقمه اى از انبان بسنگ دادن .
 ۱- عربى سگش از گرسنگى میمرد او گریه میکرد و میگفت . ۲- من بی تو بعد از این چگونه میتوانم زندگى کنم . ۳- رهگذرى گریه

اورا دیده گفت این گریه وزاری تو برای چیست ۱- ۴- گفت سگی داشتم
 که خیلی خوب سگی بود اکنون میان راه دارد میمیرد ۵- روز برایم شکار
 میکرد شب پاسبانم بود او شیر بود نه سگ ۶- گفت بیماریش چیست مگر
 زخمی شده؟ گفت نه از گرسنگی میمیرد ۷- گفت در این رنج و مصیبت
 صبر کن که خداوند صبر کننده را عوض میبخشد ۸- پس از آن گفت
 ای آزاد مرد این انبان پر چیست که در پشت خود داری ۹- گفت این
 نان و توشه راه و طعام من است که برای قوت خود همراه دارم ۱۰- گفت
 پس چرا باین سگ نمیدهی؟ گفت آخر تا این اندازه او را دوست ندارم
 ۱۱- نان در این راه بدون پول دست نمیباید ولی اشک چشم فراوان است
 ۱۲- گفت خاک بر سرت ای مشگ پر باد که لب نان دریش تو بهتر از اشک
 است ۱۳- اشک خون است که غم آنرا تبدیل بآب میکند آن خون فاسد
 بپهوده ارزش خاک هم ندارد ۱۴- او چون ابلیس خورد را کلاخوار و بیمقدار
 نمود البته قسمتی از این کل هم پست و بیمقدار است ۱۵- غلام همت کسی
 هستم که وجود خود را جز بآن پادشاه با جو و فضل نفروخت ۱۶- او است
 که چون گریه کند آسمان میگریزد و چون جمالد چرخ یارب یارب میگوید
 ۱۷- من غلام همت آن کسی هستم که بجز کیمیا بچیزی سر نمیخواه بازند
 ۱۸- دل و دست شکسته خود را بدعا بر آر که فضل خداوند سوی شکسته
 میرود ۱۹- اگر میخواهی از این چاه تنگ تاریک آزاد شوی بی درنگ
 بسوی آتش برو ۲۰- مکر حق را بین و مکر خود را رها کن ای فدای
 آنکه از مکرش مکر مکاران خجل است ۲۱- اگر مکر تو در مکر حق
 قانی شد که بینگاه عجبی نصیب تو خواهد شد ۲۲- که کمترین هدف این
 کمین بقای ابدی است و تا ابد در عروج و ترقی خواهی بود .

در بیان آنکه هیچ چشم بد آدمی را چنان زیان ندارد که چشم
 پسند خویش مگر که چشم او مبدل شده باشد بنور حق که بی

اسمع ولی بصرو از خوبستن بی خویش شده باشد در معنی آیه
 کریمه «وان یکادالذین کفروا» الخ
 ۱ - چون طاوس فقط پروبل خود را مبین و پپای خود بنکر تا چشم
 بد در کین تو نباشد ۲ - که از چشم بنان کوه میگذرد شاهد آنرا میخواهی
 آیه «یزلقواک» (۱) را از قرآن بخوان ۳ - حضرت رسول ص؛ که چون
 کوه با عظمت پابرجا بود در میان راه صاف بی گلی و بی باران از اثر چشم بد
 لغزید . ۴ - تعجب کرد که این لغزش از چیست؟! گمان ندارم که این لغزش بر
 هادی بوده و علتی نداشته باشد ۵ - تا آیه نازل شد و خبر داد که این لغزش بر
 اثر چشم بد بود ۶ - اگر غیر از تو بود هماندم از میان رفته شکار چشم بد نمی
 گردید ۷ - ولی نگه داری از طرف خداوند آمده تو را حفظ میکند و این
 لغزش هم که دیدی برای نشانی و آگاهی بود ۸ - تو بآن پیغمبر عالیقدر و آن
 کوه با عظمت بنگر و تو که چون برگ کاهی هستی ساز و برگ خود را
 عرضه نکن و فرور نشو ۹ - یا رسول الله! شخص بد چشم کس را چشم
 زخم میزند ۱۰ - از چشم بدشان شیر غران کله اش شکافته و میبرد ۱۱ - شتر
 را چشم زده و غلام خود را عقب آن میفرستد ۱۲ - که بر او از پیه این شتر بنظر
 غلام می رود می بیند که شتر در راه سقط شده ۱۳ - و شتر بان شتر را که
 در دویدن با اسب تیز پا همسری میکرد به علت بیماری سر بریده است ۱۴ -
 بدون شك از حسد و چشم بد فلک مسیر خود را عوض میکند ۱۵ - آب نهان
 است و چرخ آسبا آشکارا میگردد ولی در این گردش عامل اصلی آب است
 ۱۶ - دواي چشم بد چشم نيك است (که بانور الهی نظر میکند) چشم نيك
 چشم بد را زیر لگد فانی میکند ۱۷ - رحمت بر غضب سبقت دارد و چشم
 نيك نظرش نظر رحمت است در صورتیکه چشم بد از قهر و لعنت حاصل

۱ - اشاره بآیه ۵۱ سوره قلم : « وان یکادالذین کفروا لیزلقواک
 با بصارهم لما سمعوا اللہ کرویقولون انه لمجنون» یعنی کفار وقتی قرآن را شنیدند
 نزدیک بود با چشم بد خود تورا بفطانتند و میگفتند که او دیوانه است .

شده ۱۸. رحمت حق بر هتاب و نعمتش پیشی گرفته و بهمین جهت است که هر پیغمبری بر خصم خود غلبه کرد ۱۹. زیرا که او نتیجه رحمت و دشمنش از نتیجه قهر زشترو شده است ۲۰. حرص که تشبیه به بط شده یکرشته از بدی است ولی خودبینی و خود پسندی و جاه طلبی صد رشته است حرص و شهوت چون مار است ولی منصب و جاه ازدها است ۲۱. حرص بط ناشی از شهوت خوردن و جماع کردن است ولی در ریاست و جاه بیست چندان بدی لپخته است ۲۲. در موقع رسیدن به جاه دم از خدائی میزند البته کسیکه طمع بشر کت با خدا را دارد کمی بخشیده میشود (۱) ۲۳. لغزش آدم از شکم بود. و از تمایل بزنی ولی لغزش شیطان از تکبر و جاه طلبی بود ۲۴. این بود که آدم فوراً توبه و طلب بخشایش نمود و شیطان از توبه سر باز زده و بر اثر استکبار کار خود را خوب و بموقع دانست ۲۵. حرص شکم و جماع هم بد است و مثل این است که هر گمی از انسان در بگیرد ولی منصب و ریاست چون او نیست بلکه مثل این است یکی از استخوانهای مهم بدن بشکند ۲۶. اگر ریشه و شاخه ریاست را شرح بدیم دفتر دیگری لازم است ۲۷. هر باسب سرکش را شیطان میخواندند نه آرا که در چراگاه میچرد و شهوت شکم دارد ۲۸. معنی لغوی شیطنت گردنکش بود و این صفت مستحق لعنت گردید ۲۹. صد نفر خورنده در گردیک سفره میکنند ولی دور ریاست طالب در عالم نمیکنجند ۳۰. ریاست طلب نمینخواهد که رقیبش در روی زمین باشد بعدیکه پسری در خود را میکشد تا شریکی در ریاست و سلطنت نداشته باشد. ۳۱. البته جملة الملک عقیم را شنیده ای طالب سلطنت خویش و خویشاوندی را ترک میکنید از ترس اینکه کسی شریک ریاست و سلطنت

۱ - اشاره بآیه ۵۱ سوره نساء که میفرماید «ان الله لا یفر ان یشرك به ویفر ما دون ذلك لمن یشاء» یعنی خدای تعالی شریک قرار دادن برای او را هرگز نیامرزد ولی غیر از این از گناهان را میآمرزد.

او گردد ۳۲ - او عقیم است و فرزندى ندارد طبع آتش دارد که با کسی پیوند نمیگیرد ۳۳ - هر چه که مخالف طبع بیابد میسوزاند و میدرد و اگر چیزی نیابد خود را میخورد ۳۴ - فانی و هیچ شو تا از شر او خلاص شوی و کم از دل چون سندانش رحم طلب کن ۳۵ - وقتی هیچ شدی از سندان مترس و هر صبح از فقر مطلق درس بگیر (۱) ۳۶ - الوهیت ردا و لباس حضرت ذوالجلال است و هر کس غیر او آنرا بپوشد وبال جان او خواهد شد ۳۷ - تاج مخصوص او و کمر بندگی از آن ماست و ای بر کسیکه از حد خود تجاوز کند ۳۸ - این بر طاوسی (خودبینی و حب جاه و ریاست) فتنه توست که دهوی شرکت با خدا و ادعای قدوسی و تنزیه است .

قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پرزیبای خود را میکند بمقتار و میانداخت و آن خود را کل و زشت میکرد از تعجب پرسید که دریافت نمیاید گفت میاید اما پیش من جان از پر عزیز تر است و این عدوی جان من است

- ۱ - حکیمی در دشتی گردش میکرد طاوسی را دید که پر خود را میکند
- ۲ - گفت ای طاوس چنین پر زیبایی را چگونه چنین بیدربخ همیکنی؟
- ۳ - چگونه دلت میآید که این زیورها را کنده و بدور اندازی؟
- ۴ - پر تو از بس عزیز و نایاب است هر يك از آنرا میان ورق قرآن میگذارند
- ۵ - و برای باد زدن از پر تو بادبزن میسازند
- ۶ - این چه ناشکری و بیباکی است؟ آیا نمیدانی که نقاش تو کیست؟
- ۷ - یا میدانی و از روی ناز و ناشکری انرا عمداً قطع میکنی؟
- ۸ - چه بسا ناز که بسرحد گناه رسیده بنده را از چشم میاندازد
- ۹ - ناز کردن از شکر خوشتر است ولی کم شکر خانی کن که صد گونه خطر دارد
- ۱۰ - راه نیاز ایمن ترین راه است ناز را بگذار و به نیاز پرداز
- ۱۱ - چه بسا ناز کنان پر وبال پیدا کردند و بالاخره همان پر وبال و بال آنها گردید

۱۲- خوابی ناز اگر چندی تو را بالا ببرد ترس نهبانیش تو را خواهد گذاخت ۱۳- نیاز اگر چه لاغر میکند ولی بالاخره سینه را چون بند روشن خواهد کرد ۱۴- چون خدا از مرده زنده بیرون میآورد (۱) پس هر کس که مرده شد او بر سنگاری رسیده ۱۵- بهیر تا آن زنده مرجع مهرات زنده‌ای از این مرده بیرون میآورد ۱۶- چون او از زنده مرده بیرون میآورد از این جهت است که نفس زنده بسوی مرگ میشتابد (۲) ۱۷- اگر زمستان شوی خواهی دید که چگونه از زمستان بهار بیرون میآورد و اگر شب شدی خواهی دید که چه سان شب را داخل روز میسازد (۳) ۱۸- نازمکن و این پر را مکن که این رفو بردار نیست ای که روی زیباداری از عزاروی خود را مخراش که شایسته نیست ۱۹- آن روئی که چون شمس در وسط آسمان درخشان است چنان رویرا خراشیدن خطای محض است ۲۰- این روئیکه ماه از فراق او گریه کرد زخم ناخن زدن بچین روئی نشانه کفر است ۲۱- اگر روی خود را نمیبینی اقل این خوی لاجوج خود را ترک کن .

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکر تهام شوش میشود چنانکه بر روی آئینه چیزی نویسی یا نقش کنی اگر چه پاک کنی
داغی بماند و نقصانی

- ۱- فکرهای متعلق بجهت زخم ناخن بر روی نفس مطمئنه بجا میماند
- ۲- فکر بد چون ناخن زهر ناک است که روی جان را در حال تفکر میخراشد
- ۳- تا گره اشکالات را با فکر بگشاید بال زربین را کشف کرده است
- ۴- فرض کن که فکر کردی و عقده را گشودی یک گره سختی را باز کرده‌ای که بر یک کیسه خالی زده بودند
- ۵- توازیس با فکر خود گره

۱- اشاره بمضمون «یخرج الميت من الحي» ۲- اشاره بمضمون «یخرج

الحي من الميت» ۳- اشاره بآیه ۱۴ سوره فاطر : «یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل»

گشودی که پیرشدهی اکنون فرض کن چند گره دیگر هم گشوده ای ۶-
 پیا گرهی را بکش که بگلوی ماسحکم بسته شده و او این است که نمیدانی
 خوشبختی تا بد بخت؟ ۷- اگر آدم هستی این اشکال را حل کن اگر دم گره
 گشاداری در این موضوع کار ببر ۸- فرض کن جوهر و عرض را کاملاً دانسته
 و حدود آنرا معلوم کردی چه نتیجه دارد حد خودت را بشناس که ناچاری
 بالاخره باید آن را بدانی ۹- اگر حد خود را بدانی این حد گریز گاهی است
 که از آن به بیحد میرسی ۱۰- عمر خود را در بحث کردن منطقی موضوع و
 محمول صرف کردی و همه عمر بدون بصیرت صرف مسموعات و شنیده ها شد
 ۱۱- هر دلیلی که آوردی و هر مقدمه ای که چیدی بی نتیجه و بی اثر شده باطل
 گردید اگر باور نداری به خودت نگاه کن که چه نتیجه از آنها در تو پیدا شده
 ۱۲- تو دلیل آوردی که هیچ مصنوعی بی صانع نیست و از صانع ذبدن فقط
 بمصنوع بودن قناعت کردی و همان قیاس اقترانی (۲) قانع شدی و در همان
 مقدمات ظاهری اهل منطق و قضایای مجازی عالم اسباب فرو مانده از مبدأ
 بکلی غافل شدی ۱۳- فیلسوف دلیل می تراشد و با همان دلائل واسطه را زیاد
 میکند ولی صوفی صافی بمکس او است ۱۴- این از دلیل میگریرد و بسوی مدلول
 میرود و از حجاب براهین منطقی صرف نظر کرده ماورای حجاب را میجوید
 ۱۵- اگر برای فلسفی دو دلیل وجود آتش است ما بدون دود باین آتش خوش
 هستیم ۱۶- مخصوصاً این آتش که در نزدیکی و دوستی ما از دود بسی
 نزدیکتر است ۱۷- پس از سر خوان بر خاستن و به تنخیلات طعام لذیذ خوان
 بطرف دخان و دود مطبخ رفتن عین سیه کاری است .

در معنی حدیث لاره بانیه فی الاسلام

۱- پر خود را ممکن بلکه دل از این پر بر کن چرا که شرط این جهاد

۲- اشاره به تقسیم اول از قیاس که در علم منطق ذکر شده که

قیاس را دو قسم کرده اند اول قیاس اقترانی و دوم قیاس استثنائی که ما از
 شرح آن برای مراعات اختصار خودداری میکنیم .

(بافس) داشتن دشمن است ۲- امر دشمن نباشد جهادی نیست اگر شهوت نباشد ترك شهوت معنی ندارد و اطاعت امر بیکه در باب ترك شهوت شده ممکن نخواهد شد ۳- اگر تو چیزی مایل باشی به رفتن بسوی او صبر از آن عمل نخواهند گفت اگر دشمن نباشد تو سپاه لازم نداری ۴- خود را اخته مکن و رهبان مباش زیرا که عفت در گرو شهوت است بدون شهوت عفتی نیست ۵- اگر هوای نفس نبود نهی از هوا و جهاد با نفس امکان نداشت زیرا جنگ با مردگان نتوان کرد ۶- فرموده اند از مال خود انفاق کنید پس باید کسب کنی زیرا که خرج بی دخل نمیشود ۷- اگر چه امر انفقوا (انفاق کنید) را بطور مطلق فرموده اند ولی تو اینطور بخوان که ا کسبوا ثم انفقوا (کسب کنید پس از آن انفاق کنید) ۸- همچنین چون خدای تعالی فرمود که صبر کنید پس باید تو چیزی مایل باشی تا از روی بر تافته و صبر کنی و از ارتکاب بآن خودداری و صبر نمائی ۹- پس امر کلو ا که میفرماید بخورید برای پیدایش دام شهوت است بعد از آن لا تسرفوا که میفرماید اسراف و زیاده روی نکنید برای عفت و خودداری از شهوت است ۱۰- اگر خوردن نباشد زیاده روی نکردن بی معنی است و بطور کلی اگر معمول به در پیش او نباشد معمول علیه ممکن نخواهد بود ۱۱- بالجمعه شرط اصلی در اینست که کسی از ارتکاب به گناه خودداری نماید و صبر کند این است که آن صبر برای او سخت باشد اگر رنج و سختی صبر را نداشته باشی شرط اصلی موجود نیست پس جزائی هم نخواهد داشت .

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حق است

۱- آفرین بر آن شرط و خوشا آن جزای دلنوا جان فزا ۲- شادمانی

و غم عاشقان و دستمزد و اجرشان فقط او است ۳- اگر غیر معشوق چیزی در نظر جلوه کند آن عشق نبوده و سودای بیهوده ای است ۴- عشق شعله ای است که وقتی افروخته شد جز معشوق هر چه هست آتش میزند ۵- عشق تیغ لارا

در کشتن ماسوی الله بکار انداخت بین که آخر بهد از لاجه باقی میماند ۶-
نقطه الا الله باقی ماند و باقی همه رفتند ای عشق شرک سوز شاد باش و شادزی ۷-
اولین و آخرین هم او بود و شرک را فقط دیده ا حول و کج بین گمان میگرد که
میبیند ۸- عجب امگر جز عکس جمال او حسنی هست؟ مگر تن غیر از جان
جنبشی دارد؟ ۹- تنی را که در جانش خلمی باشد اگر او را به غسل بگیری
خوشی و شیرینی نخواهد داشت ۱۰- این را کسی میداند که روزی زنده بوده
و از دست این جان جان جامی گرفته است ۱۱- ولی کسیکه چشمش آن چهره
زیباران دیده در پیش او جان عبارت از حرارت غریزی و بغار خون است ۱۲-
کسیکه همراه بن عبد العزیز راننده در پیش او حجاج هم عادل است ۱۳-
کسیکه ثبات مار موسی را ندیده گمان میکند ریسمانهای سحره فرعون هم
مار زنده هستند ۱۴- مرغی که آب زلال شیرین نخورده بال و پرش را با آب تلخ
و شور تر میکند ۱۵- ضدر را جز بزند نمیتوان شناخت کسیکه زخم را دیده
النیام زخم را میفهمد ۱۶- دنیا پیش پیش آمده تا قدر اقلیم الست معلوم گردد
۱۷- وقتی از دنیا رها شده بآنجا رفتی در شکر خانه ابدیت شکر گزار خواهی
بود ۱۸- آنوقت خواهی گفت که من در دنیا خاک بیزی و خاک بازی می کردم
و از این جهان پاک گریزان بودم ۱۹- ای کاش اجل زودتر از این سراغ من
میآمد تا عذابم در آن وحشتی که داشتم کمتر میشد

در تفسیر قول رسول صلی الله علیه و آله «مامات من مات الا و تمنی
ان یموت قبل مامات ان کان برآلیکون الی و صول البراء اجل وان
کان فاجراً لبقول فجوره» (۱)

۱- حضرت رسول ص؛ فرمود که هر کس مرد و از این خانه تن بیرون

رفت ۲- از مرگ و انتقال به عالم دیگر متأسف نیست بلکه متأسف از این است

۱- یعنی کسیکه مرده نمرده است مگر اینکه پس از مرگ آرزو میکرده
است که بیشتر از آن مرده باشد اگر نیکو کار باشد برای آن آرزو میکرده که زودتر
بخیر و خوبی برسد و اگر بد کار باشد برای اینکه فسق و فجورش کمتر شده باشد

که چیزهایی از او فوت شده و کوتاه و از کارهایی کرده است ۳- هر کس که میبرد آرزو میکند که کاش زودتر از این به عالم دیگر میرفت ۴- اگر بد باشد میگوید کاش زودتر میبرد تا کمتر بدی میکردم و اگر خوب و پاك باشد میگوید کاش زودتر باین عالم خوش و خوب میآمدم ۵- بد میگوید من بیخبر بودم و دم بدم پیردهای خودم بافزودم ۶- اگر زودتر میبرد این حجاب و پرده من کمتر بود ۷- کمتر از حرس پرده بروی قناعت میکشیدم و از حجاب تکبر کمتر چهره خشوع و خضوع را میپوشاندم ۸- و همچنین کمتر بغل حجاب جو دو سخا و تالییس پرده چهره و سچو دم میکردید ۹- بالاخره حکیم گفت ای طاوس آن پر بهشت آرا را ممکن و آن بر راه پیمان را بر زمین نریز .

پشیمان شدن آن حکیم از آن سؤال بجهت گریه طاوس
 ۱- طاوس چون پند حکیم را شنید نگاه می کرد و گریه من آغاز نمود
 ۲- چنان دردمندان گریه و زوجه را سرداد که هر کس در آنجا بود بگریه افتاد ۳- همانکه میپرسید برای چه بر خود را میکشی بدون اینکه جوانی بشنود از گفته خود پشیمان شده و بگریه افتاد ۴- که من چرا فضاوی کرده و این پرسش را نمودم و داش برغم بود و من غم او را تحریک کردم ۵- اشکهای طاوس بر زمین میریخت و در هر قطره آن صد جواب گنجیده بود ۶- آری گریه از روی راستی بجهت اثر کرده حتی چرخ و عرش را میگریاند ۷- عقل و دلم بدون شبهه عرش و از عالم بالا هستند و ای در حجاب عالم خاکی زندگی میکنند

در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل و چوب و سنگ و همچو هاروت و ماروت در چاه بابل

۱- عقل و روح این دو گوهر پاك مثل هاروت و ماروت در چاه سهمناکی زندانی شده اند ۲- در عالم سفلی و شهوانی محبوس شده و در این چاه بعلمت چرمی در بندند ۳- سحر و ضد سحر را بدان و نیکان از اینها تعلیم میگيرند ۴- ولی اول پند داده و میگويند حذر کن و سحر را از ما نیاموز و یادنگير ۵- ما

این سحر را برای ابتلا و امتحان شده تعلیم میکنیم ۶- در امتحان شرط است که شخص دارای میل و اختیار باشد و اختیار هم بدون قدرت و توانایی بر کردن آن کار ممکن نیست ۷- و میل ها چون سگهای خفته ای هستند که در آنها خیر و شر پنهان شده است ۸- تا قدرت ندارند مثل شاخه های هیزم دراز شده و خوابیده اند ۹- تا وقتی که مرداری پیدا شود آن وقت است صورت حرمسگان دمیده شده و آنها را خیر میکند ۱۰- وقتی در کوچه خره مرداری پیدا شد صد سگ خفته بیدار میشود (۱) ۱۱- حرمسگانی که نهان شده بودند سر از گریبان بیرون آورده و میتازند ۱۲- موبوی هر سگی دندان میشود و در موقع حمله مشغول جنبانیدن میگردد ۱۳- سگهایم زیر بنشان حمله و نیم بالا غضب است و چون آتش ضعیف که از هیزم بار مدمیرسد ۱۴- شعله شعله از لامکان باومند همیرسد و دود همیشه تا آسمان صعود میکند ۱۵- در این تن صد چنین سگ خوابیده و چون شکاری ندارند پنهانند ۱۶- با چون بازهائی هستند که با کلاه مخصوص چشم آنها بسته و در زیر پرده از عشق شکار همیسوزند ۱۷- وقتی کلاه از سرشان برداری و شکار ببینند پرواز کرده بر اطراف کوه گردش میکنند ۱۸- کسیکه رنجور است شهوتش فرو نشسته و همه نگرش این است که صحت یابد ۱۹- وقتی این رنجور نان و سبب و خربوزه بینداز طرفی مزه آنها را بطرف خود میکشد و از سستی ترس ضرر او را مانع از نزدیک شدن بآنها میکند ۲۰- اگر صبر کرد و از خوردن خودداری نمود این دیدن برفع او است و آن تهیج طبع برای او نافع است ۲۱- اگر صبر نداشته باشد ندیدن بهتر است مردی که زره ندارد هر چه تیر از او دور باشد بهتر خواهد بود .

جواب گفتن طاوس آن سائل را

۱- اشاره بحديث «الدنيا جيفة وطالبها كلاب» یعنی دنیا مرداری است

و طالبان دنیا سگها هستند .

۱- طاوس چون از گریه فراغت یافت رو به حکیم اموده گفت برو که
تو فقط رنگ و بوری بینی ۲- دیگر نمی بینی و خبر نداری که برای خاطر این
بالها زهر سوسد گونه بلا متوجه من میشود ۳- بسی صیادهای بیرحم در
هر طرف باشتیاق پرهای من دام نهند ۴- تیراندازهای متعدد برای بالهای
من بسویم تیراندازی میکنند ۵- چون نمیتوانم خود را از این فتنه و بلا و قضا
حفظ کنم ۶- پس بهتر آن است که زشت و گریه شده در این کوهسار
ایمن باشم ۷- این پر ها سلاح عجب و خود پسندی من است و خود پسندی هر
کسیر ایلا مبتلا میکند .

پیان آنکه هنرها و زیرکیها و مال دنیا همه چون پر طاوس عدو جان است
۱- برای هر شخص خامی هنر باعث هلاکت است او بخيال دانه میرود
و دام را در پی دانه نمی بیند . ۲- اختیار برای کسی خوب است که در تقوی مالک
نفس خود باشد ۳- اگر خودداری و تقوی نباشد زنیهار که اسباب را از خود
دور کرده و اختیار را رها کن . ۴- جلوه گاه من و اختیار من همین پرهای
زیبا است پر را می کنم چرا که سر مرا ایاد میدهد ۵- آنکه صبر و خودداری
دارد پر خود را نیست پنداشته و متوجه او نیست تا خود نمائی کرده و پر او را
بش و شور اندازد ۶- پس پر برای چنین کسی زبان ندارد او اگر پر خود را
نکند اگر تیری بیاید سپر خواهد آورد ۷- ولی پر زیبا برای من دشمن
خطرناکی است چرا که من از جلوه گری و عجب خودداری نتوانم کرد و
صبر ندارم ۸- اگر صبر و خودداری راه بر من بود کروفر اختیارم رو
بفرونی همیرفت ۹- من چون طفل یا مثل مست هستم که نباید تیغ بدست من
داد ۱۰- اگر من عقل با تجربه ای داشتم تیغ در دست من نشانه فتح و ظفر بود
۱۱- برای اینکه تیغ را جز در راه صواب بکار نبرد عقلی لازم است که چون
آفتاب نور پاشی کند ۱۲- من که عقل نورانی و صلاح را دارا نیستم چرا سلاح
و شمشیر خود را بچاه نیفکنم ۱۳- آری من شمشیر و سپر را بچاه میاندازم

برای اینکه سلاح خصم من خواهد شد و بالاخره بدست دشمن خواهد افتاد
 ۱۴- چون زور و کمک و تکیه گاهی ندارم تیغ را دشمن از من گرفته بر سر
 خودم خواهد زد ۱۵- اگر روی این نفس بدخوی را نبوشم ضدیتی که با او
 دارم روی او را خواهم خراشید ۱۶- تا این به مال و کمال کم شده که تر بو بال
 آن گرفتار شوم ۱۷- و چون باین نیت بخراشم جرم نیست چرا که بازخم
 خراش این روی پوشیده میشود و باعث جلوه گری و خودپسندی نمیکردد
 ۱۸- اگر دل من خوی و توری و عفت نفس داشت روی خوبم جز صفا و
 طراوت ظاهر نمیساخت ۱۹- چون در خود زور و فرهنگ و صلاح ندیدم
 بعضی دیدن دشمن سلاح خود را شکستم ۲۰- تا تیغ من اسلحه او را کامل نکند
 و خنجرم و بال جان خودم ننگردد ۲۱- تار کس در بدنم میچنبد در حال گریز
 خواهم بود مگر فرار از خود کار آسانی است ؟ ۲۲- کسیکه از غیری میگریزد
 وقتی از او دور شد آرام میگردد ۲۳- من که هم خود دشمن بوده و خود از
 دشمن فرار میکنم تا ابد کار من فرار کردن است ۲۴- کسیکه خصمش سایه
 او است نه در هنده این است و نه در ختن

در صفت آن پینخودان که از شر خود و هنر خود ایمن شده اند که
 فانیند در بقای حق همچون ستارگان که فانیند روز در آفتاب و فانی
 را خوف آفت و خطر نباشد

۱- چون کسی بفقرو فنار سید چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 دیگر سایه ندارد که از او بگریزد ۲- وقتی که الفقر فخری (۱) با فنا مزین
 گردید و فقر الی الله بفنائی الله منتهی شد چون زبانه و شعله شمع بی سایه خواهد
 شد ۳- آنوقت دیگر شمع سر تا پای بانه است و سر تا پای او شعله است و سایه
 بگرد او گذر نخواهد داشت ۴- موم که مایه شمع بود از خود و از سایه بشمع
 گریخت و برای کسی شد که شمع را ریخته و ساخته بود ۵- او گفت ای شمع
 من تو را برای فنار بختم شمع گفت من هم بفنا گریختم ۶- این شعاع فانی که

گفتیم برای مثال و فرض بود و مقصود شمع آفتاب فانی و عرضی نبود ۷-
 برای اینکه شمع چون در آتش کلی فانی شد و همگی سوخت نه دیگر اثری
 از او باقی میماند و نه نوری ۸- و آنچه تاریکی را از ایل میکند و آشکار است
 همانا صورت آنشی است که به یوم قائم است ۹- بخلاف موم شمع جسم آدمی
 که در او هر چه موم جسم کم میشود نور جان افزون میگردد ۱۰- این شمع
 باقی و آنکه در شمع گفتم فانی است و شمع جان شعله ربانی دارد ۱۱- آن
 زبانه آتشی است که چون نور است و سایه فنا از وی دور است ۱۲- سایه زبر
 بزمین میافتد ولی ماه سایه ای ندارد ۱۳- بیخودی مثل بی ابر بودن است یعنی
 ابرها ما خودی انسان است بیخود شو تا چون ماه روشن و بی سایه شوی ۱۴-
 بازا اگر ابری بیاید نور میرود و از ماه خیالی در ضمیر باقی میماند ۱۵- از
 حجاب ابر نور ماه ضعیف شد و آن بدر کامل که تر از هلال میگردد ۱۶- ماه
 از پشت ابر چون خیالی دیده میشود این ابر تن ما است که ما را خیال اندیش
 نموده است ۱۷- لطف ماه را اینگر این لطف هم از او است که گفت این ابرها
 دشمن ما هستند ۱۸- ماه در بالای آسمان در گردش است او از ابر و غبار
 فراغت دارد ۱۹- ابر دشمن و خصم جان ما است که ما را از چشم ما پنهان
 میکند ۲۰- پرده این ابر حوری را بی زالی و بند را که تر از هلال مینماید
 ۲۱- ماه ما را اعزاز و اگرام فرموده دشمن ما را دشمن خود خواند ۲۲- ابر
 اگر تابش و روشنی ای دارد از ماه است و هر کس ابر را ماه گمان کند گمراه
 شده است ۲۳- نور ماه چون با ابر تابیده از اثر ماه روی تازیك بر مبدل شده و
 روشن مینماید ۲۴- اگر چه هر رنگ ماه است و روشنی دارد ولی آن نور ماه
 در ابر عاریه است ۲۵- چنانکه روز قیامت آفتاب و ماه معزول شده و چشم
 باصل روشنی مشغول میشود ۲۶- تا معلوم شود ملك کدام و عاریه کدام است
 و این سرای فانی از دارالقرار تمیز داده شود ۲۷- ای مادر مهر بان چند روزی
 بادایه عاریه بسر بردیم اکنون تو تو ای مام مهر بان ما را بسکنار خود بگیر ۲۸-

بر من ابر است و حجاب است و کثیف و از انعکاس لطف حق لطیف شده است
 ۲۹- من پر را بانام حسنی که دارد در این راه بر میکنم تا حسن ماه را هم از خود
 ماه ببینم ۳۰- من دایه نمیخواهم مادر خوشتر است من موسیوم دایه من همانا مادر
 است ۳۱- من لطف خدای خود را از واسطه نمیخواهم که این رابطه و واسطه
 باعث هلاکت مردم شده ۳۲- مگر اینکه ابری خوی ماه گرفته و متمصف بشام
 صفات او شود تا حجاب روی ماه نگردد ۳۳- صورتش دیده شود ولی چون جسم انب
 و اولی در وصف لا بوده و از میان رفته فانی شده باشد ۳۴- البته چنین ابری
 حجاب نخواهد بود بلکه او است که حجاب را پاره کرده و شاهد مقصود را
 بالعیان مینمایاند ۳۵- چنانچه شاید دیده آید که در صبح روشنی باران میبارد
 ولی ابری در بالا دیده نمیشود ۳۶- در این موقع ابر هست ولی صفت ابر بودن
 از آن زایل شده است آری تن عاشق با صبر و استقامت اینطور میشود ۳۷- تن
 است اما تن بودن او گم شده او تبدیل شده و رنگ و بو و خواص جسم از او رفته
 است ۳۸- پردنبال صید غیر می رود آنچه برای من است مسرور و پنهان است و
 ستون تن هم خانه شنوائی و بینائی است که آنچه در این عالم است میشنوند
 و می بینند ولی آن لطیفه سر به راه ندارند (این شعر محل تأمل است)
 ۳۹- پس نگهداری پر و جان فدا کردن برای صید کردن غیر کفر مطلق
 و ناامیدی از خیر و خوبی است ۴۰- مثل قند پیش طوطیان مرو بلکه زهر
 باش و از ضرر ایمن شو ۴۱- در بند خوشامد گویی و تمجید دیگران نباش
 و خود را در جلو سگان مردار کن ۴۲- خضر برای آن کشتی را شکست
 که از دست غصب کمدگان کشتی در امان باشد ۴۳- الفقر فخری برای آن
 کلام بزرگی است که بر اثر آن از اعاغان میگریزم و به پناه لحنی مطلق
 میروم ۴۴- گنجها را برای آن در خرابه پنهان میکنند که از حرص عمارت
 کنندگان ایمن باشد ۴۵- اگر نمیتوانی بر خود را بکنی برو خلوت نشین باش
 تا بیهوده خود و عمر و زندگیت صرف این و آن نشود .

در بیان آنکه ماسوی الله هر چیزی همه آکل و ما کول است همچون آن مرغی که قصد صید ملامح میکرد و بصید ملامح مشغول می بود و غافل بوه از بازگرسنه که از فضای او قصد صید او داشت اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد و آکل خود ایمن مباش اگر چه نمی بینیش بنظر چشم بنظر دلیل عبرتش مبین تا چشم سر باز شدن

۱- تو چون هم خود لقمه و خوراک دیگری و هم خود لقمه خواری بس بهوش باش که آکل و ما کولی ۲- مرغی سر گرم شکار گرم بود گربه از اشتغال او استفاده کرده صیدش کرد ۳- او آکل و ما کول بود و در موقع شکار از صیاد دیگر غافل بود ۴- دزد میخورد متاع و مال التجاره شکار کند ولی داروغه و دشمنان دزد در دنبال شکار او هستند ۵- عقل دزد مشغول بدست آوردن رخت و گشودن قفل در بوده و از پاسبان و آه سحر گاهی صاحب رخت غافل است ۶- او غرق سودای خود می باشد و از آنکه او را جستجو میکند بکلی غفلت دارد ۷- اگر علف و گیاه آب زلال میخورد معده حیوان هم برای چربیدن در پی او است ۸- آری آن گیاه آکل و ما کول است نه تنه آن گیاه بلکه همه جز خدا یعنی تعالی هر آنچه هست آکل و ما کولند ۹- خدا یعنی تعالی بيطعم ولا یطعم است (۱) او خوردنی و خورنده نبوده گوشت و پوست ندارد ۱۰- آکل و ما کول کی از خورنده ای که در کمین او است ایمن خواهد شد ۱۱- جای امن ما کولان آن است که درد و عزا آنانرا بطرف کسی جذب کند که او لا یطعم بوده و متمصف بصفات حق باشد ۱۲- هر خیالی را یک خیال دیگر میخورد و از میان میبرد و همچنین هر فکری را فکر دیگر میخورد ۱۳- تو نمیتوانی از یک خیالی خود در ابرهانی یا بخوابی تا از آن خیال بیرون بروی ۱۴- فکر مثل زنبور و خواب تو مثل

۱- اشاره بآیه ۱۴ سوره انعام: «قل اغیر الله انخذولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم» یعنی بگو آباغیر خدا را برای خود دوست بگیرم؟! در صورتیکه او آفریننده آسمان و زمین است و او است که میخورد و روزی میدهد و خود نمیخورد و احتیاجی بخوردن ندارد.

آب است همانطور که اگر کسی برای رهایی از نیش زنبور میان آب برود تا از آب سر بر آورد زنبور بسراغ او میآید تو هم تا از خواب بیدار شوی زنبور خیال برای نیش زدن حاضر است ۱۵- چند زنبور خیال پرواز کرده تو را اینطرف و آنطرف میبرد ۱۶- این خیال کمترین خوردندگان تو است خوردنده های دیگر را خدا می شناسد و بس ۱۷- همان از جمعیت خوردنده ها بگیر زو بسوی کسی برو که گفت ما حافظ تو هستیم ۱۸- اگر نمیتوانی بسوی این حافظ بروی به طرف کسی برو که او را حفظ کرده اند ۱۹- دست خود را جز بدست پیرمسیار که دست او را حق دستگیری کرده و دستگیری او از حق است ۲۰- پیر عقل تو چون بانفسی که در پرده است قرین شده خوی کودکی گرفته است ۲۱- عقل کامل را با عقل خود قرین ساز تا آن خوی بد از سرش بیرون رود ۲۲- چون دست بدست او بدی از دست آکلان رها خواهی شد ۲۳- آنوقت دست تو از اهل آن بیعتی خواهد شد که در باره او فرموده اند بدالله فوق ایدیمم» (۱) دست خدا بالای دست آنها است ۲۴- چون دست خود را بدست پیر دادی همان پیر حکمت که حکیم و خبیر است ۲۵- دست خود را به پیغمبر داده ای زیرا پیر برای مرید پیغمبر وقت است زیرا که او از نور پیغمبر بوجود آمده است ۲۶- این دست دادن بدست پیر چنان است که در حدیبیه حاضر شده و با اصحاب پیغمبر که به حضرت بیعت میکردند همراه شده ای ۲۷- و از آن ده نفر صحابه که عشره مبشره لقب گرفته اند شده و چون زریکه ده در صد یا صد در صد زر باشد خالص و پاک شده ای ۲۸- تا معنی المرء مع من احب (مرد با کسی است که دوست میدارد) راست آمده و معنی معیت و با او بودن مصداق پیدا کند ۲۹- چنین کسی در دنیا و آخرت با او است و این حدیث از حضرت رسول صم ۴ است ۳۰- که

۱- اشاره بآیه ۱۰ سوره فتح : «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بدالله فوق ایدیمم» یعنی کسانی که با تو بیعت میکنند بدون تردید با خدا بیعت میکنند و دست خدا بالای دست آنها است .

فرموده البر مع من احبه، مرد همه و ارد با محبوب خود بوده و قلب از مطلوب خود جدا نخواهد شد ۳۱ - هر جا که دام و دانه هست در آنجا نشین ای کسی که عاجز گیر هستی برو عاجز گیران را ببین که در کمین هستند ۳۲ - ای عاجز گیر عاجزان این را بدان که دست بالای دست بسیار است ۳۳ - آخر تو عاجزی یا عاجز گیری؟! عجب است که تو هم صیدی و هم صیادی و در طلب صیده هستی ۳۴ - حرص صید کردن او را از صیاد خودش غافل میکند او داپری میکند و بی دل است ۳۵ - تو کاری بکن که مشمول آیه شریفه «و جعلنا من بین یدیم سد او من خلفهم سد آفاغش پنهام فهم لا یبصرون» (۱) نباشی که میفرماید ما در جلو و عقب آنها سدی قرار دادیم و پرده بر آنها پوشاندیم که نمی بینند آری کاری بکن که مشمول این آیه واقع نشوی که دشمن را در حالی که آشکار است چشم تو بسته باشد و نبینی ۳۶ - کمتر از گنجشک نباش و نگاه کن که او جلو و عقب خود را کاملاً می بیند ۳۷ - وقتی سراغ دانه می آید بین چند مرتبه سرگردانده عقب خود را نگاه میکند ۳۸ - و میگوید نگاه کنم اگر در جلو یا عقب صیاد باشد از دانه صرف نظر کنم ۳۹ - در سر گذشت گناهکاران مطالعه کن و گذشته هارا از مد نظر بگذران که باران و همسایگان مردند و رفتند ۴۰ - بین چگونه بدون هیچ اسباب ظاهری هلاکشان کرد همانکه آنها را هلاک کرد همواره با تو و قرین تو است ۴۱ - حق آنان را شکنجه کرد ولی گرزو دست و هیچ آلتی در کار نبود پس بدانکه خداوند بی دست و بدون هیچ حدی حکم فرماست ۴۲ - آنکه میگفت اگر حق هست پس کوه (۲) و در موقع اقرار میکند که این او است ۴۳ - آن کسیکه میگفت این بید است و عجب و شدنی نیست در موقع شکنجه اشک ریخته و میگردد اینک نزدیک است ۴۴ - دل واجب

۱ - آیه ۸ سوره یس ۲ - اشاره بآیه واقع در سوره یونس : « و

يقولون منى هذا الوعد ان كنتم صادقين »

دانسته که از دام باید گریخت ولی دام توبه بر تو چسبیده ۴۵ - من بیخ این دام منحوس را خواهم کند تا برای خاطر یک لذت و کام موقتی تلخکام نباشم ۴۶ - این جواب برادر خور فهم و عقل تو گفتم تو خود جستجو کن و مقصود مراد ریاب و از جستجو روی متاب ۴۷ - دنی جیده ها حبل من مسده را از قرآن بیاد آورده این حبل و این ریسمان و بت را که عبارت از حرص و حسد است پاره کن .

سبب گشتن خلیل علیه السلام زاغ را که آن اشاره بجمع کدام صفت بود از صفات مذموم مهلکه در مرید

- ۱ - این سخن پایان ندارد اکنون میپرسیم ای خلیل حق چرا زاغ را کشتی؟
- ۲ - آیا برای اطاعت فرمان حق بود؟ پس حکمت فرمان چه بود؟ باید اندکی از اسرار آن را نشان داد ۳ - زاغ سیاه با قارقار و نعره جانکاه همیشه زندگی تن را میخواهد ۴ - مثل ابلیس که از خدا تعالی خواست که تن تا قیامت عمر کند ۵ - و گفت بمن تا روز قیامت مهلت بده که نمیرم (۱) کاش عرض میکرد که خدایا مرا باز گشت داده و توبه نصیبم کن ۶ - زندگی کردن بی دوست جان فرسودن است مرگ مسلم حاضر همانا غایب بودن از حق است ۷ - زندگی و مرگ هر دو با حق خوش است بدون حق و دور از حق آب حیات بمنزله آتش است ۸ - این هم از تأثیر لعنت بود که شیطان از چنین بار گاهی و از چنین محضری عمر میطلبید ۹ - از خدا اگر غیر خدا را بخواهی بگمان فزونی جوئی نفع کلی را از دست داده ای ۱۰ - متعصوم صاعری که در بیگانگی پری شود ۱۱ - چنین کسی مثل این است که میگوید بمن بیشتر عمر بده تا پست تر بروم و زیاد مهلت بده تا از قدر من بیشتر کاسته شود!! ۱۲ - اینطور کرد که در لعنت انگشت نهاشود آری بد کسی است که جوینای لعنت باشد ۱۳ - عمر خوشی که در قرب الهی

۲ - اشاره بآیه ۱۳ از سوره اعراف «قال انظرنی الی یوم یبعثون»

یعنی شیطان گفت خدایا بمن تا روز قیامت مهلت بده .

باشد جان پروری است ولی عمر زاغ فقط برای سرگین خوردن است ۱۴-
او میگوید بدن عمر بیشتری بده تا بیشتر نجاست بخورم همیشه بمن همین را
بده که من بسی بدذات هستم ۱۵- اگر بدذات و بدگوهر نبود عرض میکرد
که مرا از زاغی برهان .

مناجات

۱- ای کسیکه خاک را به زرت تبدیل نموده و خاک دیگر را ابوالبشر
ساختی ۲- کار تو تبدیل اعیان است و بخشش و کارما سهواست و نسیان و
خطا ۳- بار الها سهو و نسیان مرا بدانش بدل فرما خداوند ا سرا پای من
جهل است و ظلم است بمن صبر و حلم عطا کن ۴- ای که خاک شوره را بنان و
نان را بجان تبدیل میکنی ۵- ای کسیکه جان متحیر و سرگردان را راهبر
و راهنما کرده و گمشده ای را پیبری میکنی (۱) ۶- جزء زمین و موجود خاک
پست را بالا برده موجود آسمانی میسازی و در روی زمین بر عده اختران نور
بخش الهی میافزائی ۷- هر کس از این جهان آب حیات بسازد و زندگی حقیقی
یابد و در آن دیگران مرگ بسراغ او میآید ۸- دیده دل که بگردون
نگریست دید که در آنجا مردم میناگری و کیمیاگری غریبی است ۹- که
اعیان و ذوات را با کیمیای خداوندی مبدل میکنند و خرقة نر را بدون دوختن
بهم وصل میکنند ۱۰- تواز آن روز که در این عالم بوجود آمدی آتش یا
آب یا خاک یا باد و بالاخره از عناصر بودی ۱۱- اگر بهمان حالت باقی میماندی کمی
ترقی میکردی ۱۲- این بود که مبدل ذاتها یعنی حق هستی اول را از میان برد
و هستی بهتری بجای او نشانند ۱۳- و همچنین صد هزار موجود یکی بعد از
دیگری جانشین هم گردیدند که همواره دومی بهتر از اولی بود ۱۴- تو
آنرا که این تبدیل را میدهد بین و این واسطه ها را رها کن که بر اثر توجه
بواسطه از اصل و تبدیل کننده دور خواهی شد ۱۵- واسطه هر چه بیشتر

۱- اشاره بآیه ای که در سوره والضحی است: «ووجدك ضالافهدی»

باشد ذوق وصال بیشتر از میان میرود و هر چه واسطه کم باشد ذوق وصل زیاد تر میگردد ۱۶- اگر متوجه اسباب شوی و در وسائط فکر کنی حیرت کم خواهد شد در صورتیکه حیرت است که تو را ابار گاه حضرت ذوالجلال راهنمایی میکند ۱۷- تو این بقارا از فنا پیدا کردی اگر از جماد و نبات و حیوان فانی نمیشدی بآدمیت نمیرسیدی پس چرا از فنا رو گردان هستی ؟ ۱۸- از آن فناها چه زیانی متوجه نوشته که اکنون در مقام بشری ببقا چسبیده ای ؟ ۱۹- چون همیشه در تبدیلهائی که دست داده دومی از اولی بهتر بوده پس همواره فنا بجوی و تبدیل کننده را بپرست ۲۰- تو از اول وجود تا کنون صد هزار حشر دیده ای ۲۱- از جمادی بیخبر بسوی نبات آمدی و از نبات بسوی حیوانیت و ابتلا قدم گذاشتی ۲۲- باز آنجا بسوی عقل و تمیز آمده و از آنجا بطرف خارج از این عوالم خواهی رفت ۲۳- این نشان پا هائی است که تا کنار دریا رسیده ولی در درون دریا نشان پامعوض نابود است ۲۴- در منزلهای خشکی باز نشانیها از دهات و شهرها و کاروانسراها هست ۲۵- در منزلهای دریا در موقع آرامی و در موقع طوفانی و برخاستن موج نهستونی هست و نه سقفی ۲۶- در آن راه نشان پائی پیدانیت منزلهای آن نه نامی دارد نه نشانی ۲۷- فاصله منزلهای آن دریای بی نام و نشان صدمقابل فاصله از اول خشکی تا دریا است ۲۸- تو در فناها بقای کنونی را دیده ای و میدانی که از عالم حیوانی فانی شده و به عالم بشری آمده ای . پس برای چه اکنون به بقای جسم چسبیده ای و از فنا مرگ میگریزی ۲۹- ای زاغ بیا و این جان را بده و باز شکاری باش و در پیش تبدیل خداوندی جان بازی کن ۳۰- تازه را بگیر و کهنه را رها کن که امسال توسعه مرتبه بهتر از پار سال است ۳۱- و اگر چون نخل ایشار نکرده و بخشش نداری کهنه را روی کهنه گذاشته ایشار کن ۳۲- کهنه و پوسیده و گندیده را تحفه برای اشخاص ندیده بپر ۳۳- آنکه نودیده خربدار کهنه تو نخواهد بود او صید حق است و

گرفتار تو نمیشود ۳۴- تو ای سیلاب شور هر جا که جمعیتی از مرغان کور باشند گرد تو جمع خواهند شد ۳۵- تا از شور آب تو کور یها نزون گردد زیرا که آب شور کور را شدیدتر و بیشتر میکند ۳۶- دل اهل دنیا بهمین جهت کور است که شورابه این عالم جسمانی را هم بخورند ۳۷- چون در درونت آب حیوان نیست در این جهان آب شور بخور و کور کوران بهجرا مشغول شو ۳۸- مثل آن زنگی که به سپهر وئی خود شاد است تو نیز با چنین حالتی بقا و عمر زیاد میطلبی !! ۳۹- زنگی از آن جهت به سپهر وئی راضی است که اصل و زاد او زنگی بوده است ۴۰- ولی آن کسیکه یک روزی شاهد خوش رومی داشته اگر رو سیاه شود در صد علاج بر میآید ۴۱- مرغ پرنده اگر در زمین بماند و نتواند بپرد همواره با درد و غم و ناله هم آغوش خواهد بود ۴۲- ولی مرغ خانگی بخوشی و شادی در زمین راه میرود و با کمال بی خیالی و شادمانی دانه میچیند و چون شاطر همیدود ۴۳- برای این که او از اول پرواز نداشت و دیگری پر نده بوده و پرش همیشه باز بود.

در بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم: «ارحموا ثلاثاً عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر و عالماً یلعب به الجهال»

- ۱- پیغمبر (ص) فرمود بهال سه طایفه ترحم کنید اول بکسی که غنی بوده و محتاج شده ۲- دوم بکسیکه عزیز بوده و ذلیل شده سوم هالم پاکسی که میان جهال واقع شده و باز بچه دست آنان گردیده باشد ۳- ای بزرگان اگر دل شما از سنگ و کوه هم باشد باین سه گروه رحم آورید ۴- آنکه بعد از عزیز بودن خوار شده و آن مالدار بیکه بی پول شده ۵- و آن دانشمند بیکه میان ابلهان و نادانان مبتلا شده ۶- زیرا که از هزت بغواری آمدن مثل قطع شدن عضوی است از بدن ۷- عضویکه بریده شود مرده است اگر هم جنبشی دارد موقتی است و بایدار نخواهد بود ۸- آنکه پارسال از جام الست خورده امسال از خماری دنج میبرد ۹- ولی آنکه مثل سنگ

ساکن کاهدان است کمی حرص سلطنت دارد ۱۰ - کسی توبه میخواهد که گناه کرده و کسی آه میکشد و راه میجوید که راه گم کرده باشد .

قصهٔ مجبوس شدن آن آهو بچه در آخر خران و طاعنهٔ آن خران بر آن غریب گاه بچنگاری گاه به تسخر و مبتلا گشتن او بگناه خشک که غذای او نیست و این صفت بندهٔ خاص خدا است میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که «الاسلام بدأ غریباً و سیهود کما بدأ غریباً فطوباً للغرباء»

۱ - صیادی آهوئی را شکار کرده و فوراً با خربست ۲ - و در طویلۀ پراز خر آهو را ظالمانه زندانی کرد ۳ - آهو وحشت زده بهر طرف جست و خیز میکرد شب شد و صیاد با آخر خران گاه ریخت ۴ - گاو و خر گاه را از گرسنگی چون نیشکر میخورند ۵ - آهو هر دم رم میکند و از گرد گاه رو بر میثافت ۶ - هر کس را که با ضد خود هم نشین کردند عقوبت و عذاب او را مثل مرگ میدانند ۷ - چنانکه حضرت سلیمان فرمود اگر همدۀ عذر موجهی برای غیبت خود بیاورد ۸ - یا او را خواهم کشت یا عذاب سخت و دردناکی با او خواهم داد (۱) ۹ - آن عذاب شدیدی کدام است ؟ آن عذاب این است که با غیر جنس خود در قفس باشد ۱۰ - ای بشر توبالین بدن در عذاب هستی چرا که مرغ روحت بانا جنس بسته شده ۱۱ - روح چون باز شکاری است و طبایع که بدن را تر کیب نموده زاغند و این بازاز زاغان تن داغها در دل دارد ۱۲ - او چون ابو بگری

۱ - اشاره بآیه ۲۰ و ۲۱ از سوره نمل : «فقال ومالی لاری الیهدد ام

کان من الغائبین لاعذبه عذاباً شدیداً اولاذبحنه اولیائینی بسلطان مبین» یعنی حضرت سلیمان گفت چه شده که همدۀ را نمی بینم مگر غایب است من او را بعذاب شدیدی معذب خواهم کرد یا او را سرخواهم برید مگر اینکه حاجتی و عذری برای غیبت خود بیاورد (عذاب شدیدی را در اینجا بهم نشین نا جنس تفسیر کرده اند .)

که در شهر سبزوار گیر کرده باشد میان زاغان بیچاره و در مانده است .
حکایت محمد خوارزمشاه که شهر سبزوار را بچنگ گرفت امان
جان خواستند آنکه امان دهم که از این شهر پیش من هدیه
ابوبکر نامی بیاورید

- ۱ - سلطان محمد خوارزمشاه در یکی از جنگها بشهر سبزوار
- رسید ۲- لشکرش بمردم شهر غلبه کرده بنای قتل عام گذاشتند ۳-
- مردم سبزوار امان طلبیده و اظهار اطاعت کردند تا از قتل عام صرف نظر
- کند ۴- و گفتند هر خراجی که از ما بخواهی ما پیش از آن تقدیم میکنیم
- ۵- ای شیر صفت جان ما از آن تو است و فرض کن که چندی نزد ما امانت
- سپرده ای ۶- سلطان گفت جان شما در امان نخواهد بود مگر اینکه
- ابابکر نامی بون هدیه کنید ۷- تا از شهر خودتان ابوبکر نام بون هدیه
- نکنید ۸- چون کشت شما را با تیغ درو خواهم کرد نه خراج از شما
- می پذیرم و نه التماس و سخنان نملق آمیز ۹- جوال زر پیشکش کرده و
- گفتند از شهری مثل سبزوار ابوبکر مطالبه نکن ۱۰- گفتند همانطور
- که در جوی کلوخ خشک پیدا نمیشود در سبزوار هم ابوبکر یافت نخواهد
- شد ۱۱- از گرفتن زر امتناع کرده گفت تا بن ابوبکر پیشکش نکنید
- ۱۲- هیچ این زر و مال فایده ندارد من بچه نیستم که با زر و سیم گول
- بخورم ۱۳- ای آنکه خوار شده ای تا سجده نکنی رهائی نداری اگر
- چه مسجد را با نشیمنگاه خود بپیمایی ۱۴- اهل سبزوار از هر سو
- جاسوسها فرستادند که ببینند کجا ابوبکری پیدا میشود ۱۵- بعد از
- سه روز و سه شب جستجو و کوشش يك ابوبکر زارونزار مردنی پیدا
- کردند ۱۶- که مسافر بود و رهگذر بعلت بیماری در گوشه ای افتاده
- با بدن بیمار در خرابه ای جا مانده بود ۱۷- در کنج خرابه بخواب رفته
- بود که اهل شهر رسیدند و گفتند بر خبز و عجله کن ۱۸- که سلطان
- ترا خواسته وجود تو شهر ما را از قتل عام مستخلص نمود ۱۹- گفت

اگر پای رفتن داشتم بجایبکه میخواستم میرفتم و بمقصد میرسیدم ۲۰ -
و در این شهر دشمن باقی نمی ماندم و بشهر دوستان میرفتم ۲۱ - تابوت
مرده کشتی آورده ابو بکر را در آن جای داده و چهار طرف آنرا بدوش
گرفتند ۲۲ - و بطرف خوارزمشاه روانه شدند و تابوت را با خود همی
کشیدند ۲۳ - این جهان چون سبزوار و مرد حق در اینجا و جودش
ضایع و در زحمت است ۲۴ - خوارزمشاه این جهان پادشاه با جلال و
عظمتی است که از این قوم فرومایه دل میخواهد ۲۵ - فرمود من بصورت
ظاهر شما نگاه نمیکنم شما بهتر تدبیر که تو انید دل صاحب دل را در بایید
(۱) ۲۶ - من از جهت اینک که تو سجده میکنی یا مال میبخشی یا زر و
گنج داری بتو نگاه نمیکنم بلکه از صاحب دل بتو نگاه کرده و با چشم
او تو را مینگرم ۲۷ - تو چون دل خود را دل پنداشته ای در جستجوی
اهل دل نیستی ۲۸ - دل آن دلی است که اگر هفتصد هزار مقابل این
هفت آسمان وارد او گردد گم شده و پنهان میگردد ۲۹ - این دل های جزئی
را نام دل مگذار و در شهر سبزوار ابو بکر مطلب ۳۰ - صاحب دل
آینه شش روئی است که خدایتعالی در او از شش جهت ناظر است ۳۱ -
آنکه منزل نگاهش شش جهت است جز بواسطه او حق بکسی نظر نمیکنند
۳۲ - اگر خداوند کسی را رد کند برای خاطر او است و اگر هم قبول
کند برای او قبول کرده است ۳۳ - خداوند بی او بکسی عطیه نخواهد
داد این مختصری بود که از وصف اصحاب وصال گفتم ۳۴ - خداوند
موهبت خود را بکف دست او نهاده و از کف او بکسانیکه رحمت شامل
حالشان شده همی دهد ۳۵ - دریای کمال بکف دست او اتصال دارد و در
مراتب کمال بالاتر از چند و چون است ۳۶ - این اتصال در مقابل نمی

۱ - اشاره بحديث «ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن
ينظر الى قلوبكم واعمالكم و نياتكم.»

گنجد و گفتنی نیست و این گفتار هم بر حسب تکلیف بود ۳۷ - اگر تو مالدار بوده و صد جوال زر بیاوری حق خواهد فرمود که دل بیار که زر بکار نیاید ۳۸ - اگر دل از تو راضی است من هم راضیم و اگر دل صاحب دل از تو اعراض دارد من هم از تو روگردانم ۳۹ - من بتو نگاه نمیکنم بآن دل مینگرم اگر تحفه برای من بیاوری دل صاحب دل را بیار که او تو را پذیرفته باشد ۴۰ - او بانو چون است من هم چنانم که فرموده اند بهشت زیر پای مادران است (۱) ۴۱ - مادر و پدر و اصل خلق همان صاحب دل است و خوشا بحال کسیکه دل را از پوست نیز دهد ۴۲ - تو دل خود را دل نداشته خواهی گفت که اینک دل بحضور تو آورده ام او خواهد گفت که این دل یک پول ارزش ندارد ۴۳ - آن دل را بیار که قطب عالم و جان جان آدم است ۴۴ - آری آن سلطان دلمه منتظر آندل بک پر نور است ۴۵ - تو اگر سالهادر سبزواری بگردی دلی باعتبار آن دل نخواهی یافت ۴۶ - پس یک دل پوسیده بزمرد برتخته نهاده آنسوی همبکشی ۴۷ - و میگویی شاهادل آوردم و در سبزواری بهتر از این دلی نیست ۴۸ - او جواب میدهد که آن قبرستان است که دل مرده آنجا باید برد ۴۹ - برو دلی بیار که شاه جو باشد که امان دادن به سبزواری عالم کون و فساد از آن دل است ۵۰ - خواهی گفت که آن دل از اینجهان پنهان است چرا که ظلمت و نور ضد هم دیگرند ۵۱ - دشمنی سبزواری عالم طبع و جهان کون و فساد با آن دل از روز الست بمیراث مانده ۵۲ - چرا که او باز شکاری و دنیا شهر زاغ است و دیدن هر جنسی بر نا جنس دشوار است ۵۳ - اگر نرمی کند نفاق و اگر استمالت کند مدارا میکند ۵۴ - میگوید بلی و سخن طرف را تصدیق میکنند ولی این بلی گفتن از روی تکلف است نه از روی نیاز برای آن تصدیق میکنند که ناصح سخن کوتاه نماید ۵۵ - چرا که

این زاغ پست مردار جو صد هزار مگر تو در تو دارد . ۵۶- با وجود این اگر همان نفاق او را بپذیرند آزاد شده نفاش مبدل بصدق میگردد ۵۷- چرا که آن صاحب دل از روی احسان و نیکی در بازار ما جنس معیوب خریداری میکند ۵۸- اگر بی جان نیستی صاحب دل بجوی و اگر ضد سلطان ایستی جنس دل شو ۵۹- کسیکه زینت ها و زرق و برق ظاهریش خوش آیند تو است او ولی تو است نه بنده خاص الهی ۶۰- هر کس که موافق خوی و طبع تو باشد پیش طبع تو ولی و نبی است ۶۱- برور هو اراها کن تا بوی خدا بمشامت برسد (و میل و هوای خود را پایه کار قرار نده تا ولی حق خود را بتو بنماید) ۶۲- بر اثر هوای نفس دماغت فاسد شده و بهمین جهت مشک و عنبر عالم الهی پیش مغز تو کاسد است ۶۳- این سخن بی پایان است اکنون سراغ آهو برویم که در طوبله خران بهر طرف گریزان است .

بقیه قصه آهو در آخر خران

۱- آن آهوی بر خوش نافع چندین روز در طوبله خران در شکنجه و عذاب بود ۲- چون ماهی که بنفشگی افتاده باشد با حالت نزاع در اضطراب بود چه که او معذب بود از اینکه پشک و مشک در یک حقه بودند ۳- یکی از خر ها میگفت بین این طبع شاهانه دارد حرف نز نید ۴- دیگری از روی تمسخر میگفت رفت و آمد این حیوان مثل جزر و مد دریا است معلوم میشود گوهر باینجا آورده و ارزان نخواهد داد ۵- خردیگر میگفت با این نازکی و باریکی که تو داری بر سر کلاه شاه تکیه بزنی ۶- یکی از خر ها سپرده از خوراک دست کشید و آهورا بخوردن دعوت کرد ۷- آهو با سر اشاره کرد که نه نمیخورم اشتها ندارم و ناتوانم ۸- خر گفت میدانم که نازم میکنی با از خجالت خود را کنار میکشی ۹- آهو گفت این خوراک تو است و اجزاء بدن تو از این خوراک زنده است ۱۰- من بامر غزارها و چمنها و سبزه ها سرو کار داشتم و در سایه باغها استراحت کرده ام ۱۱- اگر قضا مرا بندگان

افکنده کی آنطبع و خوی پاکیزه از میان میرود ۱۲- اگر گداشدم کی ممکن است گدار و باشم اگر لباسم کهنه شده من خود تازه هستم ۱۳- من سنبل و لاله و ریحان را با هزاران ناز و نخوت خورده ام ۱۴- خر گفت آری لاف بزن که در غربت میتوان گزاف گوئی نموده و لاف زد ۱۵- آهو گفت لاف من گواه من است که بر عود و عنبر منت می نهد ۱۶- ولی این گواه برای کسی است که شامه بوئیدن آنرا داشته باشد و برای خر که سرگین میپرستد حرام است ۱۷- من مشک را به خر اندیکه در راه بول خر بو میکنند چگونه عرضه خواهم کرد ۱۸- اشاره به همین معنی بود که حضرت رسول (ص) فرمود: الاسلام بدأ غریباً و سیمائی كما بدأه یعنی اسلام در اول غریب بود و زود باشد که همانطور که بودیاید ۱۹- چرا که در بدو اسلام خویشاوندانش هم از او میرمیدند اگر چه ملائکه با ذات او همدم بودند ۲۰- مردم صورتاً او را جنس خود میبینند ولی بوی جنس خود را از او نمیشنوند ۲۱- چون شیری که در جلد گاو باشد او را باید از دور دید ولی نباید با او کاوش کرده و نزدیکش رفت ۲۲- اگر میخواهی با او نزدیک شده و با او تماس پیدا کنی گاو تن خود را رها کن چرا که آن شیر صفت گاو را خواهد درید ۲۳- او طبع گاو را از سرت بیرون برده صفت حیوانی را از تو دور میکند . ۲۴- گاو هستی و زرد او شیر خواهی شد اگر با گاو بودن خوشی شیری طلب نکن .

در معنی آیه : «انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف» (۱)
گاو ان لاغر را خدا بصفت شیران گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاو
فر به را داشتهها میخوردند اگر چه آن خیالات است صورت گاو ان
در آینه خواب بنمودند اما تو بمعنی شیر بنگر

۱- عزیز مصر که بوسیله مقدر شده بود دری برای چشم غیب گشوده

۱- آیه ۴۲ سوره یوسف است یعنی من در خواب دیدم که هفت گاو

چاق را هفت گاو لاغر میخوردند

شود در خواب دید ۲- هفت گاو فر به پرواری راهفت گاو لاغر خوردند ۳- آن گاو ان لاغر در درون شیر بودند و گرنه نمیتوانستند گاوهای فر به را بخورند ۴- پس بشر بصورت مرد کار است ولی در درون او تیر مرد خواری پنهان است ۵- مرد را بخوشی میخورد و یگانه اش میسازد و اگر دردی دارد او را صافی میکند ۶- پس بیک درد که عبارت از قربانی تن و درد عشق باشد از تمام دردها رهائی یافته پای بر اوج افلاک میگذارد ۷- بشاهی رسیده بندگی را بجا میگذارد و در مرگ تن و دلش زنده میگردد .

بیان آنکه کشتن ابراهیم علیه السلام خروس را و مذمت او اشارت بقمع و قهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مهلکات در باطن هر یک

- ۱- تا چند چون زاغ بر از نحسی خلیل الله را مخاطب ساخته میگوئی چرا خروس را کشتی ؟
- ۲- بگو که حکمت کشتنش چه بود تا سرتاپای تو را تسبیح گوگردم
- ۳- فرمود فرمان حق این بود که بکشم ؛ پس حکمت فرمان را بگو تا بجان لاله الا الله گفته تهلیل گوشوم ۴- حکمت کشتن او این است که او شهوتی و شهوت پرست بوده از شراب زهر آلود شهوت مست شده
- ۵- اگر برای بقای نسل نبود آدم از نمک شهوت خود را اخته میکرد
- ۶- شیطان بن خدا عرض کرد من دام بزرگی برای شکار آدم میخواهم
- ۷- خدای تعالی زروسیم و گله واسب را باو نشان داده فرمود با اینها میتوانی مردم را فریب دهی
- ۸- ابلیس اظهار امتنان نموده پس از آن لبش آویخته و روی ترش کرد
- ۹- پس از آن خداوند معدن جواهرات گرانبها را باو نموده در اختیارش گذاشته
- ۱۰- و فرمود این دام را هم بگیر ابلیس عرض کرد خداوند بیشتر از این بده
- ۱۱- غذاهای چرب و شیرین و شرابهای پر قیمت و جامه های پر بهای ابریشم را هم ضمیمه شود
- ۱۲- ابلیس عرض کرد بار الهها که یک بیشتری لازم دارم تا آنهارا صنعت بریسم آن محکم بسته در بند خود اسیر کنم
- ۱۳- تا مستان تو که مرد و پر دل هستند مردوار این بندها را پاره کنند
- ۱۴-

تا باین دامها و ریسمانهای هوای نفس مرد تو از نامردت، یزداده شود ۱۵- من
 دام دیگری میخواهم که حیلله ساز و مردافکن باشد ۱۶- شراب و چنگ و
 رباب پیش آورد شیطان نیم خنده ای کرده نیم شاد گردید ۱۷- شیطان متوسل
 بنام المضل گردیده و عرض کرد که یا مضل از قدر دریای فتنه گرد بر آور
 ۱۸- موسی که یکی از بندگان تو بود او در دریای از گردیده ها و دیوارها بست
 که آب از آن نفوذ نمی کرد ۱۹- آب از هر طرف عنان کشیده ایستاد تا قدر
 دریا پیدا شده و گرد از آن بلند می شد ۲۰- بکدام معنی که من بده تا انجام
 بر آنها زده اسیرشان نمایم ۲۱- چون جمال زنان با او نموده شده و معلوم شد
 که عقل و صبر مردان را میربایند ۲۲- شیطان با انگشت خود بشکنی زده
 بر قص در آمده گفت این را زودتر بده که کار تمام است و من بهر ادر رسیدم
 ۲۳- وقتی چشمهای خماری زن را دید که عقل را بیقرار می سازد ۲۴- و صفای
 عارض دلبران را دید که دلپای چون سپند در اشتیاق آن میسوزد ۲۵- و دید
 که روی و خال و لبهای چون عقیق آنها چون آفتابی از پشت ابر رقیق همی تابد
 ۲۶- چون آن غنچ و دلایل خوب رویان را دید که چون تجلی حق از پشت پرده
 نازک نمایان است به جست و خیز در آمد .

در معنی آیه : « و اقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » الی آخرها و آیه
 « و من نعره نکره فی الخلق افلا یعقلون »

۱- آن صاحب جمال را صد عاشق شیفته سجده کرده چنانکه آدم را
 فرشتگان سجده کردند و باز چنانکه آدم از بهشت رانده شده معشوق راهم
 پس از مسجود بودن از بهشت حسن و جمال معزول کردند ۲- جبرئیل موی
 سر او را گرفته و میکشد که از این خلد برین و سر منزل خوشحالان بیرون
 برو ۳- آدم گفت آوخ بعد از هستی این نیستی چیست ؛ گفت جرم تو این
 است که زیاد روی کردی ۴- باز آدم گفت بعد از آن اعزاز و اکرام
 این دلیل ساختن و زبون نمودن چیست ؛ جبرئیل گفت آن عزت بخشش

وداده حق بود و این ذلت حکم و داوری است ۵- ای جبرئیل تو مرا با جان و دل سجده میکردی اکنون چه سان از بهشت میرانیم !!؟ ۶- حله ها و زیور های بهشتی از تنم چون برگ خزان میریزد !! این چیست ؟ و برای چیست (۱) ۷- آن روئیکه تابش ماه داشت بالاخره از پیری چون پشت سوسمار گردید ۸- آن سرو آن فرق خوش و خوب و زیبا اکنون از بی موئی براق و از پیری طاس شده ۹- آن قد چون تیرا اکنون چون کمان دو تا گردیده ۱۰- چهره لاله رنگ رنگ زعفران بغود گرفته زور و قوه ای که چون نیروی شیر نر بود اکنون چون ضعف و زهره زنان گردیده ۱۱- اینها خود آثار غم و پژمردگی است و هر یکی از اینها رسول مرگ است .

تفسیر آیه «الالذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون»
 ۱- ولی اگر نور حق قرینش باشد از پیری نقصانی در او ظاهر نشده و غم نخواهد داشت ۲- سستی او چون سستی ستان است که رستم دستان بآن سستی رشک میبرد ۳- اگر ببرد استغوانهای او غرق ذوق و شادبند و ذرات او در میان اشعه نور شوق شناورند ۴- ولی آنکه نور حق قرین او نیست چون باغ بی نمر است که خزان او را زیور زبر میکند ۵- گلش از میان رفته خارهای سیاه باقی میماند و سر تا سر او چون تل کاه زرد و بی مغز میشود ۶- بار خدا با آن باغ چه لغزشی داشت که آن زینت ها و حله ها از او جدا شد ۷- او خود را دید و نظر خود را مهم شمرد همان ای که در معرض آزمایشی خود بینی زهر کشنده ای است ۸- آن شاهدی که از عشق او تمام جهان گریه میکرد در آن موقع تمام عالم او را از خود میراند و از او رو گردان بود! آیا جرمش چه بود؟ ۹- جرمش این بود که زیور عاریه بخود بست و دهوی

۱ - اقتباس از مضمون آیه ۲۶ از سوره اعراف : «ینزع عنها لباسها

لیریهما سوآتیهما» یعنی شیطان از آدم و حوا لباسشان را کند که عورتشان را بخودشان بنمایاند .

گردد که این زیورها ملك من است ۱۰- زیورها را از او خواهم گرفت تا یقین کند که خرمن حسن مختص ما است و خوبان خوشه چین این خرمنند ۱۱- و تابداند که آن زیورها عاریه و پرتوی از خورشید وجود بود که باو تابیده بود ۱۲- آن جمال و قدرت و فضل و همترا از آفتاب حسن باین سو سفر کرده و بخوبان جهان تابیده ۱۳- بالاخره نور خورشید مثل ستاره ها که شب بر میگرددند نور خورشید هم از این دیوارها بر میگردد و باصل خودی پیوندد ۱۴- نور خورشید بجایگاه اصلی خود برگشت و هر دیواری که از نور او روشن بود تاریک و سیاه گردید ۱۵- آنکه ترا مفتون هارض گلگون خوبان ساخته نور خورشید است که از شیشه های رنگین عبور کرده ۱۶- شیشه های رنگارنگ است که نور را باین رنگین جلوه میدهد ۱۷- شیشه های رنگین که از میان رفتند آفتاب است که نور بی رنگ تو را گنج و دنگ خواهد نمود ۱۸- عادت کن که نور را بدون شیشه بینی تا آنکه چون شیشه شکست تو حیران نشده و در کوری بهانی ۱۹- تو بدانش قناعت کرده ای که از دیگران آموخته و با چراغ غیر چشم خود را روشن ساخته ای ۲۰- او چراغ خود را از تو پس میگیرد تابدانی که دانش تو عاریه بوده است ۲۱- ولی اگر تو شاکر بوده و سعی و کوشش نمودی غم مخور که صدمقابل آنچه گرفته بتو پس خواهد داد ۲۲- و اگر شکر نکردی هم اکنون خون گریه کن که آن حسن و جمال از کفران کننده بزار خواهد بود ۲۳- اهل کفران اهلشان باطل و اهل ایمان باصلاح گرا تبیده است (۱) ۲۴- از

۱- اشاره بآیه اول و دوم از سوره محمد (س): «الذین کفروا و صدوا عن سبیل اللہ اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بها نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم» یعنی کسانی که کافر شده و از راه خدا باز ایستادند خداوند عمل آنها را باطل نمود و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته بجا آوردند و بآنچه که بر محمد نازل شده ایمان آوردند که آن حق و از جانب پروردگار آنهاست خداوند گناها نشان را پوشانیده و حال ایشان را اصلاح نمود.

کسیکه شاگرد نیست خوبی و هنر چنان گم شد که هرگز از آن اثری نخواهد دید ۲۵- خودی و بیخودی و شکر و داد چنان از آنها دور میشود که یادی از آن نتوانند کرد ۲۶- ای کسانی که کافر بوده و کفران میکنند معنی باطل شدن اعمال این است که کام از هر کامرانی فرار میکند ۲۷- جز اهل شکر و یاران وفا که دولت درد نبال آنهاست ۲۸- دولتی که از دست رفته کی ممکن است کمک کند که دولت آینده چون چشمه از زمین بجوشد ؟ ۲۹- بمدلول آیه «اقرضوا» (۲) از دولت خود قرض بده تا صد دولت در جلو خود مشاهده کنی . ۳۰- اندکی از این آشامیدنی کم کن و برای خود نگهدار تا حوض کوثر در جلوروی خود ببینی ۳۱- کسیکه از جام خود جرعه ای بظاگ و فاریخت کی ممکن است صید دولت از او بگیرد ۳۲- بلکه آن دل را شاد و خوش خواهد کرد چرا که فرمود اصلح بالهم یعنی حالشان را اصلاح خواهد کرد و مال آنها را که گرفته بود بعد از ایمان آوردن هر چه از مالشان کم شده با آنها پس خواهد داد ۳۳- ای اجل ای ترک غارتگر با اینان سازش کن و آنچه از این شاگردین برده ای بازده ۳۴- او پس میدهد ولی اینها نمیپذیرند زیرا که آنان از دولت جان منعم و دولت مند شده اند ۳۵- میگویند ما صوفی هستیم و خرقه ها را از تن برکنده و انداختیم ما دیگر در این بازی باخته خود را پس نمیگیریم ۳۶- ماعوض آنچه باخته بودیم دیدیم آنهم چه عوضی !!! که حرص و حاجت و غرض را از ما دور ساخت ۳۷- از یک آب شور کشنده ای بیرون آمده بعوض کوثر و شراب خالص گوارا رسیدیم . ۳۸- ای دنیای دون آنچه با دیگران ناز کرده و مکر نموده و بی وفایی کردی ۳۹- اکنون آن بلاها را بر تو خواهیم آورد و سزای کارتو را خواهیم داد چرا که ماشه پدی هستیم که برای خونخواهی بجنگ آمده

۲- اشاره بجزئی از آیه ۲۰ سوره مزمل که میفرماید: «واقضوا الله

قرضاً حسناً» و قرض بدهید خدا را قرض نیکو

است ۴۰- تابدانی که خدا بندگانی دارد که چون شیر حمله کرده و با خصم
برابری میکنند ۴۱- سبقت تزویر دنیا را کننده و خیمه فتح و نصرت برپا
میسازند ۴۲- این شهیدان از نوبغزار جنگ برخاسته و جنگجو شده و
این اسیران علم فتح و نصرت بدست گرفته ۴۳- بازا از نیستی سر بر آورده
و میگویند اگر کور نیستی ما را بین ۴۴- تا ببینی در عدم خورشیدها هست
که آفتاب اینجاد را آنجا چون ستاره سپی است ۴۵- عدم هستی !!؟ یعنی
چه !! ضد در ضد چگونه مکنون گشته و جای گرفته است !!؟ ۴۶- بلی
چنانکه خدایتعالی میفرماید بخرج العی من المیت یعنی خداوند زنده را از
مرده بیرون میآورد (۱) عدم امید مردان عابد است ۴۷- مرد زارعی که
انبارش خالی است مگر نه امیدش به نیستی است ۴۸- که زراعتش از عالم
عدم مدد یافته و رشد و نمو نماید اگر از عالم معنی و اوقی دقت کن و بفهم ۴۹- هر
دم تو انتظار داری که از نیستی نیکی و آرام و ذوق و فهم دریابی ۵۰- در
گشودن این راز مجاز نیست و گرنه نهل شهر ابغاز را که همگی بخ هستند
بغدادی خواهی کرد که مسلمان شود ۵۱- پس خزانه صنم حق عدم است
که عطاهای خود را هر دم از آن بیرون میآورد ۵۲- خدایتعالی مبدع است
و مبدع یعنی کسیکه فرع را بدون يك اصل و منشأ از نیستی مطلق
بیرون آورد.

در مثال عالم نیست هست نو ما عالم هست نیست نما

- ۱- خدایتعالی نیست راهست نمایش داد و هست را بشکل نیست نمود
- ۲- در بار اپوشانیده کف را آشکار کرد و باد را پنهان کرده غبار را بنمود که
- ۳- خاک چون مناره بگرد خود پیچیده و بالا رفته آخر کی ممکن است خاک
خود بنخود بالا رود ۴- تو بیمار و علیانی که خاک را در بالای بینی فقط بادلیل
و تشریف وجود آنرا قبول میکنی ۵- کف را می بینی که بجنبش آمده بهر

طرف می‌رود البته کف بدون دریا تغییر مکان نمیدهد ۶- کف را با حس
میبینی ولی دریا را با دلیل ثابت می‌کنی چنانکه فکر پنهان است و آنچه آشکار
میشود سخن و قال و قیل است ۷- ما چون دیده معدوم بینی داشتیم از این جهت
نهی را اثبات تصور می‌کردیم ۸- البته چشمی که خواب آلوده باشد جز خیال
و جز نیست نخواهد دید ۹- این است که گمراه و ویلان شدیم چرا که
حقیقت از چشم ما نهان و خیال در نظر ما جلوه گرفته شده ۱۰- راستی چگونه
عدم را بچشم ما هست نمود و چگونه حقیقت را از چشم ما پنهان کرد؟ ۱۱-
آفرین بر تو ای استاد سحر آفرین که به عرضان و کسانی که از حق رو
گردان بودند در اوصاف نمایش دادی ۱۲- ساحران مهتاب را عوض کرباس
زرع کرده بیازرگان داده زر در عوض میگیرند ۱۳- و سیم به بهای آن
اندوخته میکنند و بعد بازرگان میفهمد که سیم و زر از دستش رفته و عوض
کرباس هیچ تحویل گرفته است ۱۴- این عالم عالم سحر است و ما همان تاجر
هستیم که از او مهتاب تحویل گرفته و خریده ایم ۱۵- این عالم باشتاب و عجله
چون ساحران زبردست پانصد ذرع کرباس با عجله تمام از نور مهتاب زرع
میکنند ۱۶- و در عوض سیم و زر عمر ترا میستانند سیم و زر از دست رفته کرباسی
در میان نیست و فقط کیسه خالی مانده است ۱۷- باید قل اعوذ خوانده بگویی
پروردگارا از شر نفایات فی المقدم یعنی همان زنان جادو گر بکه کلمات
سحری خوانده و بگروه‌ها میدهند بتوپناه بریم ۱۸- آری آن زنان جادو گر
بگروه‌ها میدهند و بصورت شہوات دنیا در نظر ما جلوه میکنند بارالها ما را
در یاب که تنهاملجأ و پناه توئی و از این مات شدن در این بردو باخت بتوپناه
میآوریم ۱۹- اگر قل اعوذ میخوانی باز بان فعل هم بخوان چرا که زبان
قول سست و بی اعتبار است پس اگر پناه میبری با عمل پناه بپرنه باقول ۲۰-
تو در زمانه سه همراه داری که یکی از آنها وفادارند و دو تای دیگر بی وفا
هستند ۲۱- مال و مکننت و یاران دو همراه بیوفا و حسن عمل همراه وفادار تو

است ۲۲- مال در قصر و خانه باقی مانده همراه تو نخواهد آمد و باران با تو همراه میشوند ولی تالب گور ۲۳- در روزیکه اجل تو میرسد بار بربان حال میگردد ۲۴- من فقط تا اینجا که لب گورستان است با تو همراهم و زمانی هم بر سر گورت خواهم ایستاد ۲۵- ولی عمل و نیت تو با وفاست از او خوابگاه ابدی بساز که با تو تا قمر لحد خواهد آمد .

در بیان معنی حدیث شریف : « لا بد من قرین یدفن معك و هو حی و تدفن معك و انت میت ان كان کریماً اکرهك و ان كان لثیماً اسلمك و ذلك القرین عملك فاصلحه ما استطاعت » (۱) صدق رسول الله صلی الله علیه و آله

۱- پیغمبر خدا فرمود که در این راه رفیقی باو فاتر از عمل نیست ۲- اگر خوب باشد برای همیشه بار تو را گریه باشد در لحد و قبر ما را تو خواهد بود ۳- کسب کردن این عمل بطور راستی و درستی بدون استاد چگونه ممکن است ؟ ۴- آدابست تر بن کسب هارا در عالم هیچ ممکن است بدون راهنمایی استادی نمود ؟ ۵- اول علم است مداز آن عمل تا بعد از مدتی در وقت معین نتیجه بدست آید و گذشته تو نمردهد ۶- ای عقلا در کسب و پیشه همیشه از یک نفر شخص کریم و صالح از اهل همان پیشه کمک بخواهید ۷- گوهر را از میان صدف و پیشه و حرفه را از صاحبان حرفه بجوئید ۸- اگر ناصحی دیدید انصاف دهید و تصدیق کنید و در باد گرفتن شتاب نموده و استنکاف نکنید ۹- در موقع دباغی اگر کسی لباس کهنه بپوشد بزرگی او کم نمیشود ۱۰- آهنگر اگر در موقع دم دمیدن پیش بند چرمی بپوشد احترام او بیش

۱- حاصل معنی حدیث نبوی ابن است که : ناچار نو یک قرین و مصاحب خواهی داشت که او زنده است و با تو دفن میشود و نمرده هستی و با او مدون میشوی اگر آن مصاحب کریم و بزرگ منش باشد تو را اکرام خواهد کرد و اگر لثیم و بغیل باشد بر تو بغل خواهد نمود و آن قرین که گفته شد عمل تو است پس هر چه میتوانی عمل خود را اصلاح کن

مردم کم نخواهد شد ۱۱- پس در موقع کسب دانش لباس کبر از تن بیرون کرده جامعه فروتنی بیوش ۱۲- راه دانش آموزی سنتن و گفتگو است و راه صنعت آموزی کار و عمل است . ۱۳- ولی اگر فقر و درویشی میخواهی راهش فقط صحبت و مصاحبت است در آنجا نه زبان بکار میآید و نه دست و پا ۱۴- دانش عالم فقر انواری است که در جهان مردان خدا است که نه از راه کتاب بدست میآید و نه از گفتگو ۱۵- این دانش را جان از جان میگیرند نه از دفتر و زبان ۱۶- اگر در دل سالک اثری از دانش دفتری و زبانی باشد هنوز از رمز سلوک بی خبر است ۱۷- تا وقتی که نور حق سینه او را بگشاید و خدای تعالی بفرماید که: الم نشرح لك صدرک، آیا سینه ات را برای فرا گرفتن علم و حکمت باز نکردیم ؟ ۱۸- و بفرماید که ما بتو شرح صدر عطا کردیم و شرح دانش و حکمت در سینه تو نموده ایم ۱۹- باز تو با این وصف آنرا از خارج طلب میکنی !! تو خود محل شیردوشیدنی چه سان میخواهی از دیگران شیر بدست آوری !! ۲۰- چشمه شیر عالم تمام نشدنی در درون تو است تو چرا از تفارشیر میجویی !! ۲۱- تو حوض هستی که بدر باراه داری ننگ دار از اینک که از بر که ها آب بخواهی ۲۲- مگر الم نشرح، شرح تو نیست چگونه از دیگران تمنای شرح نموده و گدائی هم میکنی ۲۳- بدل خود بنگر و شرح صدر را بین طاعنة ولا یبصرون، بسراغ تو نیاید.

در معنی آیه: و هو معکم اینما کنتم (۱)

۱- تو یک طبق پر نان بر سرداری با این وصف در بدر گردیده لب نانی طلب میکنی !! ۲- خیر مسری بگذار و متوجه سر خود شده در دل را بزن چرا به دردی میروی ۳- تا زانو میان آب جوی هستی و از خود غافل شده از این و آن آب میجویی !! ۴- در پیش و پس تو همه آب است ولی در جلو چشمت از جلو و عقب سدی کشیده شده که آب را نمی بینی ۵- اسب زیران

۱- این آیه در سوره حدید است یعنی هر جا که باشید خداوند با شما است

قرار گرفته ولی سوار اسب میجوید؛ میپرسی اینکه در زیر آن تو قرار گرفته چیست؟ میگوید اسب است ولی اسب کو ۱: ۱: ۶. میگوئی مگر این که زیر پای تو است اسب نیست؛ میگوید چرا ولی اسب را که دیده؟ بگو بمن نشان دهد. ۷. مست و طالب آن است در صورتیکه آن در پیش روی او است در میان آب است و از آب بیخبر!! ۸. خود چون گوهر در دریا غوطه ور است و میگوید دریا کو؟ میگوید آن خیالیکه در میان صدف جای دارد کجا است؟ ۹. همین گفتن اینکه کو؟ حجاب میگردد و چون ابراز تابش نور آفتاب حقیقت جلو گیری میکند ۱۰. چشم بد او است که چشمش را بسته و همانکه باید سدر ایشکند که عبارت از چشم و بینائی است همان سدی شده است ۱۱. و همینطور گوش او است که باعث بستن گوشش گردیده بهوش آید ای اینکه مد هوش او می که سد و حجاب تو همانا چشم بد و گوش بد تو است

در معنی حدیث شریف من جعل الهموم همأ واحداً كناه الله سائر همومه و من تفرقت به الهموم لا يزال الله في اى و ادمنها هلك (۱)
۱. تو هوش خود را بجهات مختلف تقسیم کرده به وضوهای متعدد متوجه شدی در صورتیکه این راههای نرعی و مطالب بیپوده بقدر برگ يك سیزی ارزش ندارد ۲. این کار آب هوش تو را بیخ هر خاری میکشد و تمام میکند دیگر کجا این آب به بیوه های شیرین خواهد رسید ۳. همان شاخه بد و بی ثمر را بکن و دور بریز و این شاخه خوب و خوش با ثمر را آب یاری کرده ثروت آزه کن ۴. اینها اکنون هر دو سبزند ولی آخر آنها را ببین که شاخه های بی ثمر بالاخره باطل شده و خوراك آتش میگردد و آن دیگر

۱ - حدیث شریف نبوی است؛ یعنی کسیکه تمام هموم خود را يك هم قرار دهد (و فقط متوجه خدا باشد) خدا این مالی سایر هموم او را کفایت میکند و حاجات او را بر میآورد و کسیکه متوجه هموم متفرقه شود و متوجه حوابج گوناگون خود گردد خدا این مالی باک ندارد که او در کدام وادی هلاک شود

میوه میدهد ۵- آب باغ باین شاخه حرام و بآن درخت حلال است فرقی این دو در آخر کار معلوم میشود ۶- عدل عبارت از آب دادن درختان و ظلم سیراب کردن خار است ۷- عدل یعنی هر نعمتی را در جای خود استعمال کنی نه هر ریشه ای که آبکش باشد آب دهی ۸- ظلم هم عبارت از گذاشتن چیزی در غیر موضع و محل خودش که جز بلائیری بر آن مترتب نشود ۹- نعمت حق را بعقل و جان بده نه بطبع سرکش پراز رنگ و گره ۱۰- بیگاری غم و اندوه را بردوش تن بخندار و جان کندن خود را باردوش دل و جان نکن ۱۱- بار را بر سر عیسی نهاده و خرد مرغزار مشغول جفته اندازی است ۱۲- سر مه را نباید عوض چشم بگوش ریخت سزاوار نیست که کار دل را از تن بجوئی ۱۳- اگر دل هستی برو خواری مکش و ناز کن اگر تنی شکر منوش و زهر بکام خود بریز ۱۴- زهر برای تن نافع و قند مضر است تن همان بهتر است که مددی باو نرسد ۱۵- تن هیزم دوزخ است هر چه بتوانی از او کم کن اگر بروید تو از بیخ و بن بر کنش ۱۶- اگر این کار را نکنی مثل زن ابولهب در هر دو جهان -عالة الجحطب یعنی هیزم کش خواهی بود (۱) ۱۷- هیزم را از شاخه سدره تمیز بده اگر چه هر دو سبز باشند ۱۸- اصل این شاخه از آتش و دود و اصل آن شاخه از آسمان هفتم است ۱۹- در پیش حس ظاهری این دو بهم شبیه اندولی بدان که چشم و گوش حس غلط بین هستند ۲۰- فرق این دو را چشم دل میبیند مثل اشخاص محتاج کوشش کن و جدیت نما که بیش دل آئی ۲۱- اگر پاننداری خود را بجنبان تاهر کم و بیش را بینی ۲۲- که این جنبش کلید بر کات است ای دل تو از جنبش و حرکت استفاده خواهی کرد .

۱- اشاره بسوره مبارکه تبت که درباره ابولهب و زن او نازل شده

که هیزم و خاشاک جمع کرده بسر رسول خدا میریخت

در معنی این رباعی

مگر راه روی راه برت بگشایند ورنیست شوی به هستیت بگرایند
و رپست شوی ننگنجی اندر عالم و انگاه تو را بی تو بتو بنمایند

۱- اگر چه زلیخا برای بدام آوردن یوسف در راه راست ولی یوسف هم چون جنبش و کوشش بعمل آورد راه فرار پیدا کرد ۲- وقتی یوسف باتو کل رو بفرار نهاد قفلها و درها همه باز شده راه فرار پیدا شد ۳- اگر چه در این عالم رخنه و راه گریزی پیدا نیست ولی با وجود حیرانی باید یوسف وار بهزم بیرون شدن دوید ۴- تا قفل گشوده شده و راه پیدا شده و در جای بی جایی جابر ای شماتیه کنند ۵- تو که باین جهان آمدی هیچ راه آمدنت را مبینی ؟ ۶- تو از یک جای و موطنی آمده ای ۷- هیچ راه این آمدن را میداننی هرگز ۷- اگر راه را نمیدانی برای اینکه نگویی از اینجا به بیرون راه نیست از این راه بیراهه بگردفتنی اکنون توداری که معلوم میکند راه هست ۸- و آن این است که تو در خواب بهر طرف از چپ و راست میروی هیچ میدانی راه آن میدان وسیعی که در خواب تو در آن جولان میکنی کجا است ؟ ۹- تو چشم را بر بند خود را تسلیم کن آنوقت است که خود را در خارج از این عالم در آن شهر بزرگ خواهی دید ۱۰- ولی تو چشم خود را چگونه توانی بست در صورتیکه صد چشم داشت و ابد و آرزو در این عالم چشم تو را از غرور بسته است ۱۱- تو با دید بزرگی و سروری با چهار چشم مینگری و مشتری میجوئی ۱۲- اگر بخواب هم بروی خبر بدار سروری خود را در خواب مبینی آری جغد کوی جز خرابه در خواب خواهد دید ؟ ۱۳- هر دم مشتری میخواهی که طالب خبر بداری متاع تو شوند آخر چه برای فروش داری ؟ هیچ و هیچ ۱۴- اگر تو نان و چاشنی داشتی هیچ ضایع مشتری نبود این مشتری طلبی از بی چیزی است ۱۵- اگر نانی در این تو بود از خریداران فارغ بودی

قصه آن شخصی که دعوی پیغمبری میکرد گفتندش چه خورده‌ای که گیج شده‌ای گفت اگر چیزی یافتی که خورده‌ی نه گیج شده‌ی و نه یاوه‌گفتی که هر سخن نیک که باغیر اهلس گویند یا وه گفته باشد اگر چه بر آن یاوه گفتن مامور باشند

- ۱- یک نفر دعوی پیغمبری کرده میگفت من از همه انبیا فاضلتر هستم ۲- اورا نزد شاه بردند و گفتند که این شخص میگوید من از طرف خدا آمده‌ام
- ۳- مردم بگرداو جمع شده میگفتند این چه مکر و تزویری است که این شخص بکار ریخته ۴- اگر پیغمبر آن است که از عدم آمده باشد پس ماهمه پیغمبر هستیم ۵- ماهمه از عدم باین عالم غربت آمده‌ایم پس تو چه خصوصیتی داری که پیغمبر باشی ۶- آن شخص جواب داد که ای گروه نادان ۷- شما چون طفل خفته بدنیا آمده‌اید و از راه و منزل بی‌خبر بودید ۸- از منازل بین راه در حال مستی و خواب گذشتید و از بالا و پستی خبر نداشتید ۹- ولی ما از ماورای عالم خبر و گفتگو باین عالم که عقل و حواس در آن بکار می‌آید به بیداری و بینائی آمده‌ایم ۱۰- ما اصل و اساس منزلهارا دیده و چون سواران مقدمه سپاه باخبر و راه‌شناسیم ۱۱- بشاه گفتند این مرد را شکنجه کن تا دیگری چنین سخنانی نگوید ۱۲- شاه دید که این شخص خیلی ضعیف و نزار است و بیک سبیلی خواهد مرد ۱۳- گفت نمیتوان باو فشار آورده و کتک زد زیرا بدنش مثل شیشه بیک اشاره میشکند ۱۴- ولی باو بزبان خوش خواهم گفت که چرا چنین دعوی نموده و لاف بیهوده میزنی؟
- ۱۵- درشتی در این مورد بکار نیاید باید نرمی کرد که بازبان نرم ما را از سوراخ بیرون می‌آید ۱۶- مردم را از اطراف او دور نموده بازبان نرم و خوش شروع بسخن نمود ۱۷- اورا نشانیده و گفت جاو منزل تو کجا است؟ ۱۸- گفت شاه‌امن از دارالسلام بغداد آمده و باین شهر رسیده‌ام ۱۹- نه خانه‌ای دارم نه رفیقی ماه کی در زمین خانه درست کرده‌است ۲۰- باز شاه پرسید که چه

خورده‌ای و برای: - داشت خود چه تهیه کرده‌ای؟ ۲۱ - البته اشتها داری
صبح امروز چه خورده‌ای که اینطور سر مست شده و لاف می‌زنی؟ ۲۲ -
گفت اگر نان و خورشی داشتم کی دهوی پیغمبری میکردم. ۲۳ - برای
این مردم دهوی پیغمبری کردن مثل این است که از کوه دل بجویی ۲۴ -
کسی از کوه و سنگ دل و عقل نمی‌جوید و متوقع نیست که آنها فهم داشته و
نکات مشکل را بتوانند بفهمند ۲۵ - کوه فقط هر چه بگویی همانرا منعکس
میکند و مثل مقلدین تقلید از سخنگو میکند و از خود چیزی ندارد که
بگوید ۲۶ - این مردم کجا و پیغام الهی کجا کی کسی از جماد انتظار
جان دارد ۲۷ - اینها اگر پیغام زنی را برای آنها بیاوری با سراغ زربانها
بدهی سر و مال در راه توفدا می‌کنند ۲۸ - اگر بگویی شاهد زیبایی در
فلانجانورا میخواهد خوب می‌فهمد که چه می‌گویی و عاشق سخنان تو میشود
۲۹ - ولی اگر پیغام شیرین خدا و ندرا برای او آورده و بگویی بسوی خدا
بیا. ۳۰ - و از عالم مرگ بسوی ساز و برگ برو چون بقا برای تو ممکن است
فانی شو ۳۱ - قصد جان تو را میکنند و این عمل او نه داشتن حدیث دینی
است ۳۲ - بلکه چون بخانمان و زندگی این جهان علاقه مند است این سخن
بذات او تلخ و ناگوار می‌آید .

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان با اولیا که بعضی‌شان میخواهند
و بآب حیات ابدی می‌گشایند

۱- جل کهنه‌ای که بزخم پشت خرمه‌کم چسبیده باشد وقتی بخواهی
آنها کم کم از روی زخم بکنی ۲- البته خراب اثر درد جفته می‌اندازد و
خوشا کسیکه از این کار پرهیز کند ۳- خاصه زخمی که بهر جا پنجه
انداخته و رطوبت داده و تمام جل کهنه بسر زخم چسبیده باشد ۴- سیم و
زر بمنزله همان جل کهنه و حرص بمنزله زخم است هر کس حرصش بیشتر
باشد زخمش بیشتر است ۵- خانمان جفد فقط ویرانه است و بس او وصف

بغداد و طبرس را نمیشنود ۶- اگر باز شکاری سلطان از راه برسد و صدخبر و پیغام از شاه برای جفندان بیاورد ۷- و اوضاع دارالملک بغداد و عمارات عالی و باغات و آب‌نهر آنرا شرح دهد و این شهر زیبارا که دوست و دشمن دیدن آنرا آرزو میکنند و صف کنند ۸- اگر چه باز افسانه کهنه آورده و لاف و گزاف بگویند ۹- ولی جفندان کهنه و کهنه پرست و پوسیده‌ابندی هستند و گرنه همان دم و نفس باز کهنه را نو میکنند ۱۰- و مرده‌های کهنه و پوسیده را جان بخشیده تاج عقل بسرشان نهاده نور ایمان بدیشان میتاباند ۱۱- از این دلربای روح بخش دل مدزد و همواره با حضور قلب باش که او ترا به پشت رخس سوار میکند ۱۲- از آن سرفراز تاج بخش سردریغ مدار که از او پای دل صد گره میگشاید ۱۳- با چه کسی سخن بگویم که در همه‌ده زنده‌ای نیست کو کسیکه خود را بطرف آب زندگی بکشاند ۱۴- تو که از یک‌خار از عشق میگریزی جز یک نام چه میدانی ۱۵- عشق صد ناز و کبریائی دارد و با هزاران ناز بدست می‌آید ۱۶- عشق چون خود وانی و برای عاشق کافی است خردارها شق با وفا است و بحر یف بی وفا اهتنان میکند ۱۷- آدمی چون درختی است که ریشه آن عهد و پیمان اوست و ریشه را باید با کوشش فراوان تیمار کرده نگهداری کرد ۱۸- عهد و پیمان فاسد چون ریشه پوسیده است و از میوه لطیف بی نصیب خواهد بود ۱۹- اگر نغلی که ریشه آن فاسد است شاخ و برگ آن سبز باشد آن سبزی فایده ندارد ۲۰- اگر برگ سبز ندارد ولی ریشه سالم است بالاخره صد شاخ و برگ خواهد آورد ۲۱- تو مغرور علمش مباش بعهد و پیمان او بنگر زیرا که علم چون پوست و عهد و پیمان چون مغز است .

در میان آنکه مرد بدکار چون متمکن در بدکاری شود و اثر دولت لیکو کاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد همچون شیطان خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد «ارایت الذی

پنهی عباداً اذاصلی» (۱)

۱- وقتی باو فایان را دیدی که از وفای خود سود بردند چون شیطان بر آنان حسد میبری ۲- هر کس که مزاج و طبیعت او سست و ناسالم باشد نمیخواهد کسی را تندرست ببیند ۳- اگر نمیخواهی دارای رشک شیطانی باشی از در دعوی و انانیت بدر بار و فاپناه بپر ۴- اگر وفانداری اقل است سخن نگو زیرا سخن تو از ما و من است و این خود دعوی انانیت ۵- سخن که در سینه بماند مغز را تقویت میکند و در خاموشی مغز جان صد گونه رشد و نمو دارد ۶- ولی وقتی بزبان آمد مغز را خرج کرده ای کم خرج بکن تا مغز تو خوش و خوب بماند ۷- مردی که کم سخن میگوید فکرش عالی است ولی قشر سخن وقتی زیاد شد مغز از میان میرود (۲) پوست که زیاد شود مغز لاغر و اگر پوست لاغر شود مغز افزون میگردد ۹- تو این مطلب را در سه میوه رسیده گردو و بادام و پسته توانی دید که هر چه پوست آنها کم میشود مغز افزون و شیرین و لذیذ میگردد ۱۰- هر کس که عصبان و سرکشی نماید شیطان و حسود دولت نیکان خواهد شد ۱۱- اگر به عهد خداوندی وفا کردی خدا یتعالی نیز بکرم خود عهد تو را ننگه خواهد داشت ۱۲- چشم تو گرفته و وفای حق را نمی مکر کلام حق را که فرموده از کرونمی اذکر کم» (باد کنید مرا تا شمارا یاد کنم) نشنیده ای؟ (۳) ۱۳- گوش خود را باز کن تا فرمایش خداوند که فرموده اوفوا بعهدی» (یعنی بعهد من وفا کنید) را بشنوی تا از طرف یار خطاب اوف بعهد کم (یعنی من هم بعهد شما وفا کنم) بگوشت برسد (۴) ۱۴- عهد و قرض ما میدانید مثل چیست؟ مثل این است

۱- آیه در سوره اقرأ است یعنی آیا دیدی آنرا که بنده ای از نماز باز میدارد ۲- «من قل کلامه کثر عقله و من کثر کلامه قل عقله» ۳- آیه در سوره بقره است ۴- اشاره بآیه و اقمه در سوره بقره «اوفوا بعهدی اوف بعهد کم و ایای فارهبون» یعنی عهد مرا وفا کنید تا بعهد شما وفا کنم و فقط از من بیعتک باشید

که شما دانه خشکی در زمین بکارید ۱۵- نه زمین از قبل آن دانه قوتی گرفته با فروغ میگردد و نه صاحب زمین از آن بزرگی و سروری مییابد ۱۶- این دانه پاشیدن فقط اشارتی است باینکه میگوئی ای خدایم که اصل این دانه را از عدم بوجود آوردی من از این جنس لازم دارم و میخواهم ۱۷- آنکه تودادی من خوردم و این راهم نمونه آورده ام که از این نعمت بمن بدهی ۱۸- پس دعای خشک و خالی را کنار بگذار آنکه دانه نشانده حاصل و درخت میخواهد و مورد دعا در اینجا است ۱۹- اگر دانه نداری خدایتعالی از آن دعا نغلی بتو خواهد داد که این شخص کوشش خوبی کرده است ۲۰- مریم که درد داشت و دانه ای نداشت و وسیله ای برای خوراکی در آنجا موجود نبود خدایتعالی آن نخل را رویانید که مریم از میوه و سایه او استفاده کند ۲۱- چون آن خاتون بمهد وفا کرده بود خدایتعالی بدون خواستن صد خواهش او را بر آورد ۲۲- کسانی که وفادار بوده اند بتمام اصناف فزونی یافته اند ۲۳- در باها و کوهها مسخر آنان شده و چهار عنصر بنده آنان گردیده ۲۴- این خودا کرامی است برای نشانه که اهل انکار با ایمان بینند ۲۵- ولی کرامت های پنهان آنها در حواس نمیگنجد و به بیان نمیآید ۲۶- آنها است که در وجودشان اهمیت دارد و ابدی است و همواره آن کرامت و اکرام با آنها بوده نه قطع میشود و نه از آنها باز میگیرند .

مناجات

۱- بارالها ای آنکه قوت و تمکین و نجات از تو است خلق را از این بی تباتی نجات ده ۲- در آن کار بکه نبات لازم است نفس را که دو تو و خم شده بر پای و استوار فرما ۳- بارالها بخلق صبر عطا فرموده کفه میزان آنها را سنگین کن و از دم صورت گران و اهل ظاهر آنان را برهان ۴- ای خداوند کریم آنان را از حسد بازدار تا بر اثر آن دیور جیم نشوند ۵- بارالها بین که همه مردم برای مال و نعمت و تن فانی از حسد همسوزند ۶- و

پادشاهان لشکر کشی کرده از حسد خویشاوندان خود را می‌کشند ۷-
 لعبتانی که باطنشان پر از پلیدی است عاشقانشان بقصد جان و خون همدیگر
 باهم رو برو میشوند ۸- قصه‌های و بس و رامین و خسرو و شیرین را بخوان
 و بین که عاشقان گمراه از حسد چه کارها کردند ۹- بمدهم عاشق و معشوق
 همه فانی شدند برای اینکه خودشان چیزی نبودند و عشقشان هم چیزی
 نیست ۱۰- خداوند پاك که عدم را برهم زده و نیست را به نیست عاشق می
 سازد ۱۱- و در دلی که دل نیست حسدها بجوش آمده نیست راهست نهوده
 و باین طور عاجز و مضطر میسازد ۱۲- این زنها که از همه مهر باترند از
 حسد و خود را میخورند ۱۳- اکنون بین مردها که طبعاً سخت دل
 هستند از حسد چه حالی خواهند داشت ۱۴- اگر شرع افسون لطیفی بکار
 نمیرد و قانون ازدواج را تشریح نمی‌کرد هر کسی بدن حریف خود را پاره
 پاره می‌کرد ۱۵- شریعت برای دفع شرر آبی اندیشی نموده و دیورابا حجت
 و دلیل بشیبه می‌کند ۱۶- اینقدر گواه و سوگند و امتناع از سوگند در
 هر موضوع می‌آورد تا دیو فضول بشیبه رود ۱۷- مثل تراز و دو کفه را از
 هزل و جد باهم مقابل میسازد تا هر دو ضد را خشنود کند ۱۸- شرع عیناً
 مثل ترازو است که بوسیله او دو نفر خصم از جنگ و کینه‌رهایی می‌یابند
 ۱۹- اگر این ترازو نباشد کی ممکن است آن خصم در جنگ و جدال از تو هم
 ظلم و جور و حيله رهایی یابد ۲۰- وقتی بر سر يك مردار زشت بیوفای این
 جهان این همه رشک و دشمنی و جفا هست ۲۱- پس در آن اقبال و دولت
 حقیقی چه خواهد شد و چگونه انس و جن حسد خواهند برد ۲۲- آن
 شیطاين که حسود قدیمی بوده از اول بآدم حسد بردند يك آن از راهزنی
 دست بردار نیستند ۲۳- و بنی آدم هم که تخم عصیان و سرکشی کاشته‌اند
 آنها هم از حسد خود شیطان شده‌اند ۲۴- این را از قرآن بخوان که شیطاين
 انس را حق مسخ نموده و از جنس دیو و شیطان شده‌اند ۲۵- وقتی شیطان

از کار فتنه عاجز میماند از شیطان انسی کمک میخواهد (۱) ۲۶- و میگوید
آخر شما از یاران ما تید یاری بکنید شما طرفدار ما تید جانب ما را نگه دارید
۲۷- اگر در دنیا راه کسیر از دهن هر دو طایفه شیطان انسی و جنی شاد میشوند
۲۸- و اگر کسی از دست آنها جان بدر برده و از معراج دین بالا رفت هر دو
طایفه بر او رشک برده و غمگین شده نوحه گری میکنند ۲۹- و هر دو طایفه
بر کسی که استاد باو خردار زانی داشته دندان حسد میسایند و رشک میبرند.

سؤال کردن شاه از مدعی پیغمبری که چه وحی بشو آمده

- ۱- شاه از کسیکه دعوی پیغمبری میکرد پرسید وحی که بشو رسیده چیست و چه حاصل دارد و کسیکه پیغمبر است چه کاری از او بر میآید
- ۲- جو ابداد چه مطلبی از وحی حاصل نشده و چه دولتی هست که باو نرسیده
- ۳- کیرم که این وحی و وحی پیغمبر صاحب گنج نباشد لا اقل کمتر از وحی نبی نیست که بدل زنبور غسل رسیده ۴- همینکه خدا بتهالی فرمود که «و وحی ربك الی النحل» (۲) یعنی پروردگار توبه زنبور غسل وحی فرمود) خانه وحی او پر از حلو باشد ۵- او که يك زنبور حقیری بود بوسیله نور حق عالم را پر از موم و حلی کرد ۶- این که انسان است و در باره او کرمنا بنی آدم، (۳) فرموده اند و افضل و بالاتر از سایر مخلوقات قرار داده اند و حبش کی

۱ - شاید اشاره باین آیه است «و كذلك جعلنا لک لنبی عدوا شیاطین

الانس والجن (سوره انعام آیه ۱۱۲) ۲- این آیه در سوره نحل آیه ۲۰ است که میفرماید «و وحی ربك الی النحل ان اتخذنی من الجبال بیوتاً و من الشجر و مما یرشون» یعنی پروردگار توبه زنبور غسل وحی کرد که از کوه و از درخت و از آنچه مردم درست میکنند برای خود خانه قرار ده ۳- اشاره بآیه ۷۲ از سوره بنی اسرائیل که میفرماید: «واقعد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً» یعنی محققاً ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا قرار داده و روزی پاکیزه دادیم و به بیشتر از آنچه خلق کرده ایم آنها را برتری دادیم

از زنبور کمتر خواهد بود ۷۹- مگر تو آیه «انا اعطیناک الکوثر» نخوانده‌ای پس چرا لب‌ت خشک است و تشنه مانده‌ای؟ ۸- مبادا که تو فرعون باشی و کوثر مثل رود نیل بوده و برای تو خون و ناخوش باشد تو به کن و از هر دشمنی که در کوزه او آب کوثر نباشد بیزاری بجوی . ۹- هر کس را که دیدی چهره اش از شراب کوثر گلگون شده با او انس بگیر که خوی محمدی دارد . ۱۰- آری با او انس بگیر تا در شمار کسانی باشی که برای خدا دوست میدارند (۱) و معلوم گردد که از درخت و شجره محمدی هستی و میوه مخصوص آن درختی ۱۱- هر کس را دیدی لبش خشک بوده و از کوثر نصیبی ندارد از او بگریز چنانکه از مرگ و تب میگریزی ۱۲ او اگر پدر یا مادر تو هم باشد در واقع دشمن و تشنه خون تو است ۱۳- این کار را از حضرت خلیل باد بگیر که آن بزرگوار اول از پدر بزار شد ۱۴- آری از آنکه از کوثر بی نصیب است بیزاری جوی تا غضب تو برای خدا و لله باشد و رشک و غیرت عشق بر تو اعتراض نکند ۱۵- تالاله الا لله را بخوانی بر راه روشن نخواهی رسید .

حکایت آن عاشق که با معشوق خدمتها و وفاهای خود را می‌شمرد و شبهای دراز آنجانی جنو بهم عن المضاجع « (۲) را و بینوائی و جگر تشنگی روزهای دراز را شرح میداد و میگفت که من جز این خدمت ندانم اگر خدمت دیگر هست مرا اشاره کن که هر چه فرمائی منقادم اگر در آتش رفتن است چون خلیل علیه السلام و اگر در دهان نهنگ دریا فتادن است چون یونس علیه السلام و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جر جیس علیه السلام و اگر از

۱- اشاره بحديث نبوی « من احب الله و ابغض الله و اعطى و منح الله فقد استكمل ايمانه » یعنی هر کس که دوستی و دشمنی و بخشیدن و نبخشیدن او برای خدا باشد ایمانش کامل شده است ۲- آیه در سوره سجده است یعنی از بستر کناره گرفته خداوند را از ترس غضب او و مطیع رحمت او می‌بخوانند

گریه ناینا شدن است چون یعقوب علیه السلام و وفا و جانبازی
انبیا علیهم السلام را شمار نیست و جواب گزتن معشوق او را
۱- عاشقی در نزد معشوق خود کار و خدمت خود را میسر د ۲-
میگفت در راه عشق تو چنین و چنان کردم و در این رزمگاه تیرها بمن اصابت
کرده و نیزه ها ببدنم فرورفته است ۳- در راه عشق تو ناکامیها دیده ام و
قدرت و مال و نام خود را از دست دادم ۴- هیچ صبحی مرا خرم و خندان ندیده
و هیچ شامی بر وسامان نداشته ام ۵- هر چه درد تلخی و ناکامی دیده ام
یک در حضور معشوق بیان کرد ۶- امانه برای اینکه منتهی بگذارد بلکه
میخواست اینها را برای خلوص محبت خود شاهد آورده باشد ۷- برای
هافلان یک اشاره کافی است ولی تشنگی عاشقان از یک اشاره فرو نخواهد
نشست ۸- هی گفته خود را مکرر میکنند آری اشاره کی ماهی را از آب
سیر میکند ۹- صد گونه سخن از درد خود میگفت باز شکایت داشت که یک
سخن هم نگفته ام ۱۰- آتشی در درونش مشتعل بود و نمیدانست که چیست
ولی از گرمی آن چون شمع اشک میریخت ۱۱- بعد از گریه ها گفت
گزارش من این بود اکنون مرا راه نمایی کن ۱۲- هر چه امر کنی بجان
حاضر فرمانم و بفرمان تو پاوسر نهاده ام ۱۳- اگر چون حلیل باید با آتش
بروم و اگر چون بخی خونم سبیل باشد ۱۴- یا چون شعیب از گریه ناینا
شوم یا چون یونس بکام نهنک افتم ۱۵- اگر چون یوسف بچاهم افکنی یا
از فقر چون عیسی مریم نمائی ۱۶- از تور و گردان نشده و بر نمیگردم و
جان و تنم برای اجرای فرمان تو آماده است ۱۷- معشوق گفت همه این کارها
را کردی ولی گوش فرادار و خوب آنچه میگویم دریاب ۱۸- آنچه تو
کرده ای فرع عشق است ولی اصل عشق و دوستی را بجانی آورده ای
۱۹- عاشق گفت آن اصل چیست جواب داد آن اصل عبارت از مرگ و
نیستی است ۲۰- این کارها را کردی ولی هنوز زنده هستی اگر یار جان

بازی هستی بجز ۲۱. عاشق به شنیدن این جواب در جلو معشوق دراز شده
در دم جان داد و چون گل شاد و خندان سرفدای معشوق نمود ۲۲. و همان
خنده چون عقل و جان هارف بدون هیچ مشقتی برای او وقف ابدی شده و
باقی ماند ۲۳. آری نور ماه اگر چه بهر نیک و بدی میتابد ولی کی ممکن است
آلوده شود ۲۴. — از بالا خیره منزه از همه چیز پاک و پاکیزه به ماه بر میگردد
همانطور که نور عقل و جان بحضرت اله بر میگردد ۲۵. صفت پاک و وقف
نور ماه است و مخصوص او است اگر چه به نجاست های راه هم میتابد ولی آلوده
نشده پاک بسوی اصل خود بر میگردد ۲۶. از نجاست و آلودگی های راه
نور بهیچوجه کدر و آلوده نخواهد شد ۲۷. همینکه نور آفتاب خطاب
ارجمی (بر گرد) شنید با شتاب تمام بسوی اصل خود رجوع کرد ۲۸.
نه تنگی از گلخن ها و نه رنگی از گلشنها در او باقی ماند ۲۹. نور چشمه
نور دید و بسوی او برگشت و صحر او دشت در سودای او باقی ماند (آری
نور او بود که صحر او دشت را روشن کرده بود آورد و بسودای او است
که جهان باقی مانده است) .

یکی از عالمی پرسید که اگر کسی در نماز بگرید با او آه کند و توجه
کند نمازش باطل شود؟ جواب گفت نام آن آب دیده است تا آن گریزنده
چه دیده است اگر شوق خدا یافته یا از پشیمانی گناه گرید نمازش تباه
نشد بلکه کمال یابد که «لا صلوة الا بحضور القلب» (۱) و اگر از
رانجوری تن یا فراق فرزند گرید نمازش تباه شود که اصل نماز
ترک تن است و ترک فرزند ابراهیم وار که فرزند را قربان میکرد
از بهر تکمیل نماز و تن را با آتش نمیرود میسپرد و امر آمد مصطفی
را علیه السلام بدین خصال که «فاتبع ملة ابراهیم لقد کانت لکم
اسوة حسنة فی ابراهیم (۲)»

۱ - حدیث نبوی یعنی نماز جز با حضور قلب نماز نیست ۲ - آیه چهارم

سوره متحنه است . یعنی محققاً پیروی شما از ابراهیم پیروی نیکوئی است

۱- یکی از عالمی پرسید که اگر کسی در نماز صدا بگریه بلند کند
 ۲- نمازش باطل است یا باطل نبوده و کامل میگردد ۳- گفت نام آب دیده
 برای آن بگریه داده اند تا بگری که چه دیده است که گریه میکند ۴-
 باید دید که آب دیده در باطن چه دیده که این طور از منبع خود روان و
 جاری شده ۵- اگر از شوق خدا گریه میکند یا پشیمانی از گناهی او را
 بگریه انداخته ۶- یا اگر از خوف خدا میگرید گریه او خوب است و آب
 چشمش آتش جهنم را خاموش میسازد ۷- و بی شبهه نماز او کامل میشود و
 قرب حق پیدا میکند ۸- اگر جهان دیگر را دیده ناله او بنماز رونق
 میبخشد ۹- و اگر گریه اش از نوح تن یا سوگواری بستگان او است در
 این موقع ریه مان پاره شده و دوك شکسته یعنی نماز باطل شده است ۱۰-
 اگر دلش بمرگ فرزندی سوخته و از ماتم افغان بر آورده ۱۱- نمازش
 به جوی نیارزد زیرا که دلش با غیر خداوند است ۱۲- پس نمازش باطل و
 گریه اش بی حاصل است ۱۳- چرا که اصل نماز ترك تن است ترك خود و
 فرزندان و نیاز آوردن بدرگاه حق ۱۴- از حضرت خلیل باد بگير و فرزند
 خود را قربانی کرده و تن را با آتش نمرود افکن ۱۵- حاصل این است که از
 گریه تا گریه فرقه است .

مریدی در آمد بخدمت شیخ و از این شیخ پیر درس نمیخواهم
 بلکه پیر عقل و معرفت اگر چه عیسی است در گهواره و یحیی است
 در مکتب کودکان و مرید شیخ را گریان دید او نیز به وافتت بگریست
 چون فارغ شد و بدر آمد مریدی دیگر که از حال شیخ واقفتر
 بود از سر غیرت در عقب او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من تو را
 گفته باشم الله الله تا نیدیشی و نکوئی که شیخ میگریست و من نیز گریستم
 که سی سال ریاضت بی ریا باید کرد و از عقبات و درباهای پر نهنگ
 و کوههای بلند پر شیر و پانگ میباید گذشت تا بدان گریه شیخ رسی

یافرسی اگر رسی شکر « زویت لی الارض » گوی بسیار (۱)

۱ - مریدی پیش پیر آمد در حالی که پیر مشغول گریه بود ۲ - چون پیر را گریان دید او نیز گریه آغاز کرد ۳ - چون کسی سخن لغو خنده داری بگوید آنکه گوش دارد یکبار میخندد و آنکه گراست دوبار ۴ - دفعه اول چون سایرین میخندند او نیز از آنها تقلید نموده و میخندد ۵ - او هم مثل سایرین میخندد ولی از حال آنها ایسکه میخندند بیخبر است ۶ - پس از آن میپرسد که خنده برای چه بود ؟ و بعد از آنکه ملتفت موضوع شد تانیاً میخندد ۷ - پس مقلدهم در شادی ای که در سلوک دست میدهد مثل گراست ۸ - گرفتگی و شادی سالکان پرتو شیخ است و چشمه و حوض پر آب منازل راه از شیخ است که سالک را سیراب میکند نه از مریدان ۹ - آنچه در مریدان از آثار عالم بالادیده شود چون سبب آب یا نوری است که به شیشه تابیده اگر مریدان آنرا از خودشان بدانند لجاجت کرده اند ۱۰ - وقتی سبب از جوی آب جدا شد آنوقت است که آن لجاجت میفهمد که آن آب گوار از جوی بود نه از او ۱۱ - شبیه هم وقتی ماه غروب کرد میفهمد که آن لامعان و تابش از ماه بوده است ۱۲ - وقتی امر دم، چشم او را باز میکند چون افق صبح صادق تانیاً میخندد ۱۳ - و بخنده او لایه خود خنده اش میگیرد که به تقلید همی خندید ۱۴ - میگوید من از این حقیقت و از این اسرار دور بودم و از آن راه دور ۱۵ - در آن وادی چگونه از دور کور کورانه شادی کرده و اظهار سرور مینمودم !!! ۱۶ - من چه خیال میکردم ؟! و اکنون اینک می بینم چیست ؟! راستی ادراک ناقص من چه نقص ناقصی نشان میداد !! ۱۷ - طفل راه کجاء ارای فکرت مردان است ؟ خیال او کجا و حقیقت و واقع

(۱) - اشاره بحدیث نبوی « ان الله زوی لی الارض فرأیت مشارقها و

مغاربها » یعنی خدا بتعالی زمین را برای من بهم پیچیده جمع کرد تا مشرق و مغرب آنرا دیدم .

کجا !! ۱۸- فکر طفل دایه است یا شیر مادر فکر مویز و گردو است یا گریه و ناله میکند ۱۹- مقلدهم مثل طفل فکرش نارسا است اگر چه ادله اقامه کرده بحثهای دقیق میکند ۲۰- آن تعمق در دلیل و بحث و اشکال و احتجاج او را از بینائی و بصیرت و عین دیدن باز میدارد ۲۱- و آن مایه و نیروئی که سرمه چشم باطنی او است میبرد و در راه بحث و اشکال و دلیل و برهان صرف میکند ۲۲- ای آنکه مقلدهستی از بخارا بر گردو از دانش ظاهری و فلسفه که اهل بخارا با آن معروفند صرف نظر کن و بطرف خواری برو تا شیر مرد شده و مرد کار باشی ۲۳- و در درون خود بخارای دیگر و دارالعلم دیگری ببینی که پهلوانان دانش و علم ظاهری در مجلس او نفهم هستند ۲۴- پیک و چار پا اگر چه در زمین تندرو است ولی وقتی بدو بارفت هاجز میماند ۲۵- او همان آنها مشموله حملناهم فی البره است و آنکه او را در دریا گرامی داشته و میبردند او است که شخصیت دارد (۱) ۲۶- شاه نسبت باو بخششها دارد ای که در او هام و تصور مستغرق می شود این مقام شو .

بقیه حال مرید مقلد در گریه

۱- آن مرید ساده لوح بتقلید آن شیخ عزیز گریه میکرد ۲- او مثل همان که گریه میدید و گریه میکرد بدون اینکه بداند موجب گریه چیست ۳- چون مقداری گریه کرده و اظهار انقیاد نموده و رفت آن مرید خاص نیز از عقب او روانه شد ۴- گفت ای که مثل ابروی خیر گریه شیخ را دیده و بتقلید او گریه بودی ۵- الحمد للهدای مرید با وفا اگر چه در تقلید استفاده میکنی ۶- ولی حذر کن از اینکه بگوئی دیدم شیخ گریه میکرد و من هم مثل او گریه کردم ~~این گفتار به منزله انکار شیخ است~~

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بنی اسرائیل «ولقد کرمانا بنی آدم و

حملناهم فی البر والبحر، یعنی بی شبهه ما بنی آدم را گرامی داشته و آنان را در

دریا و خشکی حمل کردیم (وراه بردیم)

۷- گریه‌ای که از تقلید و جهل و گمان باشد مثل گریه آن شخص بزرگوار که تکیه گاه مریدان است نخواهد بود ۸- تو گریه را بگریه قیاس نکن که از این گریه تا آن گریه راه درازی است ۹- شیخ بهداز سی سال کوشش و جهاد آن گریه را می‌کند عقل هیچ در این مرحله راه نتواند یافت ۱۰- آن گریه صد مرحله آن طرف عقل و خرد قرار گرفته عقل خود را در این وادی سرگردان نکند ۱۱- گریه اواز غم و شادی نیست و گریه چشم زیبا و ملیح را روح میدانند که چیست ۱۲- گریه و خنده اواز جای دیگری سرچشمه گرفته و بالاتر از آن است که عقل و وهم بآن برسد ۱۳- آب دیده او چون دیده او است چشم کسیکه نمیتوان او را دید چگونه دیده میشود ۱۴- مانمیتوانیم بآنچه که او میبیند برسیم نه از راه حواس و نه بیاری عقل و قیاس درک منظور او ممکن نیست ۱۵- وقتی نور از دور میرسد شب فرار میکنند پس ظلمت شب چگونه از حال نور خبردار تواند شد ۱۶- پشه از نسیم باد میگریزد پس چگونه ذوق باد را تواند چشید ۱۷- وقتی قدیم برسد حادث از میان میرود پس حادث قدیم را کجا میتواند بداند ۱۸- قدیم چون پای به عالم حادث گذاشت حادث دنگ و بیهوش خواهد شد وقتی او را نیست کرد هم رنگ خود میسازد ۱۹- تو میتوانی صد نظر برای این پیدا کنی ولی من با کی ندارم نظیر پیدا کن ۲۰- این «الم وحم» این حروف که در اول سوره‌های قرآن آمده پیش اشخاص دانا چون هصای موسی است ۲۱- از بیرون حرفها باین حروف میماند ولی در صفات دو نزدیک این حروف عاجز صرفند ۲۲- هر کس عصائی بدست گرفت کی در موقع امتحان چون هصای موسی خواهد بود ۲۳- گریه شکرخ دم عیسوی است نه چون هر دمی که از شادی یا غم برخیزد ۲۴- «این الم وحم» از حضرت مولی البشر صادر شده است ۲۵- کی هر الف لامی بدان میماند اگر تو جان داری و گرفتار تن نیستی باین چشم او را نگاه نکن ۲۶- اگر چه ترکیب و شکلاش شکل حروف

است و بشکل و تر کیمب عموم حرفها است ۲۷- تر کیمب محمد (ص) گوشت و پوست و استخوان نیست اگر چه در شکل کل هر تنی مثل او است و انا بشر مثلکم فرموده است ۲۸- بلی هر بشر در تر کیمب خود گوشت و پوست و استخوان دارد ولی این تر کیمب هیچ از آنچه محمد (ص) دارد نتواند داشت ۲۹- در تر کیمب آن بزرگوار معجزاتی هست که تمام تر کیمبها در مقابل او مات شده اند ۳۰- همچنین تر کیمب عالم و حرم بلکه تمام کتاب خداوند در بک مرتبه عالی واقع شده و سایر حروف و کتب در مرتبه مادون واقعند ۳۱- چرا که این تر کیمب حیات بخش است و در موقع درماندگی چون نفخ صور زندگی میبخشد ۳۲- حم مثل عصای موسی (ازدها میشود) در یاشکافند چرا که از طرف خداوند است ۳۳- ظاهرش بظواهرها میماند ولی قرص ماه با قرص نان خیلی فرق دارد ۳۴- کربه و خنده و سخن او از او نیست بلکه از خداوند است ۳۵- چون مردمان احمق ظاهر را گرفته اند آن نکات دقیق بر آنان پوشیده ماند ۳۶- عرضها حجاب آنها شده و دقیق مطالب در فرضیات آنها پنهان گردید و از نظر آنها فوت شد .

داستان آن کنیزك که با خر خاتون شهوت میراند و او را چون بز و خروس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدوئی در قضیب خر میگرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقه کدو را ندید کنیزك را به بهانه ای براه کرد جائی دور و با خر جمع شد بی کدو و بفضیحت هلاک شد . کنیزك بیگانه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم وای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم ناقص ملعون و اگر نه ناقصان ظاهر مرحومند نه ملعون بر خوان «ایس علی الاعی حرج» (۱)
نقی حرج و نقی لعنت و نقی عتاب و غضب کرد

۱- کنیزی از شهوت فوق العاده‌ای که داشت خرزیرا بخود کشیده
 ۲- خر نامبرده عادت کرده و مثل جماع آدمیان جماع میکرد ۳- کنیز
 کدومی درست کرده ذکر خررا میان آن میگذاشت تا باندازه طاقت
 خود از کدو بیرون میماند ۴- کدورا بر قضیبش مینهاد تا وقت جماع نصف
 ذکر داخل شود ۵- البته اگر تمام ذکر میرفت رحم و روده های کنیز پاره
 میشد ۶- خر بتدریج لاغر میشد و خانم کنیز متحیر بود که خر چرا لاغر
 میشود ۷- از نعلبندها پرسید که بیماری این خر چیست که اینهمه لاغر
 میشود ۸- معاینه کردند و هیچ بیماری در آن ندیده و کسی سر لاغری
 خررا ندانست ۹- خانم جداً جو یای علت شده و دمبدم مراقب خر بود .
 ۱۰- باید بجان بنده جدید بود چرا که جوینده جدیدی یابنده است ۱۱-
 در خلال تفحص وقتی دید که کنیزك زیرو خر روی او است ۱۲- این حالت
 را از شکاف در تماشا کرد و از کار عجوزه در عجب ماند ۱۳- دید که خر
 طوری با کنیزك جماع میکند که درست مردی با زنی جماع کند ۱۴- خانم
 بر کنیزك حسد برده با خود گفت اگر چنین کاری ممکن است من اولی
 هستم چون خر مال من است ۱۵- خر خوب یاد گرفته اکنون سفره چیده
 است و چراغ روشن ۱۶- دیده را ندیده گرفته در خانه را کوبیده گفت
 ای کنیزك تا کی مشغول رفت و روب هستی ؟ ۱۷- و برای بی گم کردن
 میگفت من آمده‌ام در را باز کن ۱۸- به کنیزك از آنچه دیده بود چیزی
 نگفت و از طمعی که داشت در از پوشی نمود ۱۹- کنیزك چیزهایی که مورد
 سوءظن بود پنهان کرده در را باز کرد ۲۰- و روی ترش کرده چشمها را
 اشک آلود ساخته لبها را آویزان نمود که یعنی من روزه هستم ۲۱- در
 دستش نرمه جارویی بود که یعنی من خانه را میرویدم برای خوابگاه
 حیوانات ۲۲- خانم همینکه جاروب را در دست او دید پیش خود گفت ای
 استاد مکر و حيله ۲۳- جاروب بدست گرفته روی خود را ترش کرده ای

پس این خرجه شده که از هلف صرف نظر کرده ۲۴- کارش نیمه تمام مانده
با حال خشم ذکر میجنباند و در انتظار تو چشمش بدر است ۲۵- اینهارا
پیش خود گفت بطوریکه کنیز نشنود و او را چون کسیکه گناه نداشته
باشد تلقی کرد ۲۶- پس از آن گفت چادر بر کن و برو از طرف من بغلان
پیغام ببر ۲۷- چنین بگو و فلان کار را بکن بهر حال چیزهایی گفت که
مأموریت من را در بر میگیرد ۲۸- و آنچه مقصود ما است او را بشنو: همینکه کنیز
را از سر باز کرد ۲۹- در حالی که از مستی شهوت شاد بود در رابست و
با خود گفت ۳۰- شکر که جای خلوتی پیدا کردم و برای اجرای مقصود
خود مانعی ندارم ۳۱- از شادی شهوت زن هزار بار بیشتر شده و از شراره
شهوت خرید یقین شده بود ۳۲- کسیکه شهوت او را اسیر کرد دیگر چه
روش و آئینی خواهد داشت ۳۳- البته از کسیکه گنج شده سهل است که آئین
و روش خوب او از دستش گرفته شود ۳۴- میل و شهوت اگر در دل آشیانه
کند گرگ را یوسف و نار را نور نمایش میدهد ۳۵- ای بسا سرمست نارو
نار جو خوشتر را نور مطلق میپندارند!! ۳۶- مگر اینکه باز بنده خدائی از
جذب الهی او را بر آ آورده ورق را بر گرداند ۳۷- تا ملتفت شود که آن
خیال آتشین در طریقت عاریه است و از میان خواهد رفت ۳۸- حرص و شهوت
جوانی زشتها را خوب نمایش میدهد و آفتی در طریقت بدتر از شهوت
نیست ۳۹- شهوت صد هزار نیک نام را ننگین و صد هزار زبرک و باهوش را
گیج و دنگ نموده ۴۰- شهوت که خری را یوسف مصری نمایش داد اگر
یوسفی را بخواند در نظر تو جلوه دهد چه خواهد کرد ۴۱- فسون شهوت
سرگین را در نظر شکر جلوه داد اکنون بین در موقعیکه با تو در نبرد است
شکر را چگونه جلوه گرمی سازد ۴۲- شهوت از خوراک حاصل میشود
از خوراک خود کم کن یا ازدواج کن و از شر او خلاص شو ۴۳- وقتی
خوردی تو را بطرف عمل حرام میکشاند چرا که هر دخلی خرجی لازم

۴۴- پس ازدواج بمنزله لاجول است که نگذارد تو را بلامبتلا کند
 ۴۵- چون بخوردن حریص هستی زن بگیر و گرنه گریه دنیه را خواهد بود
 ۴۶- آری ازدواج کن و بدوش خری که جفته اندازی میکند بار سنگین
 بگذار و پیش از آنکه او بار بردوش تو نهد تو آن را بار کرده و عاجز کن
 ۴۷- تو با این دانش سرداز کار آتش بیخبری با چنین دانشی بگرد آتش
 مگرد ۴۸- اگر علم دیگر و آتش کردن آنرا نداشته باشی از شراره آتش هم
 دیگر میسوزد و هم خوراک ۴۹- هم آب لازم است و هم دانش تا دیگر سالم
 بجوشد ۵۰- اگر آهنگری بلد نباشی و بهد که آهنگری روی موی سر
 و ریشت خواهد سوخت ۵۱- بالاخره آن زن در رابست و با کمال شادی
 خردا بخود کشید و در نتیجه به گیفر خود رسید ۵۲- خردا میان خانه آورد
 و زیر خربخوایید ۵۳- بالای همان کرسی خوابید که دیده بود کنیز خوابیده
 تا آن قعبه نیز بکام برسد ۵۴- خردا کمر راست کرده و بفرج زن فرو برد
 و آتشی از ذکر خردا و افروخته شد ۵۵- خریکه آموخته شده بود ذکر
 خود را با نوبشار داد تا بنمایه اش فرورفت و جابجا خانم مرد ۵۶- بر اثر
 ذکر خربگش دریده و روده ها از هم گسسته شد ۵۷- کرسی یک طرف
 افتاد و زن یک طرف بدون اینکه دم بزند در دم جان داد ۵۸- زن سرنگون
 شده صحن خانه پر از خون گردید زن مرد و جان خود را بر گ سپرد ۵۹-
 مرگ با این افتضاح که کسی شهید کیر خورشود دیده ای ؟ ۶۰- عذاب
 خزی و رسوائی را از قرآن بخوان (۱) و در چنین تنگی جان فداکن
 ۶۱- یقین بدان که این نفس بهیبه می نره خری است که اگر زیر این خربخواهی

۱ - اشاره بآیه ۱۵ از سوره فصلت : «لنذيقنهم عذاب الخزی فی الحیوة

الدنیا و لعذاب الآخرة الخزی و هم لا ینصرون» یعنی ما بآنها عذاب رسوائی و خواری
 را بچشانیم در زندگانی دنیا و عذاب آخرت رسواتر است و از هیچ طرف
 یاری نپسوند

از خوابیدن زیر خر ننگین تراست . ۶۲- درانیت و انانیت اگر در راه
 نفس بمیزی یقین بدان که از آن زن کمتری ۶۳- نفس اگر بماسلط شد
 صورت خراب می‌دهند چرا که خداوند صورتها را مطابق سیرت و خوی
 هر کس می‌سازد ۶۴- معنی «یوم تبلی السرائر» که فرموده اند اشاره بر روز
 حشر است یعنی روزیکه باطن هر کسی آشکار میشود پس الحدیث که از
 این نفس که چون خراست بگریز . ۶۵- خدای تعالی کفار را از آتش بیم
 داد و آنها گفتند نار از عار بهتر است ۶۶- فرمود نه چنین است بلکه آن
 آتش و آن نار ریشه عارهاست چون آن آتشی که آن زن را فرا گرفت
 ۶۷- بر اثر حرص و شهوتیکه داشت لقمه باندازه نخورد و لقمه گلویش را
 گرفته و بمرگ برد ۶۸- ای مرد حریص لقمه باندازه خوراگر چه لقمه
 حلوا یا تمریه باشد ۶۹- خدای تعالی میزان رازبان بخشیده که تعادل را
 بر مردمان بگوید و نشان دهد سوره الرحمن از قرآن بعنوان (۱) نابدانی
 که باید باندازه و بحکم میزان کار کرد ۷۰- هان آگاه باش و بر اثر حرص
 میزان را از دست مده که حرص و آزدشمن و گمراه کننده تو است ۷۱-
 حرص بجز می قناعت نکرده کل میبخواد و در نتیجه از کل محروم میگردد
 چون همه را میبخواد همه محروم میشود پس ای عجول و تندخو حرص
 را پرست ۷۲- کنیز کثراه میرفت و میگفت آه افسوس ای خاتون استاد
 را از سر باز کردی ۷۳- بدون استاد کار خواهی کرد و جاهلانه جان خود
 را از دست خواهی داد ۷۴- ای که از من علمی نماند دزدیدی و عادت آمد
 که حال این دام را از من بررسی ۷۵- تا هم مرغ تو از این خرمن دانه میچید
 و هم در سمان دام بگردنش نمیافزاید ۷۶- زیاد روی نکرده دانه کمتر بخورد

۱- اشاره بآیه ۸ و ۷ از سوره رحمن: «الاتطفوا فی المیزان و اقیمو الوزن
 بالقسط و لا تخسروا المیزان» یعنی تا در سنجش تجاوز نکنید و وزن کردن با عدالت
 بجا آورید و کم نسنجید .

کلمه کلوارا خواندی لاتسرفواراهم بغوان (۱) ۷۷- تا هم دانه بغوری
 و هم بدم نیفتی و این کار بسته بدو چیز است دانش و قناعت ۷۸- عاقل از
 دنیا نهمتش را میخورد و غمش را نمیخورد ولی جاهلان همیشه ان در دنیا
 ندامت و پشیمانی است ۷۹- وقتی ریسمان دام بگردنشان افتاد و گرفتار
 حرص دنیا شدند دانه خوردن بآنها حرام میگردد و استفاده ای از نعمت دنیا
 نمیبرند ۸۰- مرغ کی میتواند در دام دانه بخورد اگر بدم افتاد دانه در ذائقه
 او چون زهر قاتل است ۸۱- مرغ غافل از دام دانه میخورد مثل اینکه این
 عوام خلق در دام دنیایی خیال میچرند ۸۲- ولی مرغان باهوش دانه را برای
 خود حرام کرده اند ۸۳ در میان دام دانه های زهر آلوده است کور آن
 مرغی است که میان دام دانه بجوید ۸۴- صاحب دام ابلهان را سر بریده و
 مرغان ظریف تشنگ را در قفس بمجلس و محفل میبرد ۸۵- زیرا که دسته
 اول گوشتشان مطلوب است و دسته دوم آواز و زیبایی آنها ۸۶- بالاخره
 کنیزک آمدواز شکاف در نگاه کرد دید که خانم زیر خر مرده است ۸۷-
 گفت ای خانم احمق اگر استاد تو بیک صورت ظاهری بتو نشان داد ۸۸-
 تو همان ظاهر را دیدی و باطنش از تو پنهان بود و استاد نشده دکان باز کردی
 ۸۹- چه شد که ذکر را مثل حلوا و شکر دیدی ولی ای حریص چرا کدورا
 ندیدی ۹۰- یا آنکه چون در عشق خر مستغرق شدی کدو از نظرت پنهان
 ماند ۹۱- ظاهر صنعت را از استاد دیدی و شادی کنان دعوی استادی کردی
 ۹۲- ای بسا کسانی که از زرق و برق گول میخورند و فقط بظاهر نظر
 دارند از صوفی جز همان صوف که لباس پشم باشد ندیده و از صفای باطن
 آنها بیخبر مانده اند ۹۳- ای بسا اشخاص بی شعور که اندک حرفه ای از آن
 شاهان نیاموخته و جز حرف و لاف زدن چیزی یاد نگرفته اند ۹۴- عصا
 بدست میگیرد که من موسی هستم و به ابلهان دعا خوانده و میدمد که یعنی

من عیسی هستم ۹۵- وای بر آن روز که سنگ محک صدق صادقان را از تو بخواهد ۹۶- آخر از استاد باقی مطالب را پیرس که اشخاص حریص همگی کورند ۹۷- حریص بودی و از حرص همه را خواستی و از همه محروم ماندی این رمة ابله این جماعت حریصان همگی صید گرگ خواهند بود . ۹۸- صدائی شنیده و همان را یاد گرفته تکرار میکند و چون طوطی از معنی گفته خود بیخبر است .

تمثیل تلقین شیخ مریدانرا و پیغمبر امت را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و با حق الفت نتوانند گرفت چنانکه طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که از او تلقین تواند گرفت حق سبحانه و تعالی شیخ را چون آینه پیش مرید هم چون طوطی دارد و از پس آینه تلقین میکند «لا تحرك به لسانك» «ان هو الا وحی یوحی» (۱) این است ابتدای مسئله بی منتهی چنانکه متعارف بنامیدن طوطی اندرون آینه که خیالش میخوایی بی اختیار و تصرف او است عکس خواندن طوطی برونی که متعلم است نه عکس آن معلم که پس آینه است ولیکن خواندن طوطی برونی تصرف آن معلم است پس این مثال آمده نه مثل

- ۱- طوطی در موقعی که او را سخن گفتن تعلیم میکنند در مقابل آینه عکس خود را می بیند که رو بروی او ایستاده ۲- و در پس آینه آن استاد خوش زبان پنهان شده و سخن میگوید ۳- طوطی گمان میکند این سخنی که می شنود گفته طوطی است که در آینه مقابل او ایستاده ۴- و از جنس خود سخن گفتن می آموزد بدون اینکه از مکر آن کهنه استاد باخبر باشد ۵- از پس آینه او را تعلیم میدهد و گرنه از غیر جنس خودش ممکن نیست

۱- آیه اول در سورة قیامة آیه ۱۶ است «لا تحرك به لسانك لتعجل به»

یعنی ای پیغمبر برای عجله بحفظ قرآن زبان خود را حرکت مده و آیه دوم در سورة والنجم آیه ۴ است یعنی گفتار او جز وحی که از جانب خدا آمده نیباشد

تعلیم بگیرد ۶- ظاهر سخن را از استاد هنر مند یاد میگیرد ولی از معنی و باطن سخن بی خبر است ۷- طوطی نطق را کلمه به کلمه از بشر یاد گرفته و از بشر جز همین ظاهر صدای سخن چیزی درک نمیکند ۸- مرید هم چون طوطی در آینه جسم ولی خود را می بیند و همه جنس خویش را در مقابل مشاهده میکند ۹- دیگر در موقع گفتگو عقل کل را در پس آینه جسم ولی کجای او اندیدند ۱۰- او گمان میکند که بشر است که حرف میزند ولی آنکه در باطن بشر است پنهان است و مرید از آن بیخبر است ۱۱- ولی خدا و سرالله است که حرف میآموزد ولی او نمیداند که این طوطی است یاندیم ۱۲- آری این سخنانیکه بر سر زبانها افتاده و از حنجره ها بیرون میآید مردم همانا صغیر مرغ یاد گرفته و تکرار میکنند ۱۳- ولی از معنی مرغان بیخبرند و جز سلیمان وقت کسی زبان مرغان را نمیداند ۱۴- بسا اشخاص که سخن درویشانرا یاد گرفته اند و منبر و محفل خود را بوسیله آن رونق دادند. ۱۵- جمعی از اینها بیش از همان ظاهر سخن نصیبی نداشته اند و بعضی دیگر در آخر کار رحمت خدائی شامل حالشان شده در معنی برویشان گشوده شد

صاحب دلی در چله (۱) بخواب سستی دید حامله در شکمش آن سنگ بچنگان بانگ میگرداند در تعجب ماند که حکمت بانگ سنگ پاسبانی است بانگ اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجا هیچ از این فایده ها نیست چون بخوابیش آمد و با حضرت مناجات کرد «و ما یعلم تاویل الا الله» (۴) جواب آمد که آن صورت حال قومی است از حجاب بیرون نیامده و چشم و دل

۱- چله نشستن در تصوف عبارت از این است که سالک چهل شبانه روز تمام در یک جا نشسته ترک مرآوده کند و متغول عبادت و فکر و ذکر باشد ۲- آیه در سوره آل عمران است یعنی و تاویل آنرا (مقصود آیات متشابه قرآن است) جز خدا کسی نمیداند

باز نشده دعوی بصیرت کنند و مقالات گویند : از آن نه ایشان را
قوتی و یاری رسد و نه مستمها را هدایتی و رشدی
۱- یکی از سالکان که چله نشسته بود خواب دید که در راه ماده
سگی هست که حامله است ۲- ناگوار شنید که بچه های سگ در شکم مادر عوه
میکنند ۳- تعجب کرد که سگ بچه در شکم مادر چگونه صدا میکند !!
۴- آخر در جهان چه کسی دیده است که توله سگ در شکم مادر صدا کند !
۵- چون از خواب بیدار شده و بخود آمد حیرت او دم بدم بیشتر میشد ۶- البته
در چله عقده ها و مشکلات از طرف خدای عزوجل گشوده و حل میشود
۷- لذا عرض کرد بارالها فکر این اشکال که برای من پیش آمده مرا در
این چله از یاد تو باز داشته ۸- پرمرابگشای تاپیرم و در باغ ذکر تو پرواز
کنم ۹- دردم ندای هاتف بگوشش رسید که میفرماید که این خواب تو
مثالی است از لاف زدن نادانان ۱۰- که هنوز از حجاب بیرون نیامده با
چشم بسته به بیهوده گوئی میپردازند ۱۱- بانگ سگ در شکم مادر بکلی
بیهوده و زیان بخش است زیرا نه برای پیدا کردن شکار و نه برای پاسبانی
است ۱۲- نه گرگی دیده که برای دفع او عوه کند و نه دزدی دیده که
او را از دزدی مانع گردد ۱۳- جاهلان هم سخن گفتنشان از روی حرص
و بهوای سروری است نظرشان کوتاه و در لاف زدن جری هستند ۱۴-
بهوای مشتری و بازار گرمی بدون بصیرت در معامله پافشاری میکنند ۱۵-
ماه ندیده نشانها از ماه میدهد و روشنی او را کج نشان میدهد ۱۶- برای
جلب مشتری ندیده صد نشانی از ماه میدهد ۱۷- آن مشتری که سود میرساند
فقط یکی است ولی این نادانان در وجود او شك دارند ۱۸- این گروه بهوای
مشتری بی سود و بیهوده متاع را بر باد داده اند ۱۹- مشتری حقیقی و
سودمند ما همانا خداوند است که فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة (۱) یعنی خداوند از مؤمنین خودشان و مالشان را خرید

که بهشت برای آنها باشد پس از غم هر مشتری فارغ باش و بالاتر برو ۲۰-
 مشتری را بجوی که آن هم جو یابی تو است و از اول و آخر تو با خبر است ۲۱-
 الجذر هر مشتری را استقبال نکن که عشق بازی باد و معشوق بد و قبیح است ۲۲-
 اگر او تو را بنزد بقدر سرمایه هم بتو نرسد زیرا که خود او باندازه عقل و خرد
 ارزش ندارد ۲۳- او خودش بقدر نیم نعل پاره ارزش ندارد تو باو یا قوت
 و لعل هر ضمه میکنی !!! ۲۴- حرص ترا کور کرده و محرومت خواهد
 ساخت و شیطان مثل خودش تو را رانده در گاه الهی خواهد کرد ۲۵-
 همچنانکه آن ملعون اصحاب فیل و قوم لوط را مردود در گاه خداوندی
 نمود ۲۶- اشخاص صابر بودند که مشتری حقیقی را یافتند چرا که آنها بسوی
 هر مشتری رفتند ۲۷- کسیکه از آن مشتری یگانه رو گردان شد بخت و
 اقبال از وی بری گردید ۲۸- برای حریصان حسرت ابدی باقی ماند چنانکه
 بحسودان اهل ضروان باقی ماند .

قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب
 دخل باغ را به مسکینان میداد از انگور و مویز و حلوا و پالوده و
 دوشاب و دانه و آرد و نان هه عشر دادی لاجرم خدایتعالی در
 باغ و کشت او برکتی نهاد که هه محتاج او بودند و او محتاج
 کس نبود فرزندان خرج و عشر میدیدند و برکت نه همچون آن
 زن که آلات خرید و کدو ندید

۱- يك مرد صالح ربانی بود که عقل کامل مآل بینی داشت ۲- و
 در دهی بنام ضروان در نزدیکی یمن منزل داشت و در صدقه دادن و حسن
 خلق معروف بود ۳- خانه اش کعبه آمل فقرا و مسکینان بود که از هر
 طرف بنحانه او رومی آوردند ۴- هم از خوشه گندم ده يك میداد و هم از دانه
 گندم که از گاه جدا میشد ۵- آرد که میشد از او هم يك عشر میداد و پس از
 آنکه از آرد نان می پختند عشر دیگر بفقرا میداد ۶- از انگور ده يك میداد
 پس از مویز شدن هم باز ده يك میداد و بالاخره از شیر هم عشر میداد ۷-

از حلوا و از پالوده هم عشر جدا گانه میداد و در دادن زکوة هیچ فرو گذار
 نمیکرد ۸- هر دخلی که داشت و هر آنچه میکاشت زکوة آنرا چهار
 دفعه میداد ۹- و بفرزندان خود با تا کید وصیت میکرد که ۱۰- الحذر
 الحذر که قسمت مسکینان را بعد از من نگهدارید؛ حرص شمارا مانع از
 دادن زکوة نشود ۱۱- حق فقرا را بدهید تا در پناه اطاعت خداوند گشت و
 میوه شما همیشه پایدار بماند ۱۲- بدانید که بی شبهه این میوه ها و حاصل
 زراعتها را خداوند از غیب فرستاده است ۱۳- تو اگر در محل دخل و مزرعه
 خودت خرجی بکنی در موقع سود نفع آنرا خواهی برد ۱۴- رعیت ترك
 قسمت مهم دخل خود را باز در همان مزرعه میکارد و چون اصل و ریشه ثمر
 و محصول آینه همان است که میکارد ۱۵- او کم میخورد برای اینکه
 بیشتر بکارد چرا که یقین دارد آنچه میکارد خواهد روئید ۱۶- همان زارع
 ترك غله خود را در زمین میافشاند برای اینکه این غله هم از همان زمین
 بدست آمده است ۱۷- کفش دوز هم هر چه از نان یومیه اش زیاد بیا بدچرم
 و شبر و و چرم سوخته میخرد ۱۸- چرا که اصل دخل او از اینها بوده و روزی
 بسته او از همینها گشوده میشود ۱۹- دخل از هر جا که آمده بخشش
 خود را هم در همانجا میکند ۲۰- اگر در آن زمین اصل کاری تخم کاشتی
 بهریکی صد هزار حاصل میدهد ۲۱- گیرم که زکوة ندادی و در آنجا
 که اصل روزی تو آمده تخمی نکاشتی و در همین زمین مزرعه که او را سبب
 رزق خود میبنداری تخم کاشتی ۲۲- اگر دو سه سالی تخم او روید چه میکنی؟
 آیانه این است دست بدعا برداشته و بخدای تعالی عجز و لا به میکنی؟ ۲۳-
 و به پیشگاه خداوندی پناه برده و دست بر سر میزنی؟ همین دست و سرتو
 گواهند که روزی تو از جانب خداوند است ۲۴- تا آنکه بدانی اصل اصل
 رزق از او است و اگر رزق جو هستنی باید از او بخواهی ۲۵- روزی را از
 او بخواه نه از زید و عمر و مستی را از او طلب کن نه از بنگ و خمر ۲۶-

نعمت را از او بچوری نه از گنج و مال و یاری را از او بخواه نه از عم و خال ۲۷-
بالاخره اینها از دست خواهند رفت و در آنوقت که اینها نیستند چه کسی
رایاری میطلبی؟ ۲۸- اکنون همان رایاری طلب و باقی را رها کن تا
وارث ملک جهان تو باشی ۲۹- وقتی روز قیامت شد مرد از برادرش میگریزد
و پسر از پدرش فرار میکند ۳۰- برای آن ساعت هر دوستی دشمن تو
میگردد که او بت تو بود و مانع راه حق ۳۱- وقتی دلت بانقش انس میگرفت
از نقاش رو گردان بودی ۳۲- امروز اگر یاران تو از تو رو گردان شده
و ضدیت کنند ۳۳- تو بگو شکر که اکنون روز پیروزی من رسیده و آنچه
فرداشتنی بود امروز عملی شده است ۳۴- اهل این جهان با من ضد و دشمن
شدند و آنچه باید در قیامت بشود پیش از قیامت معلوم گردید ۳۵- پیش از
اینکه روزگارم بگذرد و عمرم رایبوده با آنان بگذرانم حال آنان به من
معلوم گردید ۳۶- من متاع معیوب خریدم بودم شکر که زودتر و بموقع
از عیبش آگاه شدم ۳۷- آگاه شدم پیش از آنکه سرمایه از دستم برود و
عاقبت هم این متاع معیوب از کار در آید ۳۸- و هر رفته و مال رفته و مال و
جان را در بهای کالای معیوب داده باشم ۳۹- متاع خود را داده زرق قلب
گرفتم و با کمال شادی بسوی خانه میرفتم ۴۰- شکر که قلب بودنش پیش
از آنکه عمر پیش از این بگذرد آشکار گردید ۴۱- آنوقت قلب در گردنم
میماند و حیف بود که عمر خود را ضایع کرده باشم ۴۲- چون قلب بودنش
بموقع و زودتر آشکار شد من هم زودتر پای خود را عقب میکشم ۴۳-
چون بار تو با تو دشمن شده و حمله رشک و حسد او آشکار گردد ۴۴- تو
از اعراض او ناله مکن و خود را ابله و نادان مساز ۴۵- بلکه خدارا شکر
کرده و صدقه بده که در جوار او حبس نشده و کهنه نگشتی ۴۶- و از
جوار او زود بیرون آمدی تا بار صادق همیشگی پیدا کنی ۴۷- بار نازنینی
پیبایی که پس از مرگ محکمتر گردد ۴۸- آن بار شاید پادشاه جلیل القدر

یامقبول در گاه و شفیع در نزداو باشد ۴۹- انوقت است که تو از آشوب و
 دغل رسته و پیش از اجل عزت و جلال او را خواهی دید ۵۰- این جفائیکه
 از خلق جهان می بینی اگر بدانی برای گنج زر پنهانی است ۵۱- خلق را با
 تو اینطور بدو بدخو میسازد تا روی تو را ناچار بسوی خود برگرداند .
 ۵۲- یقین بدان که اینها همه در آخر کار با تودشمن سرسختی خواهند شد
 ۵۳- آنوقت بانفغان و ناله عرض خواهی کرد که بارالها مرا تنها نگذار (۱)
 ۵۴- ای خدائی که جفای تو بهتر از بیمان وفاداران است ای کسیکه عهد و
 وفاداری دیگران هم داده تو است ۵۵- ای کسیکه انبار گندم داری
 گندم خود را بزمین خدایبار ۵۶- تا ز دزد و شپشه ایمن باشد و با این کار
 شیطان و کرم گندم را زودتر بکش ۵۷- اگر شیطان تو را از فقر میترساند
 تو ای نره مرغ شکاری چون کبک شکارش کن ۵۸- تو با شکاری شاه
 و در نزد سلطان عزیز می اگر کبک شکارت کند ننگ تو است ۵۹- بلی
 آن مرد صالح اهل ضر و ان بسی وصیت کرده و تخم و وعظه و بند کاشت ولی
 چون زمین دلهای فرزندان شور و زار بود پند او سودی نداشت ۶۰- اگر چه
 ناصح صد گونه دعوت کند ولی پند گوش شنوا لازم دارد (۲) ۶۱- تو بصد
 مهر بانی پند میدهی و او از پند تو پهاوتهی میکند ۶۲- یک پند نشنو باستیز
 و جدل صد ناصح را عاجز میکند ۶۳- مگر از انبیا علیهم السلام ناصح ترو
 خوش زبانتر هست ؟ کی دم آنها در دلهای سنگ اثر نمود ؟ ۶۴- از آن
 سخنانیکه سنگ و کوه بجنبش آمدند بدبخت با آن سخنان گره از کارش
 گشوده نشد ۶۵- چنان دلهائی که با نیت و منیت تو ام بود در وصف آنها

۱- اشاره بآیه تترپ لا تدرنی فردا وانت خیر الوارثین یعنی بارالها مرا
 تنها نگذار و نو بهترین ارث بر نندگان هستی (سوره انبیا آیه ۸۹) ۲- اشاره
 بآیه واقعه در سوره الحاقه آیه ۱۲ و «تمیها اذن و اعیه» یعنی آن بند را گوش می
 پذیرد که جای پذیرائی پند باشد .

در سوره بقره فرمودند و ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالجبارة او
او اشد قسوة، یعنی بعد از این دل‌های شما سخت شد بطوریکه او مثل سنگ یا
سختتر از سنگ است .

در بیان آنکه عطای حق و قدرت از موقوف بر قابلیت نیست همچون
داد خلاقان که آنرا قابلیت باید زیرا که عطای حق قدیم است و
قابلیت حادث عطا صفت حق است و قابلیت صفت مخلوق و قدیم
موقوف حادث نباشد و امر نه حدوث مجال باشد .

۱- چاره آن دلی که از سنگ سختتر است عطای کسی است که دل‌ها
را تبدیل میکند و قابلیت شرط عطای او نیست ۲- بلکه شرط قابلیت عطای
او است یعنی وقتی عطای او میرسد قابلیت ایجاد میشود عطای حق مغزو
قابلیت بمنزله پوست است ۳- اینکه هم‌اگر دست موسی ازدها شد و کف
دستش چون خورشید درخشان گردید ۴- و صد هزاران معجزات انبیا که
در عقل و فکر ما نمیگنجد ۵- بوسیله اسباب نیست بلکه از تبدیل و تصرف
خداوندی است آخر آنکه نیست و نبوده قابلیت از کجا خواهد داشت ۶- اگر
قابلیت شرط کارهای حق بود هیچ نیستی به‌الم هستی نیامد ۷- او بود که
در زیر این گنبد مینا برای طالبان سنتی نهاد و اسباب و طریقی برای رسیدن
به مقصود معین کرد ۸- بیشتر احوال و کارها با همان سنت که قرار داده است
جریان مییابد و گاهی هم قدرت حق سنت را خرق نموده بر خلاف سنت کاری
میکند ۹- سنت و عادت را نهاده و آنچه بر طبق آن است عادی بنظر میرسد
و خرق عادت را مه‌جزه قرار داده که دیگران از انجام آن عاجزند ۱۰-
اگر عزت بدون سبب بماند میرسد قدرت او از اینکه بدون سبب کاری بکند
عاجز نیست ۱۱- ای که گرفتار سبب هستی بای از سبب بیرون نگذار و
با اسباب کار کن ولی گمان نکن که مسبب الاسباب نمیتواند بدون اسباب
کار را انجام دهد ۱۲- آن مسبب هر چه بخواهد میکند آنکه قادر مطلق

امت سببها را پاره میکند ۱۳- ولی اغلب کارها را با سبب درست میکنند تا طالب هر چیزی بتواند و بداند که چگونه بطرف مقصود برود ۱۴- اگر سببی در کار نباشد وقتی کسی راه میجوید سبب در راه او پیدا میشود که بآن وسیله بطرف مقصد برود ۱۵- این سببها پرده و حجاب نظرها است چرا که هر چشم لایق دیدن صنع او نیست این است که همه غالباً اسباب می بینند ۱۶- برای دیدن صنع او دیده ای باید که سبب را سوراخ کرده و حجابها را از بیخ و بن بر کند ۱۷- تا بتواند در لامکان مسبب دیده کوشش و کسب و دکان را زائد و بیکاره ببیند . ۱۸- آری هر خیر و شری از مسبب میرسد و اسباب و وسائط اثری ندارد ۱۹- سبب و وسائط در راه فقط گرهی است که در خیال خلق ایجاد شده تا چند گاهی این دوره غفلت باقی بماند .

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل علیه السلام را اشارت کرد که برو از زمین هشتی از خاک بر گیر و بروایتی از هر نواحی هشت هشت بر گیر .

- ۱- چون صنایع عالم خواست که بشر را برای امتحان و مبتلا نمودن بخیر و شر ایجاد نماید ۲- به جبرئیل امر فرمود که برو از زمین هشت خاکی بر گیر ۳- جبرئیل بزمین آمد تا امر خداوند را اجرا کند ۴- جبرئیل امین دست بطرف خاک بردولی خاک خود را عقب کشیده از وی احتراز نمود ۵- خاک بزبان آمده لا به کنان گشت تو را بحرمت خلاق عالم قسم میدهم ۶- که مرا رها کن و جانم را ببخش و هر چه زودتر عنان اسب سفید خود را از من برتاب ۷- برای خدا مرا بگذار و بجایگاه کشاکش تکلیف و خطر مبر ۸- برای آن لطیف که خدایتعالی در آرزو تو نموده و دانش لوح کلی را از تو پدیدار نمود ۹- تا فرشتگان را معلم شده و دائماً با حق سخن میگوئی ۱۰- سفیر انبیا خواهی بود و حیات جان و حی هستی نه تن ۱۱- و بر اسرافیل فضیلت یافتی زیرا او حیات تن و تو حیات جان هستی ۱۲- بانگ صور او باعث

نشأت تنها و نفخ تو باعث نشو و نه ای دل است ۱۳- حیات دل مغز جان تن است
پس آنچه تو میدهی افضل از آن است که اسرافیل میدهد ۱۴- و همانطور
میکائیل به ن روزی میدهد ولی کوشش تو بدل روشن روزی میدهد ۱۵-
اردامن خود را باداده ای بر کرده که به کیل در بیاید و سنجیده میشود ولی
روزی که تو میدهی در کیل نمیگنجد ۱۶- همچنین از عزرائیل که باقهر
سروکار دارد تو بهتری چرا که رحمت بر غضب پیشی دارد ۱۷- این چهار
ملك حامل عرشند و توشاه آنها هستی و از بیداری و معرفت بهترین هر چهار
هستی ۱۸- و در قیامت نیز که حاملان عرش خداوندی هشت تن هستند
آنوقت هم تو افضل آن هشت تن هستی (۱) ۱۹- خاک این کلمات را گفته
و فضیلت جبرئیل و سوگند هارا میسر دو گریه میکرد زیرا بود برده بود
که مقصود از بردن او چیست ۲۰- جبرئیل معدن شرم و حیا بود و آن سوگند
هارا برابر او مسدود نمود ۲۱- به که خاک لابه کرد و سوگند داد جبرئیل
باز گشته و عرض کرد بزوالها ۲۲- من در انجام امر تو مسامحه کار نیستم
ولی آنچه که شد تو بآن داناناری ۲۳- او نامی بزبان راند که از مهابت او
آسمانها از گردش باز میمانند ۲۴- که بنام تو سوگند داد و من از نام تو خجل
شده باز گشتم و گرنه آوردن يك مشت خاک بسی آسان است ۲۵-
فرشتگان را توقوه داده ای که میتوانند آسمانها را از هم بدرند تا چه رسد
بهشتی خاک .

فرمان آمدن بمیکائیل که از روی زمین قبضه ای خاله بردار جهت
ترکیب و ترتیب جسم مبارك ابوالبشر خلیفة الحق مسجود الملك و
معلمهم آدم علیه السلام

۱- اشاره بآیه ۱۸ از سوره الحاقه : «و یحمل عرش ربك فوقهم يومئذ
ثمانیه» یعنی در آن روز عرش پروردگار تو را هشت فرشته به بالای سر خود
گرفته و حمل خواهد کرد

۱- به میکائیل امر فرمود که تو بر زمین نزول کرده و مشتی خاک از آن بردار ۲- میکائیل بزمین آمده دست برد که از خاک زمین بر باید ۳- خاک لرزید و گریزان شده عجز و لابه و اشک ریختن آغاز کرد ۴- باسوز دل ناله کرده و با اشک خونین میکائیل را سوگند داد ۵- و گفت بحق آن خداوند مهربان بی همتا که تو را حامل عرش قرار داده ۶- و تویی که با زرس و محاسب تقسیم روزی خلق جهان هستی و تشنگان فضل را با دست خود آب همی دهی ۷- چه که اشتقاق نام میکائیل از کیل است او است که روزی مخلوق را پیمانہ کرده و تقسیم میکند ۸- بیا و مرا امان داده و آزادم کن بین که با اشک خون آلوده سخن میگویم ۹- فرشته معدن رحم خداوند است همینکه این حال را دید گفت چگونه بزخم این موجود نیک پشام ۱۰- آری فرشته معدن رحم الهی است همانطور که شیطان معدن قهر است و فریاد بنی آدم را بلند کرده است ۱۱- رحمت بر غضب مقدم بود و در صفات خداوندی لطف غالب بود ۱۲- بندگان خداهم البته متصف بصفات او بند و مشکشان از آب جوی او پر شده است ۱۳- چنانکه آن رسول حق و راهبر و پیشاهنگ سلوک فرمود که الناس علی دین ملوک کهم یعنی مردم بدین پادشاهان خود هستند ۱۴- میکائیل به پیشگاه خداوند رفت در صورتیکه دست و آستینش از آنچه باید بیاورد خالی بود ۱۵- عرض کرد ای دانای رازوای یگانه خالک، از زاری و گریه راه را بر من بست ۱۶- اشک چشم در پیشگاه تو قدر و قیمت داشت و من نتوانستم آن را ندیده و نشنیده بگیرم ۱۷- آه وزاری در پیش تو قدر و منزلت داشت من نتوانستم از حق آن صرف نظر کنم ۱۸- چشم اشکبار در پیش تو بسی قدر دارد من چگونه میتوانستم با او ستیزه کنم ۱۹- این دعوت بزاری کردن بنده است که فرموده اند روزی پنج بار در درگاه حق نماز بگذار و زاری کن ۲۰- فریاد مؤذن که میگوید حی علی الفلاح، این فلاح همان زاری و اظهار شکستگی

دروالی است ۲۱- کسی را که میخواهی باغم از پای بیفتند راه زاری بردلش می بندد ۲۲- تا بلا بدون هیچ مانعی بروی فرود آید چرا که از تضرع و زاری شافی در آن موقع نخواهد داشت ۲۳- و کسی را که بخواهی از بلا حفظ کنی یا بلارا از او بگردانی جان او را بتضرع وادار میکنی ۲۴- در قرآن فرموده ای آن امتانیکه بر آنها قهر بزرگ نازل شد ۲۵- چه شد که در آن موقع تضرع نکردند تا بلا از آنها برگردد ۲۶- برای آن بود که قسوت بردل آنها مسلط شده بود و گناهانشان در نظرشان عبادت می نمود (۱) ۲۷- البته تا کسی خود را گناهکار نداند چگونه ممکن است پشیمان شده و اشک از چشمش جاری شود

قصه قوم یونس علیه السلام بیان و برهان آن است که تضرع و زاری دُفع بالای آسمانی است و حتمتعالی فاعل مختار است (۲) پس تضرع و تعظیم پیش او مفید باشد و فلاسفه گویند فاعل به طبع است و بهلت نه مختار پس تضرع طبع را نگرداند .

۱- چون بلا بر قوم یونس (ع) نزدیک شد ابری در آسمان پیدا شد که پراز آتش بود !! ۲- وقتی برق میزد سنگ میسوخت و وقتی غرش ابر

۱- اشاره بآیه ۴۳ از سوره انعام: «فلولا اذجانهم باسنا تضرعوا ولكن قست قلوبهم و زين لهم الشيطان ما كانوا يعملون» یعنی پس چرا وقتی عذاب ما آمد زاری نکردند و لكن دلپای آنها سخت شد و شیطان عمل آنها را در نظرشان زیبت داد (و عمل بد خود را خوب گمان کردند) ۲- اشاره بآیه ۹۸ از سوره یونس (۴): «فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها الا قوم یونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيات الدنيا و متعناهم الى حين» یعنی از اهل دهات و شهرها نبودند که ایمان آوردند تا ایمان آنها بآنها نفع برساند (و از عذاب خلاص شوند) جز قوم یونس که تا ایمان آوردند معذاب خوارکننده را از آنها در زندگی ابن جهان برداشتیم و برخوردار نمودیم آنها را تا وقت مرگ .

پلند میشد چهره هارنگ خود را از دست میدادند ۳- قوم یوس شب همگی بر بالای بام بودند که آن ابر پدیدار گردید ۴- همینکه بلار نزدیک دیدند همه از بامها فرود آمدند و با سر برهنه سر به بیابان نهادند ۵- مادرها بچه‌ها را از خود جدا کردند تا همگی بچه و بزرگ بنالند ۶- از سر شب تا سحر تمام افراد این قوم خاک بسر ریخته و ناله میکردند ۷- بقدری ناله و فغان کردند که صداها گرفته شد و بالاخره رحمت بر آن قوم که در خصومت و گمراهی سخت بودند پس از این ناله‌ها نازل گردید ۸- پس از آن نومیدی و آن‌ها اندک اندک ابر شروع پیراکنده شدن نمود ۹- قصه حضرت یونس طولانی است اکنون موقع شرح خاک آدم و آن قصه با فیض است ۱۰- چون تضرع در نزد خدا ایتعالی قدر و منزلتها دارد آن قیمتی که زاری در آنجا دارد در کجا میتوان یافت ۱۱- این مایه امیدواری است اکنون ای که گریه میکنی بر خیز و کمر را محکم ببند و دائماً خندان باش ۱۲- که آن شاه با مجده و عظمت اشک را در فضیلت با خون شهدا برابر نموده (۱).

فرستادن اسرافیل را علیه السلام که حفته‌ای بر همیر از خاک بهتر ترکیب
جسم آدم علیه السلام

۱- دفعه سوم خدا ایتعالی با اسرافیل امر فرمود که برو و مشت خود را از خاک بر کن و بیا ۲- اسرافیل هم سوی زمین آمد و باز خاک ناله و فغان آغاز کرد ۳- که ای فرشته صور وای دریای زندگی که از دم روح بخش تو مردگان زنده میشوند ۴- توئی که يك نفس به صور و نای میدی بانگ

۱- اشاره بعهدیث نبوی : « لیس شی احب الی الله من قطرتین قطرة دموع

من خشية الله و قطرة دم یهرق فی سبیل الله » یعنی هیچ چیز در نزد خدا محبوب تر از دو قطره نیست یکی قطره اشکی که از ترس خدا جاری شود دیگر قطره خونی که در راه خدا ریخته شود .

بلندی بر خاسته استخوانهای پوسیده همگی زنده شده و صحرای مدشر
 پر از خلاق میگردد ۵- بصورت خود میدی و میگوئی که الصلای کشتگان
 کر بلا بر خیزید ۶- ای کسانی که با تیغ مرگ هلاک شدید چون شاخ و
 برگ درختان از خاک سر بر آورید ۷- آن دم گیرای تو و آن رحمت و
 عطوفت تو عالم را از احیای تو پر میکنند ۸- تو فرشته رحمت هستی رحم
 کن تو حامل عرش خداوند و قبله دادهائی ۹- آری تو حامل عرش همان
 عرش که معدن عدل و داد است و چهار جوی در زیر آن جاری و پراز مغفرت
 است ۱۰- هم جوی شیر و هم جوی عسل و هم جوی شراب و هم جوی آب
 خالص روان ۱۱- اینها از درش به بهشت جاری شده و در جهان از آنها
 نمونه ای ظاهر میشود ۱۲- اگر چه آن چهار در این جهان به زهر فنا آلوده
 شده اند ۱۳- ولی جرعه ای از آن جهان دیگر باین خاک تیره ریختند ۱۴- تا اصل
 این عالم اصل آنرا جستجو کنند ولی این ناکسان خاکی بهمان که آلوده
 بود قانع گردیدند ۱۵- از آن چهار چیز که نمونه ای از آن باین عالم آمده
 کارها کرده شیراطفال را پرورش داده و سینه هر زنی را چشمه ای ساخته
 ۱۶- شراب غصه و اندیشه های موزی را از دل بیرون میکنند و چشمه او
 انگور است که از باغها سر بر آورده ۱۷- انگبین باشد مطبوع خود
 داروی تن در جوران شده و درون زنبورها چشمه او است ۱۸- آب خالص
 برای عموم است و اصل و فرع را سیراب کرده برای پاکیزگی و برای
 خوراک بکار افتاده ۱۹- اینها این کارها را در این عالم انجام دادند تا تو
 باصل آنها پیبری و تو بهمین قدر که می بینی اکتفا کردی !! ۲۰- اکنون
 ماجرای خاک را بشنو که به اسرافیل چه میگوید ۲۱- پیش اسرافیل خود
 را غمناک نشان داده و صد رنگ عبوس بخود گرفته چا پلوسی میکند ۲۲-
 میگوید تو را بحق ذات پاک ذوالجلال قسم میدهم که این قهر را بر من میسند
 ۲۳- من از این تغییر و تقلبی که برای من در نظر گرفته شده بومی برده و

بدگه ان شده ام ۲۴- تو که فرشته رحمت هستی رحمتی کن که مرغ کوچکی را هما آزار ندهد ۲۵- ای که شفا و رحمت در دمنندان هستی تو همان کار را بکن که آن دو نیکو کار و دو فرسته کردند ۲۶- اسرافیل هم نزد خدایتعالی برگشت و مرا نپرا به مرض رسانید ۲۷- و عرض کرد بارالها از بیرون مرا مأمور فرمودی که بگیر و عکس آن در باطن وضه میرالهام فرمودی ۲۸- از گوش امر کردی بگیر و در وضه میر و احساس باطنی از قساوت و سخت گیری نهی فرمودی ۲۹- ای خداوند مبدع و نیکو کار اینک رحمت تو بر غضب غالب آمد .

فرمان آمدن به عزرائیل ببرداشتن خاک و تضرع کردن خاک و نا شنودن و برداشتن عزرائیل باذن الله تعالی

- ۱- خدایتعالی بعزرائیل فرمود که آن خاک پراز تخیل را بین ۲-
- و آن ضعیف پیر ظالم را در یاب و مشت خاکی هر چه زود تر بیاور ۳- سرهنگ قضای الهی عزرائیل بسوی کره خاک رفت ۴- خاک برسم سابق بنای فریاد و ناله گذاشته و با سوز و گداز سوگندش داده ۵- گفت ای غلام خاص وای حامل عرش خدائی ای که در عرش رفرفش امر تو مطاع است ۶- بحق رحمت رحمان فرد و بحق آنکه با تو لطف فرموده دست از من بدار و برو ۷- بحق پادشاهی که معبودی جز او نبوده و زاری کسی در درگاه او مردود نیست ۸- ای که از طرف حق فضیلت بیشماری یافته ای بحق حقی که بر تو دارد دست از من بدار ۹- عزرائیل گفت من با این افسوسها نمیتوانم از اهر حق سرپیچی کنم ۱۰- خاک گفت آخر خدایتعالی امر بحلم فرموده و این هر دو امر است تو از روی دانش این امر را بگیر ۱۱- عزرائیل گفت آن امر که تو میگوئی تاویل یا قیاس است در امر صریح که بمن شده اشتباهی نیست ۱۲- اگر فکر خود ترا تاویل کنی بهتر از این است که امر بی اشتباه و صریح را تاویل نمائی ۱۳- من از لابه تو دلم میسوزد و از اشک چشم تو دلم خون شده ۱۴- من بیرحم نیستم

بلکه از آن سه فرشته پاک تر رحم بیشتر است ۱۵- اگر من سیلی بصورت
 یتیم میزنم و آن شخص حلیم جلو بدست او بدهد ۱۶- سیلی من از جلوای
 او بهتر است چرا که اگر آن یتیم بجلو مغرور گردد وای بر او ۱۷-
 من بآه تو رحم آورده جگرم میسوزد ولی خدایتعالی لطفی بن میآموزد
 ۱۸- لطفیکه میان قهرها پنهان است چون حقیق گران قیمتی که میان خذف
 پنهان باشد ۱۹- قهر حق از صد لطف من بهتر است مضایقه کردن
 جان از حق بمنزله جان کندن است ۲۰- بدترین قهر او از حلم
 هردو جهان بهتر است که بهترین کمک و بهترین صاحب عالمها است
 ۲۱- لطفها در قهر او گنجیده جان سپردن در پیشگاه او جان بخش و روح
 افزا است ۲۲- هان اکنون بدگمانی و گمراهی را رها کن و چون فرموده
 است بیاسر قدم کن و مشتاقانه بیا ۲۳- آن بیا که او گفته آن تعال که او
 فرموده مقامات بلند بخشیده و تعالیها میدهد مستیها داده جفت و همسر بتو
 بخشیده بسترها خواهد داد ۲۴- من به پیچو چه نمیتوانم آن امر و فرمان
 عالی را سست گرفته سر پیچی کنم ۲۵- آن خاک افسرده این همه را شنید
 ولی اثر آن گمان بد هنوز در او بود ۲۶- لذا باز بنحود پیگری شروع بهجز
 ولا به نموده چون مستان گاهی خم میشد و زمانی سجده میکرد ۲۷- عزرا ایل
 گفت برخیز که از این کار زبانی متوجه تو نخواهد شد من در اینخصوص
 سر و جان خود در اضماعن میدهم ۲۸- کج خیالی را رها کن و من بهد جز در
 پیشگاه خداوند رحیم داد گر عجز و لا به نکن ۲۹- من بنده و مطیع فرمان
 او هستم امر او را که از دریا گرد بلند میکنند نمیتوانم انجام ندهم ۳۰-
 من جز از آن خلایق که چشم و گوش و سر را خلق کرده حتی از جان خودم
 هم سخنی از خیر و شر نمی پذیرم ۳۱- گوش من از غیر سخن او کراست و
 او برای من از جان خودم شیرین تر است ۳۲- چرا که جان از طرف او
 آمده و او از جان نیامده او صد هزار جان بر ایگان می بخشد ۳۳- جان چه

قیمتی دارد که بآن کریم مطلق ترجیحش دهم ؛ کبک چیست که برای دفع او گلیم خود را بسوزانم ۳۴- من خیر و خوبی جز خیر و خوبی او نمی شناسم و از غیر او کرو کور و لال هستم ۳۵- من درد دست او چون نیزه ای هستم که از زاری و ناله زاری گمان گوشم کراست ۳۶- تو احمقانه از نیزه رحم و شفقت مطلب بلکه از آن شاهی طلب رحم و شفقت کن که نیزه درد دست او است ۳۷- عجز و لایب در مقابل تیغ و نیزه چه فایده دارد در صورتیکه او درد دست نیزه دار است .

در بیان آنکه مخلوقیکه ترا از او ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتی است عارف آن بود که بحق رجوع کند نه بآلت و اگر به آلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی چنانکه بایزید قدس سره گفت چندین سال است که من با مخلوق سخن نگفته ام و از مخلوق سخن نشنیده ام لیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن میگویم و از ایشان میشنوم زیرا ایشان مخاطب اکبر رانمی بینند که ایشان چون صدایند او را نسبت بحال من التذات مستمع عاقل بصدا نباشد چنانکه مثل است معروف : قال الجدار لئوتدلم تشقنی قال الوتد انظر الی من یدقنی (۱)

- ۱- در عالم صنع او آزر بت تراش و من بت هستم هر آلتی که او بسازد من همان خواهم شد ۲- اگر ساغر م کند ساغر و اگر خنجر م کند خنجر میشوم ۳- اگر چشمه ام کند آب میدهم و اگر آتشم کند تاب میدهم ۴- اگر بارانم کند خرم من میدهم اگر ناو کم کند بتن فرو میروم ۵- اگر مارم بسازد زهر فشانی میکنم و اگر یارم کند مهر بانی و یاری خواهم کرد ۶- اگر شکر م کند شیرین و اگر حنظل م سازد تلخ و پر کین میشوم ۷- اگر شیطانم کند

(۱) یعنی دیوار بیخ گفته برای چه مرا میشکافی میخ گفت بآن کس

نگاه کن که مرا میکوبد

سرکشی آغاز میکنم و اگر سوزانم کند آتش میگردم ۸- من چون قلمی میان انگشتان او بوده و در دشته طاعت یکجانبه بوده و بین بینیم-تم و هر جا که او ببرد میروم ۹- عزرائیل خاک را بسخنان خود مشغول نموده و مشتی از آن خاک بر بود ۱۰- و در حالیکه خاک مشغول سخن و از خود بیخود شده بود عزرائیل چون جادو گری مشت خاک را از خاکدان بر بود ۱۱- و آن خاک بی رأی را تا نزد حق بالا برد و آن طفل گریز بار ابراهیم کتب رسانید ۱۲- خدایتعالی بعزرائیل خطاب فرمود که بعلم روشن خودم قسم که من نور را جلاد و میراننده خلق قرار خواهم داد ۱۳- عرض کرد بارالها اگر این ماموریت بمن داده شود چون گلوی مردم را میفشارم و جان آنها را میگیرم مرادشمن خواهند داشت ۱۴- خداوند آیات و روای میداری که چهره مرا چهره دشمن نمایش داده و مبعوض خلقان نمائی ۱۵- خدایتعالی فرمود از این جهت آسوده باش که من یک اسبابی در ظاهر از قبیل تب و سرسام و قولنج بازخم نیزه و تیر برای مرگ آنها فراهم میکنم ۱۶- تا نظرشان از تو منحرف شده و با مراض متوجه گردند ۱۷- عرض کرد بارالها بند گانی هم هستند که این سببها را پاره کرده ماورای آنها ببینند ۱۸- آنها از فضل خداوندی از حجابها گذشته و چشمشان از سبب عبور میکنند ۱۹- آنها از چشم پزشک حال سرمه توحید گرفته و از علت و سبب و بیماری سبب بینی رهائی یافته اند ۲۰- آنها به تب و قولنج و سل نگاه نمیکنند و این سببها را بدل راه نمیدهند ۲۱- زیرا هر یکی از این مراضها ادوائی هست و چون درمان پذیر نبود البته آن قضای الهی است ۲۲- همانطور که پوستین دوائی رنج سرما است یقیناً هر دردی هم دوائی دارد ۲۳- ولی وقتی خدا بخواهد که مردی سرما خوردگی پیدا کند سرما از صد پوستین هم عبور میکند ۲۴- لرزشی در سراسر وجودش پیدا میشود که نه با آتش تخفیف پیدا میکند و نه بالباس ۲۵- وقتی قضای خداوند رسید طیب ابله و نادان

شده حتی دوا هم راه نفع را گم میکنند و باعث ضرر می‌گردد ۲۶- کی ادراك
شخص بینائی بوسیله این پرده‌های ابله‌نریب اسباب محجوب می‌گردد ۲۷-
دیده کامل همیشه اصل و منشأ را می‌بیند آن احوال دو بین است که چشم
به اسباب می‌دزد

جواب آمدن که آنکه نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید
بر کار تو تزلزل هم نیاید که تو هم سببی اگر چه مخفی تری از آن
سببها و بود که بر آن رجوع مخفی نباشد که: « و هو اقرب الیه منکم
ولکن لا تبصرون » (۱)

۱- خدایتعالی فرمود کسیکه از اصل باخبر است کی تو را در میان
خواهد دید ۲- اگر چه تو خود را از عموم مردم پنهان ساخته‌ای و در پیش
اشخاص؛ و شن بین هم حجاب هستی ۳- ولی بدان که اجل در نزد آنها چون
شکر شیرین است زیرا که نظرشان بر اثر دولتی که می‌بینند مست شده
است ۴- مرگ تن بدائتاً آنها تلخ نیست چرا که از چاه و زندان بچون و
مملستان می‌روند ۵- از این جهان پر بیچ و خم‌هایی یافته اند البته کسی برای از
دست دادن هیچ و ناچیز گریه نمی‌کند ۶- اگر عمل ممدن برج زندان را
بشکند آیا ممکن است دل زندانی از او بر نجد؟ ۷- و بگوید که ای افسوس
آن سنگ مرمر را شکست و جان ما از حبس‌رهایی یافت؟ ۸- آن سنگ سفید
زیبا و لطیف زینت برج زندان بود ۹- کنون که او را شکسته و زندانی
را رهایی بخشید باید دست او را باین جرم شکست ۱۰- هیچ زندانی این
سخنان را نخواهد گفت مگر اینکه از زندان پمایدارش ببرند ۱۱- کسیکه
از میان زهرماران بقندستانش ببرند کی این عمل در ذائقه او تلخ خواهد بود
۱۲- جان که از غوغای تن بر کنار شده باپردل می‌برد نه با پای تن ۱۳- چون

۱- آیه ۸۵ از سوره واقعه یعنی ما بآن محتضر نزد بکنتریم ولی شما نمی‌بینید

زندانی‌هایی که در شبها بخوابد و در خواب گلستان ببیند ۱۴- و بگوید
خداوند مرا از اینجامبر تادراین گلشن مشغول عیش و نوش و تاخت و تاز
باشم ۱۵- خدایم بفرماید که دعای تو مستجاب شد و از اینجا نخواهی
رفت ۱۶- بین چنین خوابی چه قدر مطبوع و خوش آیند است که مرگ
ندیده به بهشت اندر شاه ۱۷- هیچ چنین کسی حسرت بیداری دارد که در
قعر زندان بزنجیر بسته باشد؟ ۱۸- آخر تو مؤمنی هست کن و بر صف
رزم داخل شو که بزنگاه تو بر بالای آسمانها بوده است ۱۹- بامید راه
یافتن بمراتب بالا چون شمع که در پیش معراج ایستاده باشد بر پایست و
قیام نما ۲۰- و از طلب چون شمع سر بریده تمام شب را اشکریز و در سوز
و گداز باش ۲۱- لب از طعام و شراب بر بند و بسوی خوان آسمانی بشتاب
۲۲- بهوای آسمان چون شاخه‌های بیدر قمان باش و هر دم امیدت بنیض
آسمانی باشد ۲۳- هر دم از آسمان آب و حرارت فرود آمده بر روزی تو
میافزاید ۲۴- پس اگر تو را با آسمانها بکشاند عجب نیست در این مخصوص
به جز خود نگاه نکن بلکه بطلب و خواست خود بنگر ۲۵- که طلب در
وجود تو گروگان خداوندی است چرا که هر طالبی سزاوار است که
به مطلوب خود برسد ۲۶- کوشش کن تا این طلب افزون شده و دلت از
این چاه تن بیرون برود ۲۷- تا خلاق بگویند فلانی بیچاره مرد تو بگوئی
که ای غافلان من زنده‌ام و نمرده‌ام ۲۸- اگر تن من مثل سایر تنها بخواب
رفته در عوض هشت بهشت در دلم شکفته شده ۲۹- جان اگر در میان گل
و سرین خفته باشد چه غم که تن در این سرگین باشد ۳۰- جان خفته چه خبر
دارد که تن در گلشن خوابیده یاد رگلخن ۳۱- جان در جهان پاک آبگون
نهره میزند که به یالیت قومی بعلامون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین (۱)

۱- آیه ۲۵ و ۲۶ سوره یس یعنی (وقتی بمؤمن گفته میشود داخل
بهشت شوم بگوید) کاش قوم من بدانند که پروردگار من مرا آمرزید و
مرا از اشخاص گرامی قرار داد

۳۲- اگر جان بی این بدن زیست نخواهد کرد پس فلک ایوان چه کسی خواهد بود ؟ ۳۳- اگر بی بدن جان تو نخواهد زیست پس در فی السماء رزقکم، (۱) برای کیست ؟

در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام الله چنانکه فرمود «الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله» و قوله: «ایت عندر بی یطعمنی و یسقینی» و قوله « یرزقون فرحین »

۱- اگر از این روزی پست و کثیف رهائی با بی بیک قوت شریف و طعام خوش و خوبی خواهی رسید ۲- اگر از آن طعام لذیذ هزاران رطل بخوری سنگینی ندارد و چون بری پاک و سبک راه میروی ۳- نه با درد شکم حبس شده و بقولنج مبتلا میکنند و نه مدهه تورا بچهار میخ میکشد ۴- نه اگر کم بخوری گرسنه میمانی و نه در صورت پر خوری آروغ بی دری مزنی ۵- نه از کم خوردن بد خوئی و خشکی تولید میشود و نه از پر خوری مبتلا به تخرمه میشوی ۶- از این طعام الله و از این قوت گوارا در چنین دریائی چون کشتی سوار شو ۷- در روز شکیبای باش و دم بدم قوت خدائی را منتظر باش ۸- که آن خداوند صاحب احسان هدیه را در موقع انتظار میدهد ۹- کسیکه سیراست انتظار نان ندارد و در بند آن نیست که قوت خوراکی او زود برسد یا دیر ۱۰- ولی شخص بی نوای گرسنه در حال گرسنگی همواره منتظر است و هر دم میگویی که قوت من ؟ ۱۱- اگر منتظر نباشی آن بخشش خداوندی و آن خلعت رضا و آن دولت عظیمی که هفتاد باطن دارد از در خانه تو داخل نخواهد شد ۱۲- ای پدر مردوار بر آن خوان نعمت عالم بالا منتظر باش باز هم منتظر باش ۱۳- هر گرسنه عاقبت بقوتی میرسد و بالاخره آفتاب دولت بروی میتابد ۱۴- میهمان با همت اگر از یک غذائی

۱- این آیه در سوره الذاریات است یعنی روزی شما با آنچه وعده

داده اند در آسمان است

کم بنهورد صاحب سفره آش دیگری برای او مهیا میکند چون حال انتظار
 اورا برای غذای بهتری می بیند ۱۵- مگر اینکه مهماندار درویش و لنیم
 باشد و به رزاق کریم این گمان راهر گز مبر ۱۶- چون کوهی سر بلند کن
 و منتظر باش تا اولین اشعه آفتاب بر تو بنابد ۱۷- آری آن کوه بلند با بر جا
 انتظار خورشید صبح را دارد

جواب آن مغفل که گفت چه خوش بودی که مرگ در جهان نبود
 و این جهان را زوال نبودی

- ۱- یکی میگفت که اگر مرگ در میان نبود این جهان جهان خوشی
 بود ۲- دیگری گفت که اگر هیچ مرگ نبود این جهان هیچ ارزشی نداشت
 ۳- و چون خرمی بود که روی هم چیده و توده شده و نا کوفته و مهمل
 مانده باشد ۴- تو مرگ را زندگی پنداشته (زندگی این جهان مرگ است
 نه زندگی) و تخم را در شوره زار کاشته ای ۵- آری عقل کاذب معکوس
 می بیند زندگی را مرگ و مرگ را زندگی می پندارد ۶- بارالها تو در این
 دارالمرور هر چیز را با آنطور که هست بنما (اللهم ارنا الاشياء كما هي)
 ۷- آنچه واقعیت دارد این است که هیچ مرده ای بر مرگ خود افسوس نمی خورد
 افسوسی که دارد این است که توشه و زادبیکه برداشته کم است ۸- اگر
 این افسوس نباشد مگر مرگ چیست؟ مرگ عبارت از این است که از چاهی
 بیرون آمده و به حرای وسیعی رسیده و میان عیش و دولت و نعمت افتاده است
 ۹- و از این جای تنگ و خوابگاه ننگین بیک صحرای وسیع منتقل شده است
 ۱۰- جائیکه نشیمنگاه صدق است نه ایوان دروغ آنجائیکه ساکنین آن
 از باده خاص و گوارا سرمست میشوند مستی آنها مسنی دوغ نیست ۱۱-
 آری در نشیمنگاه صدق همنشین حق گردیده و از این آتشکده آب و گل
 رهایی یافته است ۱۲- اگر زندگانی روشنی نکردی اکنون که از عمرت
 چند روزی مانده اقلان مردانه بمیر

فیمایرجی من رحمة الله تعالى معطى النعم قبل استحقاقها» و هو اللى ينزل الغيث من بعد ما قنطوا» و رب بعد یورث قرا و رب معصية ميمونة و رب سعادة یأتى من حيث یرجى القتم لیعلم ان الله یبدل سیئاتهم حسنات

۱ - در حدیث است که در روز قیامت بهر تنی امر میشود که بر خیزد
۲ - نفخة صور امری است از طرف خداوند که ای اولاد آدم سر از خاک بردارید
۳ - همانطور که هر صبح هوش هر کس بتن او باز گشته و بیدار میشود در روز ستخیز هم جان هر کس بیدن میآید
۴ - هر جانی تن خود را میشناسد و چون گنج بخرابه خود باز میگردد
۵ - آری جسم خود را میشناسد و بسوی او میرود چنان نیست که جان زرگر بیدن خیاط برود
۶ - جان عالم بسوی عالم و جان ظالم بطرف ظالم میرود
۷ - علم الهی آنها را شناسانموده همانطور که بره و میش را شناسانموده که بره مادر خود را وقت صبح میشناسد و از پستان او شیر میخورد
۸ - پادر تاریکی کفش خود را میشناسد چگونگی جان تن خود را نشناسد
۹ - صبح باك حشر کوچکی است و حشر بزرگ را هم از آن قباس بگیر
۱۰ - همانطور که جان بطرف تن خاک میبرد همانطور هم نامه اعمال مردمان از بسار و یمن بطرف مردم همی برد
۱۱ - نامه بخل وجود و فسق و تقوی و بالاخره آنچه در دنیا خوی او بوده بدستش میدهند
۱۲ - وقتی از خواب طولانی مرگ بیدار شد و سحر حشر آشکار گردید هر خیر و شری که داشته بسوی او میآید
۱۳ - اگر خوی خود را ریاضت داده و تبدیل نموده باشد همان خوی تبدیل شده در بیداری حشر بسر اغش خواهد آمد
۱۴ - اگر دیروز باك و باتقوی و بادین بوده نامه عملش بدست راستش داده میشود
۱۵ - و اگر دیروز خام و زشت و گمراه بوده نامه عمل او چون نامه هزار سیاه بوده و بدست چپش میدهند
۱۶ - خواب و بیداری مادر اینجهان نشانه مرگ و حشر بوده و بوجود آنها دو گواهند
۱۷ - حشر کوچک که بیداری در اینجهان است نشانه حشر بزرگ و روز قیامت است و مرگ

کوچک هم که خواب اینجهان باشد نمونه مرگ بزرگ است ۱۸- ولی
 نامه ای که در بیداری دیداریم خیال است و پنهان است ولی در روز حشر بکلی
 آشکار خواهد شد ۱۹- این خیال در اینجهان پنهان است و فقط اثرش پیدا است ولی
 همین خیال در همه صورتها بوجود میآورد و هر يك از صفات تو که در اینجا
 فقط بصورت خیالی هستند در آنجا با صورتهای گوناگون وجود خارجی
 پیدا میکنند. ۲۰- يك مهندس را فرض کن که تصویر يك خانه در خیال او
 چون يك دانه ای است که در زمین کاشته شود ۲۱- و همان خیال از درون
 به بیرون آمده خانه ای میشود همچنانکه دانه از درون خاک بیرون میآید
 و درخت یا گیاهی میگردد ۲۲- هر خیالی که در دل خانه کند در روز حشر
 بصورتی مصور خواهد شد ۲۳- عینا مثل خیال آن مهندس و یا تخم و دانه
 در زمین که بالاخره اولی بصورت خانه خارجی و دومی نبات و گیاه سبز
 مصور میشوند ۲۴- حاصل گفتارم از این دو محشر قصه ای است که مؤمنین
 از بیان آن نصیبی دارند ۲۵- چون آفتاب رستاخیز طلوع میکند هر
 خوب و بد از خاک سر بر میآوردند ۲۶- و بسوی دیوان قضایمیروند و هر نقده
 نیک و بدی وارد کوره و بوتۀ امتحان میشوند ۲۷- نقد تمام هیار نیک در
 آنوقت شادمان بوده و نوازشها می بینند و نقد قلب در سوز و گداز و ناله است
 ۲۸- هر لحظه امتحانها میرسد و راز دلها در بدنهای آشکار میگردد ۲۹-
 چون چراغی که معلوم میکند آنچه در آن ریخته شده روغن است یا آب
 یا چون خاک که از دانه ها و ریشه های مخفی سبزه ها برویاند ۳۰- از بیاز و
 زعفران و دندنا دشت از بهار حشر سبز میگردد ۳۱- یکی سر سبز است و
 بزبان حال میگوید که ما پر هیز کارانیم دیگری چون بنفشه سر سبز
 انداخته ۳۲- چشمها از بیم خطر از حد فیه بیرون آمده و از ترس ده چشمه
 شده است ۳۳- دیده ها در آنظار باز مانده که مبادا نامه از سمت چپ بیاید
 ۳۴- بچپ و راست چشم گردانده و مینگرد و آنکه بخت ندارد نامه راست

نخواهد داشت ۳۵- نامه‌ای بدست بنده‌ای میرسد که سیاه و پراز جرم و فسق است ۳۶- در او بیک خیر و یک امید توفیقی نبوده و جز آزار دل راستان و راستگوینان در او چیزی نیست ۳۷- سر تا پا پراز زشتی و گناه و توبه‌سخر و دستک زدن بر سالکان راه است ۳۸- و پراست از دفل کاری و دزدیها و نفع‌ن و انیت و انانیت او ۳۹- وقتی نامه خود را میخواند میداند که باید عازم زندان شود ۴۰- جرمش معلوم و عذری در مقابل ندارد و چون دزدی که پای دار برود عازم رفتن میشود ۴۱- هزاران گفتار و احتجاجهای بدو بی‌ورد بند آهنی بدهنش زده ۴۲- لباس دزدی در تنش و افسانه‌های گم شده اموال دزدی در خانه اش پیدا شده ۴۳- بطرف زندان آتشین روانه میشود زیرا که خار ناچار باید در آتش بسوزد ۴۴- موکل‌های ملکی که پنهان بودند آشکار شده در پس و پیش او چون مامورین شهر بانی هستند ۴۵- که او را بطرف عذاب میبرند و میگویند که ای سگ بگاهدان مخصوص خود برو ۴۶- او بر سر هر راه پایش را عقب میکشد تا شاید از این چاه خلاصی یابد ۴۷- در هر گذری میایستد و از رفتن تن در زده و با میدی منتظر میماند ۴۸- چون باران خزان اشک میریزد و باه‌مان امید خشک که دیگر جز او چیزی ندارد ۴۹- هر دم روی بر میگرداند و بدر داه قدس خداوندی رو میکند ۵۰- پس از طرف حق از اقلیم نور ندا میرسد که باو بگویند ای برهنه‌ای که عمری بی‌طالت گذرانیدی ۵۱- اکنون ای معدن شر در انتظار چه هستی؟ برای چه رو بقلب می‌کنی؟ ۵۲- ای که خدا را آزرده و شیطان را پرستیده‌ای نامه‌ات همان است که بدستت آمده ۵۳- نامه عمل خود را که دیدی پس جزای خود را هم ببین مگر بچه نگاه میکنی؟! ۵۴- دیگر بیهوده چرا در لگه میکنی در چنین چاهی که تو هستی کوا مید روشنی؟ ۵۵- تو که نه در ظاهر طاعتی داری و نه در باطن نیتی ۵۶- نه شب در مناجات و قیام بوده و نه در روز پرهیز و صیام ۵۷- نه زبان

از آزار کسان بازداشته‌ای و نه بعبرت به پیش و پس نگر بسته‌ای ۵۸- به
 پیش نگاه نکردی که مرگ و نزع خود را ببینی به پس نظر نمودی که
 مرگ یاران گذشته را دیده و عبرت بگیری ۵۹- ای گندم نه‌ای جو فروش
 ناراست تو که توبه پر خروشی از ظلم‌های خود نکرده‌ای ۶۰- و ترا زوی
 تو از اول کج و ناراست بود ترا زوی جز را بیچه روی میخواهی راست باشد
 ۶۱- تو که در پستی و بیوفائی پای چپ بودی نامه عملت چگونه بدست
 راست تو خواهد رسید ۶۲- جز اسبابه است تو اگر خمیده باشی سایه
 تو هم کج خواهد افتاد ۶۳- از این قبیل خطایهای سخت که کمر کوه را
 خم میکنند باو میرسد ۶۴- بنده عرض میکند آنچه بیان فرمودید من چنانم
 ۶۵- تو بعلم خود گناهان بدتر مرا پوشیدی ولی به فضیلت‌های من دانا
 هستی ۶۶- ولی من خارج از کوشش و کار خود و از ورای کفر و دین و
 خوب و بد ۶۷- از نیاز عاجزان خود و از خیال تو هم من و صدها مثل من
 ۶۸- فقط بلطف تو امیدوار بودم و از روی راستی یا سرکشی خود ۶۹
 امید بخشش محض و لطف بی عوضی داشتم ای کریم ۷۰- من که روگرداندم
 بکرم محض تو مینگرستم نه بکار و عمل خود ۷۱- من روی بسوی آن امید
 گرداندم که تو پیش از بود من مرا بوجود آوردی ۷۲- تو برای گان
 خلعت وجودم بخشیدی و من همیشه اهدادم باو بود ۷۳- چون بنده جرم
 و خطای خود را بگنایم با امید بخشایش می‌شمارد عطای خداوندی شامل
 حالش شده ۷۴- خطاب میرسد که ای مامورین عذاب بسوی منش
 بیاورید که چشم دلش با امید ما بوده است ۷۵- لا ابالی و از آزادش کنیم
 و آن خطاها را همه خط بزیم ۷۶- لا ابالی بودن برای کسی مباح است
 که از جرم و صلاح و از لذت و ثواب زبانی نیبند ۷۷- آتش مقدسی
 از کرم خود روشن میکنیم که جرم و لغزشی باقی نماند ۷۸- آتشی که
 که‌ترین شراره او جرم و جبر و اختیار را بسوزاند ۷۹- با اساس انسانی

شعله متوجه میکنیم و خار را به گلزار روحانی بدل میسازیم ۸۰- ماز
چرخ نهم کبیبای بصلح لکم اعمالکم فرستاده ایم (۱) ۸۱- در مقابل نور
مستقر خدائی کرو و فراختبار بشر چیست و چه ارزشی دارد؟ ۸۲- که آلت
گویایش باره ای از گوشت و منظر بیناتیش باره ای از پی است ۸۳- محل
شنوایش دوباره استخوان و قوه دراکه اش دو قطره خون است که قلب
نام دارد ۸۴- گرمیست پر از پایدی و در جهان عا به و طمطراقی راه انداخته
۸۵- توازنی بودی پس منیت در اها کن آری ای ایاز پوستان را یاد بیاور.

قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین و

گمان آمدن خواجه تاشانش که او را در آن حجره

دلفینهئی است بسبب محکمی در و گرانی قفل

۱- ایاز غلام زیبای سلطان محمود از زیر کی و مال اندیشی که داشت پوستین
و چارق خود را که قبل از رسیدن به خدمت سلطان داشت در حجره ای
آویخته و نگهداری کرده بود ۲- هر روز بان حجره رفته در تنهایی بنخود
میگفت: این چارق تو است بلند پروازی میکنی ۳- بشاه گفتند که ایاز
حجره ای دارد که در آن زرد سیم و گنج پنهان کرده ۴- کسی را بان حجره
راه نمیدهد و همیشه در آن بسته است ۵- شاه گفت: چجب است از این بنده او چه
دارد که از ما پنهان میکند؟ ۶- بپسکی از امر او کرد که برو و در نیمه
شب در حجره را باز کن و داخل شو ۷- هر چه که در آنجا یافتی غارت کن
و به ندیمان هم اسرار او را افش کن ۸- با چنین انعام و لطفی که مادر باره
او کرده ایم او از کثامت سیم و زر ذخیره میکند؟ ۹- او با جوشش فوق

(۱) این آیه در سوره احزاب است که میفرماید: «یا ایها الذین

آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً بصلح لکم اعمالکم» یعنی ای کسانی که

ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و سخن محکم بگوئید که اعمالتانرا برای

هما اصلاح کند.

العاده اظهار عشق و وفا نموده آنوقت مصداق گندم لهای جو فروش شده است !! ۱۰- هر کس در عالم عشق زندگمی کند جز بندگمی هر کاری بکند کفر محض است ۱۱- آن امیر باسی نفر از معتمدین در گاه هازم گشودن در حجره گردید ۱۲- مشعلها افروخته بطرف حجره روانه شدند و دلشاد بود اند که ۱۳- با مرسلطان بدجیره ایاز دستبرد زده و هر يك همیان زری بدست خواهیم آورد ۱۴- بکی میگفت زر چیست از عقیق و لعل و انواع گوهرها سخن بگو ۱۵- چون او بمغزن سلطان دست دارد و خاص الغاص در بارشاه است بلکه امروز جان سلطان هم او است ۱۶- در پیش او ز مرد و عقیق و لعل و گوهر چه قیمتی دارد ۱۷- ولی شاه نسبت به ایاز بدگمان نبود این امر را برای دست انداختن سخن چینیان و امتحان ایاز صادر کرده بود ۱۸- شاه غلام محبوب خود را از هر غل و غشی پاك میدانست ولی با از او هم دلش میلرزید ۱۹- که مبادا راست گفته باشند و ایاز این کار آزرده شود و من نمیخواهم که او در نزد دیگران خجل گردد ۲۰- او چنین کاری نمیکند و اگر هم کرده باشد بکند آری او هر چه دلش خواست بکند که محبوب ما است ۲۱- هر چه محبوبه بکند من کرده ام او منم و من او اگر چه اینم طلب در پرده است ۲۲- باز پیش خود میگفت از اخلاق او دور است که چنین کاری بکند یقیناً این نسبت که با او میدهند و افشادی که میکنند بی اساس و خیال است ۲۳- ایاز دریائی است از اخلاق نيك که قعر آن ناپیدا است و این کار از او بعید بلکه محال است ۲۴- او چنان پاك است که هفت دریا در مقابلش قطره و موجودات از موج او ترشحاتی هستند ۲۵- او دریائی است که همه پاکیها را از او میبرند و قطره های او همگی میناگر و رنگهای زیبا دارد ۲۶- او شاه شاهان بلکه خلاق شاه است و برای حفظ از چشم بد است که نامش ایاز شده ۲۷- چون حسن او بی حد است از راه غیرت نگاه چشمهای خوب هم بروی او بد است ۲۸- برای اینکه وصف آن رشك

فرشتگان را بگویم دهانی میخواهم که به پهنای آسمان باشد ۲۹- اگر دهانی پیدا کنم بلکه اگر صد چنین دهن پیدا کنم باز برای بیان وصف تند است ۳۰- آری من از وصف او عاجزم ولی اگر آنقدر هم که میگویم نگویم شیشه دلم از ناز کی وضعیفی میشکند ۳۱- چون شیشه دل بسی نازک است برای تسکین آن بسی قباها دریده و فریادها کشیده دیوانگیها کرده ام ۳۲- ای یار عزیز من در سر ماه سه روز باید دیوانه شوم ۳۳- و امروز اول آن سه روز است و روز فیروز و مبارکی است که هنوز بروز سوم نرسیده است ۳۴- هر دلی که در غم شاهی باشد هر دم سرماهی دارد و همروز دیوانه او است.

در بیان آنکه آنچه بیان کرده میشود صورت قصه است که در خور صورنگران است و در خور آئینه تصویر ایشان و از قدوسی حقیقت آن نطق را شرم هیآید و از خجالت قلم سروریش گم میکنند و العاقل یکفیه الاشاره

- ۱- چون دیوانه شدم قصه محمود و اوصاف ایاز از جرگه سخن بیرون رفت
- ۲- آری نبل من هندوستان بخواب دید دیگر از گرفتن خراج نا امید باش که ده ویران در دیدم ۳- من که اصل صحت و عافیتم از میان رفته و عقل از سرم پریده دیگر چگونه نظم و قافیه از من انتظار توان داشت ۴- در میان غمها و اندوههای دل دیوانگیم یکی نیست بلکه من دیوانه درد دیوانه هستم ۵- من از آنوقت که بقارا در فنا دیدم از اشارات مر موز و مبهم جسم من گداخته شده ۶- ای ایاز من از درد تو چون مومی شده و از گفتن قصه تو باز مانده ام اکنون تو قصه مرا بگو ۷- افسانه عشقت را بسی بجان و دل خواندم اکنون خود من چون افسانه ای شده ام پس بیاتو مرا بخوان ۸- ای پیشوای من تومی که میخواهی نه من من کوه طور در تو موسی و این انعکاس آواز تو است ۹- کوه بیچاره چه میداند که گزین چه چیز است زیرا او از گفتنیها

خالی است ۱۰- این موسی است که معنی سخن را میداند و میفهمد کوه
 عاجز چه میتواند بداند ۱۱- کوه هم دانائی دارد ولی باندازه مقام خودش
 که تن اندکی از لطف روح را داراست ۱۲- تن برای محاسبه بمنزله
 اسطرلاب (۱) است و نشانه و مظهری از روح است همان روحی که چون
 آفتاب درخشان است ۱۳- منجم چون با چشم نمیتواند نکات را در یابد
 لازم است که اسطرلاب سازی هم باشد ۱۴- و برای منجم اسطرلاب خوبی
 بسازد تا او بتواند از حالت خورشید با خبر شود ۱۵- آنکه از اسطرلاب
 کمک میخواهد و چشم خودش برای اطلاع از حال آسمان و کواکب کافی
 نیست چه مقدار از آسمان و آفتاب اطلاع پیدا میکند (البته مقدار کمی)
 ۱۶- تو که از اسطرلاب چشم خود نگاه میکنی در دیدن جهان بسی قاصری
 و اطلاعات خیلی کم خواهد بود ۱۷- تو جهان را با اندازه دیده خود دیده‌ای - جهان
 کجا دیده تو کجا چرا اینقدر بدید خود مغرور شده و از غرور سبقت خود را
 تاب میدهی ۱۸- عارفان سرمایه‌دارند بر رو آن سرمایه را بجوی تا چشم چون
 جوی تو دریا دردد و جهان را آنطور که هست ببینی ۱۹- اگر من ذره‌ای
 عقل و هوش دارم پس این سودا و پریشان گویی چیست ؟ ۲۰- چون مغز من
 از عقل و هوش خالی است پس گناه من در این پریشان گویی و مخلوط
 نمودن مطالب بیکدیگر چیست ؟ ۲۱- نه گناه از من نیست بلکه از
 کسی است که عقل مرا برده و عقل همه اقلان در پیش او مرده است ۲۲-
 ای پناهگاه عقل وای مفتون کننده خرد جز تو برای عقلها امید گاهی نیست
 ۲۳- از آنوقت که تو دیوانه‌ام کرده‌ای آرزوی عقل ندارم از موقعی که تو
 مرا بدیوانگی مزین کرده‌ای به هیچ حسنی حسد نمیبرم ۲۴- از تو از تو میبرسم

(۱) - اسطرلاب کلمه یونانی و آلتی است که منجمین قدیم آنرا برای تعیین ارتفاع
 آفتاب و کواکب و بسیاری از حالات کواکب و اوضاع فلکی و ارضی بکار
 میبردند و با اصول دقیق ریاضی ساخته شده و دارای اجزا و صفحات متعددی است

آیا دیوانگی من در هوای تو خوش است؟ بگو بلی بمن جواب مثبت بده که خداوند جزای نیک بتو میدهد ۲۰- اگر او فارسی بگوید یا تازی گو گوشت و هوشی که بفهم آن برسی ۲۶- باده او در خور هر هوش نیست و هر گوشی ایماقت حلقه او را ندارد ۲۷- باز بار دیگر دیوانه وار آمدم برو ایجان زود زنجیری حاضر کن ۲۸- ولی (غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بگ-لم).

حکمت نظر کردن در چارق و پوستین که فلینظار الانسان مهم خلق (۱)
 ۱- قصه عشق ایاز را تانیاً به میان بیار که او گنجی است پر از راز و اسرار ۲- او هر روز بداخل حجره میرود تا چارق و پوستین سابق خود را نگاه کند ۳- برای آن این کار را میکند که دارائی و همتی و دولت انسان را بطوری مست میکند که عقلش از سروش رمش از دل میرود ۴- صد هزاران سال پیش هم همین دارائی و همتی بود که از همین کمینگاه راه اهل آن زمان رازده و گمراهشان نمود ۵- از همین مستی بود که هزاریل گفت چرا باید آدم بمن که این همه دارائی مقام و منزلت هستم رئیس شود و همین باعث شد که ابلیس گردید و از در گناه رانده شد ۶- او میگفت من آقا و آقا زاده هستم و بصد گونه هنر قابل و آماده ام ۷- من از هنر کمتر از کسی نیستم نادر جلو دشمن بن خدمت بایستم .

«خلق الجن من مارح من نار» (۲) و قوله تعالی

فی حق ابلیس «لئن کان من الجن فسنسق عن امر به» (۳)

۱- من از آتش زائیده ام و آدم از گل گل در مقابل آتش چه قدر و قیمتی دارد ۲- در آن دوری که من فخر زمان و صدر عالم بودم آدم در

(۱) این آیه در سوره طارق است یعنی باید نگاه کند انسان که از چه چیز خلق شده

(۲) آیه ۱۴ سوره رحمن یعنی خداوند جنیان را از آتش متحرک و شعله

می دود بهم آمیخته خلق کرد ۳- این آیه در سوره کهف است یعنی شیطان

از جن بود و از فرمان خدای خود بیرون رفت

کجا بود ، ۳ آتش جان این سفیه شعله میزد برای اینکه آتشی بود و از آتش زاده بود چنانکه فرموده اند الوالد سراییه پسر نشانه و سر پدر است ۴- نه به غلط گفتم او قهر خداوندی بود ما برای چه علت و سبب در اینجا پیش میاوریم ۱- ۵- کار کسیکه خود او بی علت است از علتها و سببها مبرا است و از روز ازل پابر جا و منبر است ۶- در کمال آن صانع پاکتی که از جانب او انگینخته شده علت حادث چگونه تواند گنجید ۷- سر پدر چیست ۱۱- که بتواند علت واقع شود در صورتیکه پدر خود صانع او است و صانع بمنزله مغز و پدر صورت و بمنزله پوست است ۸- ای فندق تن دوست تو عشق است او جان تو را میجو بد که مغز است پوست تو را می شکند و دور میبرد ۹- آن مرد دوزخی که دوست او مغز نبوده و پوست است آیه بدلائهم جلودا (۱) در باره او نازل میشود ۱۰- معنی و مغز تو بر آتش حکومت دارد ولی پوست تو هیزم آتش است ۱۱- کوزه چوینی که از آب پر شده آتش فقط بر ظرف او تسلط دارد ۱۲- یعنی انسان مالک آتش است پس مالک دوزخ که معنی انسان است ممکن نیست در دوزخ معذب باشد ۱۳- پس هر چه میتوانی به معنی بیفزایه بیدن تا چون مالک دوزخ بر آتش حاکم باشی ۱۴- تو تا کنون هی پوست زیاد کرده و پوست روی پوست میافزودی از همین جهت است که مثل کرم میان پوست هستی ۱۵- آتش فقط خوراکش پوست است و آتش قهر خداوندی کبر را گردن خواهد زد و خواهد سوزانید ۱۶- تکبر تو در نتیجه پوست در تو پیدا شده که عبارت از جاه و مال باشد و بهین جهت هم جاه و مال دوست و جاذب کبر است ۱۷- این تکبر عبارت از غفلت از مغز است که همینطور مثل بخی که از آفتاب غافل باشد در غفلت جهود پیدا کرده ۱۸- ولی وقتی

(۱) آیه ۵۹ سوره نساء: «کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لذوقوا العذاب» یعنی هر چه که پوست آنها (اهل جهنم) میسوزد عوض میکنیم پوست آنها را پوست دیگری از نو بآنها میدهیم که غیر از پوست اول است تا عذاب را کاملاً بچشند .

از آفتاب خبردار شد بخی باقی نمانده گرم و نرم شده با کمال شتاب جازی
 میشود ۱۹- تن وقتی مغز را دیده از دیدن او سرتاپا طامع میگردد و بر اثر
 آن هاشق شده و خوار میگردد چرا که فرموده اند ذل من طمع ۲۰- و
 چون مغز را نبیند به پوست قانع شده در زندان و عزم من قنع، معبوس
 میگردد ۲۱- در این مورد عزت کفر و ذلت دین است سنگ اگر فانی نشده
 و از میان نرود کی تبدیل بگوهر شده و نگین انگشتر میگردد ۲۲- در
 مقام سنگی ایستاده باش و آنگاه منم گفته و کبریا می بفروش ۲۳- در این مورد
 باید مسکین شده و رو بفنا بروی نه اینک که دم از انانیت زنی ۲۳- کبر همیشه
 از آن جهت طالب جاه و مال است که گلخن کمالش بداشتن سرگین است
 ۲۴- این دودایه که جاه و مال باشند پوست را زیاد کرده گوشت و پی کبر
 و شهوت تولید میکنند ۲۵- چشم را متوجه مغز نکردند و در نتیجه پوست
 را مغز گمان کردند ۲۶- پیشوای این راه اول ابلیس بود که شکار دام
 جاه گردید ۲۷- مال چون مار و جاه مثل ازدها است و سایه مردان حق
 زمرد (۱) این هر دو است ۲۸- از این زمرد که سایه مردان حق باشد چشم
 مار از حدقه بیرون آمده و کور میشود و راهرو از شر اورهائی مییابد
 ۲۹- چون این خار را ابلیس بر سر این راه نهاده از این جهت پهای هر کس
 بخلد میگردد لعنت بر شیطان ۳۰- یعنی این زحمتی که بمن رسید از بد کاری
 او است و او است که اولین مرتبه این بد کاری را بنا نهاده ۳۱- و بعد از آن
 قرن بقرن دیگران هم آمدند و بسنت و رسم او عمل کردند ۳۲- هر
 کس که در جهان سنت و رسم بدی باقی گذارد تا دیگران بعد از او کور
 کورانه از او تبعیت کنند ۳۳- تمام جرم آن رسم بد بگردن او است
 چرا که او بنزله سر و دیگران بنزله دم بوده اند ۳۴- ولی آدم برخلاف
 شیطان چارق و پوستین خود را پیش میکشد و میگردد من از خاک هستم

(۱)- معروف است که زمرد مار را کور میکند و مار از او فراری است.

۳۵- چونکه ایاز چارق خود را برای اظهار ذلت ندهد داشته بود از این جهت بود که عاقبتش محمود و خوب شد ۳۶- هست مطلق کارساز نیستی است و کار گاه کسیکه وجود میدهد جز نیستی چه میتواند باشد؟ ۳۷- بصفحه‌ای که نوشته شده آیا کسی چیز مینویسد؟ یا در زمینی که غرس شده کسی نهال مینشانند؟ ۳۸- کسیکه خیال نوشتن دارد لجاجتی پیدا میکند که نوشته باشد و همچنین تخم را در جایی میکارد که کاشته نشده باشد ۳۹- ای برادر عزیز تو زمین ناکشته و کاغذ سفید نوشته باش و ۴۰- ناز نون و القلم و ما بسطرون (۲) شرافت یابی و آن صاحب گرم در تو تخم بکارد ۴۱- این بالوده را نلبسیده بگیر و مظهری که دیده‌ای ندیده بگیر و از مال و جاه صرف نظر کن ۴۲- این بالوده مستیم با دارد که چارق و پوستین را از زیاد میبرد ۴۳- وقت مرگ تو که رسید آن وقت آه میکشی و آن وقت است که پوستین و چارق را بیاد میآوری ۴۴- تا بدون داشتن پناه و اسباب نجات دستخوش امواج خروشان دریانشوی ۴۵- از کشتی نجات یادنمیکنی و بچارق و پوستین نمی‌نگری ۴۶- و چون در غرقاب بلاد میمانی میگوئی باز آنها من ظالم کردم ۴۷- آن وقت است که دیو میگوید این خام را نگاه کنید که بعد از گذشتن موقع میخواست توبه کند این مرغ بی‌هنگام است و باید سرش بریده شود ۴۸- این خصمیت از دانش و فرهنگ ایاز دور باد که نمازش بی‌نیازش ادانشود ۴۹- ایاز از روز اول خروس آسمان بوده و نمره‌هایش همگی بموقع و بجا بوده است،

در معنی «ارنا الاشياء كما هي» و بیان «لو كشف الغطاء ما

از ددت یقینا» (۱) و معنی این بیت در هر که تو از دیده‌ای دیده‌ی نگری

(۱) آیه اول سوره قلم یعنی قسم بلوح نون و قلم و قسم آنچه مینویسند (۲) فرمایش حضرت امیر علیه السلام است یعنی اگر برده برداشته شود و حقیقت بی‌برده ظاهر شود چیزی بر یقین من افزوده نخواهد شد.

از چنبره وجود خود میگری و پایه کز کز افکند سایه
۱- ای خروسهای زمینی بانگ کردن را از خروس آسمانی بیاموزید که
او برای حق بانگ میکنند نه برای نفع و قسمت ۲- صبح کاذب میآید ولی
او را فریب نمیدهد صبح کاذب عبارت از این عالم و نیک و بد او است ۳- اهل
دنیا چون عقلمشان ناقص بود او را صبح صادق پنداشتند ۴- صبح
کاذب بسی کاروانها زده همانها که بیوی روزییه و وقع از منزل بیرون آمده اند
۵- الهی که صبح کاذب رهبر کسی از خلق نباشد که کاروانها را پیاد
فنا میدهد ۶- ای که گرفتار صبح کاذب هستی پس لا اقل صبح صادق را
کاذب مبین ۷- اگر از نفاق و بدی و بددلی در امان هستی پس چه علت
دارد که برادر خود ظن بدی و نفاق داری ۸- بد گمان همیشه زشت کار
است و آنچه در خودش هست بر فنیق نسبت داده و نامه خود را در حق
بارانش میخواند ۹- آن پست فطرتانیکه در کجی و کج دلی مانده اند
انبیارا ساحر و کج خوانده اند ۱۰- آن امیران پست قلب هم ایاز را چون
خود گمان کردند که این گمان را در باره حجرة ایاز بردند ۱۱- و گفتند او
دینه و گنج و زر در آنجا دارد پس تو از آبنه خود بدیگران نگاه نکن ۱۲-
شاه خودش بر پاکی ایاز واقف بود و این جستجو را برای آن امیران
امر کرد ۱۳- و گفت ای امرائمه شب در حجرة را باز کنید که ایاز بی
خبر باشد ۱۴- تا اندیشه های باطل او معلوم شود پس از آن تنبیه و جزای
او بعهده مالست ۱۵- آن درو دهر هر چه هست بشما بخشیدم من از این
کار فقط گزارش و خبر آن را میخواهم ۱۶- این سخنان را هم میگفت و
برای ایاز دلش می طپید ۱۷- و باخود میگفت این منم که این سخنان را
میگویم؟ اگر او سخنان مرا بشنود و جفای مرا ببیند چه حالی پیدا میکند؟
۱۸- باز باخود میگفت که بدین او قسم که تسکین او بیش از آن است
۱۹- که باین مذمت زشت ظاهری من تیره شود و از باطن و نیت من غافل

باشد ۲۰- شخص مبتلا وقتی فایده رنج را ببیند و بداند که این آبه چگرنه تاویل میشود می بیند که دارد میبرد در مقابل رنج مات نمیشود ۲۱- آنکه باید کلمات مرا تاویل کند ایاز است که بردباری او را میدانم او عاقبت هر چیز و تاویل هر کلامی را با ایمان می بیند ۲۲- همان طور که تاویل خواب آن در نفر زندانی در نزد حضرت بوسف معلوم بود تعبیر مقصود این زندانیان - و بخیل هم در نزد اباز روشن و آشکار است ۲۳- کسیکه تاویل خواب دیگران را میداند چگونه ممکن است از تاویل خواب خود عاجز باشد ۲۴- یقیناً اگر برای امتحان صد تیغ باو بزنیم مهربانی و بستگیش نسبت بمن کم نخواهد شد ۲۵- و میداند که من این تیغ را بخودم میزنم و در واقع او من و من او هستم .

بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه متضادند جهت آنکه نیاز ضرر بی نیازی است و چنانکه آینه بی صورت و ساده است و بی صورتی ضد صورت است لکن میان ایشان اتحادی است در حقیقت که شرح آن بنطق نیاید و العاقل بکفیه الاشاره

۱- مجنون در نتیجه دوری از معشوق بیمار شد ۲- از شمله اشتیاق خویش بجوش آمده به بیماری خناق مبتلا شد ۳- طبیب معالج او گفت جز خون گرفتن و زدن چاره درد او ممکن نیست ۴- برای دفع خون باید رگ زد بنا بر این بکنفر رگ زن ماهر که ذوفنون بوده نزد او آوردند ۵- و همینکه بازوی او را بست و بیشتر رگ زنی را بدست گرفت مجنون همان عاشقی که بصفت معشوق متصف شده بود بر او بانگ زد ۶- که مزد خود را بگیر و فصد را موقوف کن اگر هم مردم گو این جسم من از میان برود ۷- فصاد گفت تو که از شیر بیشه ها نمیرسی چه شده که از بیشتر میترسی ۸- شیروگر گو و بلنگ و هر جانوری شبها گرد تو

جمع میشوند، ۹- و از شدت عشق روجدیگه در نوهست بوی بشر از تو
استشمام نمیکنند تا بتو حمله کنند، ۱۰- آری گر لب و شیر و خرس، بدانند
عشق چیست و چه مقام و منزلتی دارد پس آنکه عشق ندارد از سگ
کمتر است، ۱۱- اگر سگ، رگ عشقی نداشت چگونه غار قلب را پیدا
میکرد، ۱۲- از جنس همان سگ اصحاب کهف و بصورت سگ در جهان
هستند اگر چه مثل سگ اصحاب کهف مشهور نشده اند، ۱۳- نو بوی
دل همچنس خود بی بردی چگونه بوی گرگ و میش بی خواهی برد
۱۴- اگر عشق نبود کی دستگناه هستی پابر جا بود کی ممکن بود آن بتو برسد
و جزء تو شود تا تو باشی، ۱۵- نان از چه بود که تبدیل بتوشد، از عشق
و اشتهمی بود و گر نه نان کی بجان راه داشت، ۱۶- عشق نان را که جامادو
مرده است تبدیل بجان میکند و بالاتر از آن جان فانی را جاویدان
میسازد، ۱۷- مجنون گفت من از بیشتر نمیرسم و صبر و طاقت من از کوه
بیشتر است، ۱۸- من محل زخم هستم ریی زخم تنم راحت نیست عاشقم و
هواره بزخمهای تنم، ۱۹- ولی وجود من پر از لیلی است و این صدف
پر از صفات آن گوهر است، ۲۰- میترسم اگر مرا فهمد کنی بیشتر را
ناگهان به لیلی بزنی، ۲۱- عقل روشندل میداند که میان من و لیلی جدایی
نیست، ۲۲- من لیلیم و لیلی من مایک روحیم در دو بدن .

عاشوقی از عاشق پرسید که تو خود را دوست نر داری
یا مرا، گفت من از خود مرده ام و بتو زنده ام از خود
وصفات خود نیست شده ام و بتو هست شده ام علم
خود را فراموش کرده ام و از عالم تو عالم شده ام
قدرت خود را از یاد داده ام و از قدرت تو قادر
شده ام اگر خود را دوست دارم تو را دوست داشته باشم
و اگر تو را دوست دارم خود را دوست داشته ام

✽ هر که را آینه یقین باشد ✽ گر چه خود بین خدای بین باشد ✽

اخرج بصفاتى الی خلقى من رآك رآنى و

من قصدك قصدنى وعلی هذا (۱)

- ۱- معشوق برای امتحان بهاشق خود گفت ۲- تو مرا دوستی با خود ترا
- ۳- عاشق گفت من چنان در تو فانی شده‌ام که سر تا پایم از تو پر شده است
- ۴- از هستی من بر من جز نامی باقی نمانده و در وجودم جز وجود تو وجود ندارد ۵- ای دریای انگبین من در تو چون سر که فانی شده و از میان رفته‌ام ۶- چون سنگی که سر تا پای او لعل ناب گردد و از صفات آفتاب پر شود از تو و از صفات تو پر شده‌ام ۷- چنین سنگی دیگر صفات سنگی را از دست داده و پشت و روی از صفات آفتاب پر شده است ۸- پس اگر بعد از این خود را دوست بدارد آفتاب را دوست داشته ۹- و اگر آفتاب را دوست بدارد بی شبهه خود را دوست داشته ۱۰- لعل ناب چه خود را دوست دارد یا آفتاب را ۱۱- در این دو دوستی فرقی نیست و هر دو جز دوستی نور آفتاب نخواهد بود ۱۲- اگر او لعل نشده باشد و دشمن خود است چرا که در اینجا يك من نیست بلکه دو من است ۱۳- چرا که سنگ تاریک است و تاریکی در حقیقت ضد نور است ۱۴- اگر خود را دوست بدارد کافر است چرا که او مانع نور آفتاب است ۱۵- پس سنگ شایسته نیست که بگوید که من زیرا که او سر تا پای تاریکی است و از میان رفتنی ۱۶- فرمود انا الحق گفت و پست شد و منصور انا الحق گفت درهایی یافت ۱۷- آن من گفتن را لعنت خدادری و این من گفتن را رحمت خدا در جاو است ۱۸- چرا که او سنگ سیاه و این عقیق بود او دشمن نور و این عاشق روشنی بود

(۱) حدیث قدسی است و مخاطب بنده خاص خداوند است و معنی آن این است بصفات من بر خلق ظاهر شو هر کس تو را ببیند مرا دیده و هر کس قصد ترا کرد مرا قصد کرده و همچنین .

۱۹ - این من گفتن در باطن همانا او بود و این از راه اتحاد نور است نه بر طبق عقیده حلول ۲۰ - جهد کن که سنگی تو کمتر شده تا بلعلی رسیده و نورانی شوی ۲۱ - در جهاد و در سختی صبور و بردبار باش و دم بدم بقارا در فنا بین ۲۲ - اوصاف هستی از پیکرتو می رود و وصف مستی در سرت میفزاید ۲۳ - وصف سنگی دم بدم کم شده و صف لعل بودن هر دم محکمتر میشود ۲۴ - تو چون قوه سامعه شنوای محض باش تا از حلقه لعل گوشوار پیدا کنی ۲۵ - تو اگر کسی هستی مثل يك نفر چاه کن از این تن خاکی خاک بکن تا بآبی برسی ۲۶ - البته اگر جذبۀ الهی برسد چاه نکند هم آب گوارا از زمین میجوشد ۲۷ - وای تو کاهل مباش و اندک اندک کاری بکن و خاک چاه را بهتر اش ۲۸ - هر کس که رنج برد گنج پدید میسازد و هر کس جدیت کرد بنعمتی میرسد ۲۹ - پیغمبر فرمود رکوع و سجود بر در حق حلقه وجود کو بیدن است ۳۰ - هر کس حلقه آن در را بزند بالاخره دولت از آنجا سری بیرون خواهد آورد ۳۱ - اکنون بر گرد و حال ایاز را بگو .

آمدن آن امیران امام غماز نیمشب با سرهنگان بمشادن حجره ایاز و دیدن چارق و پوستین آویخته و گمان بردن که این مکر است و روپوش و خانه را حفره کردن بهر گوشه ای که گمان آمد و چاه کنان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چیزی نیافتن و خجل و نومید شدن چنانکه بدگمانان و خیال اندیشان در کار انبیاء و اولیاء که میگفتند که ساحرند و خوبشمن ساخته اند و تصدیر میجویند بعد از تفتحص خجل شوند و هیچ سود ندارد .

۱ - امیران بردر حجره آمدند و میخواستند گنج و زر و خمره پیدا کنند ۲ - چند نفرشان با کمال مهارت و استادی بر اثر هوس قفل را میگشودند ۳ - قفل محکم و پیچیده بود بطوریکه بستختی ممکن بود

باز شود و این قفل را ایاز از میان چندین قفل انتخاب کرده بود ۴ - زدن قفل محکم نه از بغل زروسیم بود بلکه برای آن بود که راز خود را از هوام پنهان کند ۵ - چون هر دسته از مردم گرد خیالی میکردند و شاید بعضی از هوام گمان کنند که من سالوسی میکنم ۶ - اشخاص با همت رازهای جانی را از مردم پست محفوظتر از اهل کانی نگاه میدارند ۷ - زردرزدان بلبهان به از جان و در نزد شاهان نثار جان است ۸ - از حرص زربا حرارت فوق العاده ای برای گشودن درشتاب میکردند ولی عقل به آنها میگفت آهسته تر قدم بردارید ۹ - بلی حرص بیهوده بسوی سراب میدود و عقل میگوید بهتر نگاه کن که این آب نیست ۱۰ - حرص امیران غالب بود و زردر نظرشان چون جان شده بود و صدای عقل بگوششان نمیرسید ۱۱ - حرص و غوغای حرص سدچندان شده و حکمت و اشارات او پنهان شده بود ۱۲ - البته کسیکه از حکمت ملامت نشنود بچاه غرور خواهد افتاد ۱۳ - وقتیکه بدام افتاد و باد حرصش خوابید آنوقت است که نفس لوامه بر او دست یافته و ملامتش میکند ۱۴ - ناسرش بدیوار بلا نخورد گوش گرش بند نخواهد شنید ۱۵ - حرص لوزینه و شکر - گوشهای کبودکان را از شنیدن نصیحت گرمی سازد ۱۶ - ولی وقتی بر اثر افراط در خوردن شیرینی درد دنبالش شروع شد آنوقت گوش نصیحت شنوش باز میشود ۱۷ - القصه آن امیران در حجره را با صد گونه حرص و هوس باز کردند ۱۸ - و چون مگس و پشه ها که بدوغ گنبدیده بیفتند با ازدحام درهم افتادند ۱۹ - آری هوام با کروفه سراغ دوغ میروند ولی هاشقانه می افتند و دویرشان ترو بسته شده خوردنشان از دوغ امکان پذیر نیست ۲۰ - بهر طرف نگاه کردند در آنجا فقط یک چارق پاره و یک پوستین بود ۲۱ - گفتند اینجا چیزی هست که روی آنرا پوشیده اند و چارق اینجا برای روپوش است ۲۲ - سیخ بیاورید تا همه جارا امتحان

کنیم ۲۳- هر طرفی را کنند و جستجو کردند حفره ها و گودالهای عمیق کنده شد ۲۴- حفره ها و گودالها با آنها بانگ میزدند که ای کنده ها ماده خالی از سکنه هستیم ۲۵- از آن دشمنی که کرده بودند از هم دیگر شرم کرده گودالها را بر میگرداند ۲۶- از هر سینه ای لا حول بر میخواست زیرا که مرغ حرصشان پیدانه مانده بود ۲۷- در دیوار و گودالها این گمراهی و بیهوده کاری آنها را مسخره میکردند ۲۸- این دیوار را نمیتوان با کاه گل از نظر پوشانید آری با یاز نمیتوان گناهی متوجه نمود ۲۹- اگر بخندند بخوانند خود را بیگناه جلوه دهند دیوار زمین حجره بگناهشان شهادت میدادند .

باز گشتن نماهان از حجره ایاز بسوی شاه توبره تهی و خجل همچون بدگمانان در حق انبیاء علیهم السلام در وقت ظهور برائت و پاکی ایشان که «یوم تبيض وجوه و تسود وجوه (۱)» و قواله «تری الذین کذبوا علی الله و جوههم مسوده (۲)»

۱- امیران با حال شرمساری و زردروئی با سروریش پراز گردو خاک نزد پادشاه برگشتهند ۲- شاه عمداً گفت چرا باینحالت هستید؟ چرا همیان و بغلطان خالی از زراست ۳- اگر پولها را پنهان کرده اید پس چرا چهره شما حکایت از شادی درونی نمیکند؟ ۴- اگر چه هر چه که ریشه دارد در پنهان است ولی برگ و سیمه هم فی وجوههم (۳) ، سبزو آشکار است ۵- و آنچه آن بیخ و ریشه از زهر و قند بخورد شاخه های بلند صدا

(۱) در سوره آل عمران است یعنی روزیکه روهای سفید و روهای سیاه خواهد شد (۲) آیه در سوره زمر است یعنی میبینی در روز قیامت کسانی که دروغ گفتند بر خداوند روهاشان سیاه است (۳) در آخرین آیه سوره فتح است که در باره مؤمنین میفرماید «سما هم فی وجوههم من اثر السجود» یعنی علامتشان در رویشان است در اثر سجده کردن

زده و آنرا آشکارا میکوبند ۶ - ریشه اکرمیوه ندارد پس آن بر کوههای سبز بر بالای درخت برای چیست ۷ - گل بر زبان بیخ مهر نهاده ولی شاخ دست و پا بآنچه که او دارد گواهی میدهد (۱) ۸ - امیران بنای هنرخواهی گذاشته و چون سایه که پیش ماه بر زمین میافتد پیش شاه بسجده افتادند ۹ - بعد از آن لافها و من گفتنهای گرم پرهیجان با تیغ و کفن نزد شاه رفتند ۱۰ - همگی از خجالت انکشتان خود را میگزیدند و میگفتند ای پادشاه جهان ۱۱ - اگر خون ما را بریزی جا دارد و حلال است و اگر ببخشی انعام فوق العاده در حق ما روا داشته‌ای ۱۲ - ما آنچه سزاوار خود ما بود کرده‌ایم تا تو ای پادشاه با مجد و عظمت چه فرمائی و چه در حق ما صادر کنی ۱۳ - اگر جرم ما را ببخشی شب شبی خود را ظاهر کرده و روز روزی خود را ۱۴ - اگر ببخشی نومیدی ما بدل بگشایش میگردد و گرنه جان صد مثل ما فدای تو باد ۱۵ - شاه گفت نه اختیار جزا یا عفو شما با ایاز است نه من .

حواله کردن پادشاه قبول توبهٔ نمامان و حجره گشایان و سزا

دادن ایشان بایاز که یعنی این خیانت بر عرض او رفته است

- ۱ - شما بشرافت ایاز حمله کرده و باو خیانت نموده‌اید و اعصاب او را زخمی کرده‌اید ۲ - اگر چه جان ما باهم یکی است ولی در ظاهر از این سود و زیان از هم دوریم ۳ - اگر تهمت بی بنده‌ای بزنند بر شاه هاری نیست شاه در این مورد جز آنکه بر حلم و بردباری و پشتیبانی بیفزاید کاری نخواهد کرد ۴ - شاه بامتهم چون قارون رفتار میکند و باوزرو

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره بس: الیوم نغتم علی افواهم و تکلمنا

ایده‌یهم بما كانوا یعملون یعنی در روز قیامت بر دهان آنها مهر می‌نیمیم و دستهای آنها با ما هر چه کرده‌اند سخن می‌گویند .

گنج میبخشد (۱) حال بین بایگناه چه معامله خواهد کرد ۵- شاه از کار هیچکس غافل نیست حلم شاه است که مانع از اظهار عملیات اشخاص است ۶- در صورتیکه او همه چیز را میداند کی است جز حلم او که بتواند لایبالی وار شفاعت کند (۲) ۷- اول آن گناه از حلم او فراری میشود و گرنه هیبت حلم کی باو مجال خواهد داد ۸- خونبهای جرم نفس قاتل بعهده حلم او است چرا که دبه بر عاقله است ۹- نفس ما از آن حلم مست و بیخود شده بود که در مستی شیطان کلاه مارا بر بود ۱۰- اگر ساقی حلم باده ریز نبود کی شیطان میتوانست با آدم از درستیزه در آید ۱۱- در موقی که آدم در مرحله دانش بود معلم ملائکه و صراف نقود آنان بود ۱۲- ولی وقتی در بهشت شراب حلم آشامید بر اثر یک بازی شیطان شرمسار گردید ۱۳- آن تعلیمات الهی چون دواوی ضد ضعف و سستی که بلا در نام دارد آدم را زیرک و دانا و چابک نموده بود ۱۴- ولی افیون و شراب حلم رسید و دزد را بغانه او کشید ۱۵- آن وقت بود که عقل ناله کنان و چاره جویان سوی حلم او آمده گفت ساقی من تو بوده ای اکنون که از با افتادام دستگیریم کن.

فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات که از عدل و لطف هر چه کنی اینجا صواب است و در هر یکی مصلحتهاست که در عدل هزار لطف درج است «ولکم فی القصاص حیوة (۳)» آنکس که

(۱) اشاره بآیه ۷۶ از سوره قصص «ان قارون کان من قوم موسی فبنی علیهم و آتیناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة» یعنی قارون از قوم موسی و خویش او بود ستم کرد و تکبر نمود بر قوم موسی ما بقدری گنج باو دادیم که حرکت دادن کلیه آن گنجها بصاحبان قوت رنج میداد (۲) اشاره بآیه واقعه در سوره بقره (آیه الكرسي) من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه «یعنی کیست جز باذن او در پیش او شفاعت کند» (۳) برای شما در قصاص زندگیا است.

گراحت میدارد قصاص را در این يك حيوۃ قاتل نظر میکنند و در صدهزار حيوۃ که معصوم و محقون خواهند شدن در حصص بیم سیاست نمینگرد

- ۱- ای ابازیکه اعمال تو همه پاک و پاکیزه است در باره این مجرمین حکم کن
- ۲- اگر در نقطه نظر عمل صدبار تو را بجوشانم در کف جوش توبك ناراستی و تندویر پیدا نخواهم کرد
- ۳- از امتحان تو خلق بیشمار بی شرمند شده و همین امتحانها آنها را اثر مسار نموده است
- ۴- تنها علم نیست که او دارد بلکه دریائی است که قعر آن بی پایان است و تنها حلم نیست که او دارد بلکه چون کوه رسد کوه است که بالاستقامت بی نظیر پابرجا است
- ۵- گفت من میدانم که هر چه هست عطا و بخشش تو است و گرنه من همان چارق و پوستین هستم
- ۶- همین معنی است که پیغمبر خدا میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که خود را شناخت پروردگار خود را شناخته است
- ۷- ای خواجه چارق تو نطفه است و خون تو پوستین این هر دو آنچه غیر اینها هست عطای او است
- ۸- این هر دو را داده که چیزهای دیگر از او بخواهی نگو که غیر از این چیزی ندارد
- ۹- باغبان از آنجهت چند سیب بتو نشان میدهد که بدانی که بوستان نخلها و دخلها دارد که اینها نمونه است
- ۱۰- صاحب انبار برای آن يك مشت گندم نشان مشتری خر کدار میدهد که او گندم انبار را از روی آن بشناسد
- ۱۱- استاد نکته ای از يك مشروح میگوید تا بزبانی دانشش بی ببری
- ۱۲- اگر بگویی همین را داشت و بس چنان ترا دور خواهد انداخت که از موی ریش خس را دور میاندازند
- ۱۳- ای اباز اکنون بیا و حکم کن و يك حکم که میبای در جهان بنیاد کن
- ۱۴- گناهکاران تو مستحق کشتن هستند ولی از طمع بعفو و حلم تو متوسل میشوند
- ۱۵- تا معلوم شود رحمت غالب میشود یا غضب آب کو تر غلبه میکند

یا لایب آتش جهنم ۱۶ - شاخه حلم و خشم از روز است برای
ر بودن مردم هر دو وجود داشته اند ۱۷ - از این جهت است که در جمله
والست بر بکم، یعنی آیامن پروردگار شما نیستم نفی و اثبات قرین هم شده اند
۱۸ - آری نفی و اثبات قرین هم شده اند برای اینکه این جمله استفهام اثباتی
است یعنی من پروردگار شما هستم و در او کلمه الست که نفی است مدفون
شده ۱۹ - این سخن را تارك كن و بیش از این شرح نده و کاسه خاصان را در
جلوه او مانگذار ۲۰ - آری لطفی چون صبا و فهری چون و بابکی آهن
ر با و دیگری که ر با است ۲۱ - حق راستان را بطرف رشد و صلاح میکشد
و قسمت اهل باطل باطلان را بسوی خود جذب میکند ۲۲ - معده شیرینی
خود حلوارا جذب میکند و معده صفرائی را سر که بسوی خود میکشد ۲۳ -
فرش گرم و سوزان سردی از نشیننده میبرد و فرش سرد حرارت بدن را
میکشد ۲۴ - اگر دوست بینی رحمت و محبت از تو میجوید و اگر دشمن
بینی سطوت و غضب از تو بروز میکند

تعجیل فرمودن پادشاه ایاز را که زود این حکم را فیصل رسان و منتظر
مدار «و ایام بینا» مگو که الا انتظار موت الاحمر و جواب گفتن ایاز شاه را
۱ - ای ایاز این کار را زود انجام بده که منتظر گذاشتن خود
یک قسم انتقام است ۲ - ایاز گفت ای پادشاه فرمان همه کس و همه چیز
باتواست و با وجود آفتاب ستاره فانی بوده منشأ اثری نتواند شد ۳ -
زهره و عطارد و مریخ و شهاب کیستند که با بودن آفتاب بیرون آیند ۴ -
من اگر از دلق و پوستین میگذشتم کی اینطور تنم ملامت میکشتم (پس
قصور از من بوده) ۵ - این قفل کردن در حجره چه بود که من میان جمعی بد
گمان و حسود اینکار را کردم ۶ - هر يك میان جوی آب دست برده و
کلوخ خشك میجویند (وازه میان دریای و نایفا ج - تجو میکنند) ۷ - کلوخ
خشك کی ممکنست در جوی آب باشد ماهی چگونه ممکن است با آب

عاصی شود و به‌فایده کند ۸ - بر من گمان جفا می‌برد در صورتیکه و فاهم
از من شرمش می‌آید ۹ - اگر نامحرمی نبود چند حرفی از و فامی‌گفتم ۱۰ -
ولی چون دل‌ها پر از شبهه بوده و هم‌واره اشکال می‌جویند لذا من را گذاشته
از بیرون پوست سخن میرانیم ۱۱ - اگر تو خود را بشکنی مغزی خواهی شد
و داستان خوش و مغزی نغز را خواهی شنید ۱۲ - گردو با پوست صداها و
آوازه‌ها دارد ولی مغز و روغن آوازش کجا بود ۱۳ - البته آهنگ آواز دارد
ولی آوازش در خور گوش نیست و آواز او در گوش نوش نهان است
۱۴ - اگر خوش آوازی مغز نباشد پس ژغژغ آواز پوست که گوش می
پشود چیست! ۱۵ - ژغژغ و چغچغ آنرا تحمل می‌کنی برای اینکه به خاموشی
مغزی برسی .

حکایت در تقریر این سخن که چندین ماه گفت و گورا آموخیم مدتی
صبر و خاموشی را بیازمائیم

۱ - بی‌چندی، بی‌اب و بی‌گوش باش آنوقت لذت خاموشی را درک
کرده و چون لب‌حریف نوش باش ۲ - چه در نشر و نظم گفته رازها فاش
کردی بیاو برای امتحان یکروز هم لال شو ۳ - چه در تلخ و شور و ترش
و گس بختی بیکبار هم برای امتحان شیرین بپز و خاموشی گزین ۴ - یکی
را در قیامت نامه سیاه‌صیوان بدستش میرسد ۵ - نامه‌ای که بالای آن چون
نامه‌های عزاسیاه و متن و حاشیه‌اش پر از سیاهه گناهان او است ۶ - و چون
میدان جنگی که پر از کافر باشد یکسره همه آن فسق و مصیبت است ۷ -
البته چنین نامه پلید پر از وبال از دست راست داده نمیشود و از دست چپ
میرسد ۸ - تو خودت در همینجا هنوز قیامت نرسیده نامه خود را ببین که
آیا شایسته دست چپ است یا دست راست ۹ - کفش چپ و پای چپ هر دو درد کان
کفاشی حاضر است آنرا که مخصوص چپ است در همانجا پیش از امتحان

میتوان شناخت . ۱- اگر راست نیستی بدان که چپ هستی چرا که نهره شیر و صدای میمون از هم تمیز داده میشوند ۱۱- کسیکه گلر اشاهد و خوشبو میسازد فضل و رحمت او میتواند هر چپی را راست کند ۱۲- اوست که هر شمالی را بینی میدهد و هر دریائی را آب گوارا می بخشد ۱۳- اگر چپی با حضرت اوراست باش تا دستبرد لطفهای او را بینی ۱۴- تو خود روا میداری که چنین نامه سنگینی از چپ بگذرد و بر راست برسد ؟ ۱۵- چنین نامه ای که پر از ظلم و جفا است کی شایسته دست راست خواهد بود .

در بیان کسیکه سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی نباشد چنانکه کفره « و لئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن >الله (۱) خدمت بت سنگین کردن و جان و زرنثار او نمودن چه مناسب باشد با جانی که داند که خالق سموات و ارضین و خلائق

الهی است سمیع و بصیر و حاضر و مراقب و غیور

۱- زاهدی زن غیر تمندی داشت و يك كنيزك زیبایی هم در خانه او مشغول خدمت بود . ۲- زن از غیرتی که داشت همیشه مراقب شوهر بوده و هیچگاه او را با كنيزك در خلوت نمیگذاشت ۳- مدتی زن هر دورا مراقب بود که با هم تنها نباشند ۴- تا حکم و تقدیر الهی رسید و عقل این مراقب تباه و خرفت شده . البته وقتی تقدیر و حکم او برسد عقل چیست ؟ حتی ماه هم بکسوف میافتد ۶- زن در حمام بود ناگه بادش آمد که طشت جامانده ۷- به كنيزك گفت زود مثل مرغ پرواز کن طشت را بردار و بیا ۸- كنيزك از این فرمانیکه باو داد زنده شده که اکنون با آقا که در خانه است خواهد رسید ۹- با خود گفت آقا در خانه و خانه خالی از اغیار ، پس با کمال شادی بطرف خانه دوید . ۱۰- شش سال بود که كنيزك انتظار می کشید که آقا را اینطور در خلوت بیابد ۱۱- بطرف خانه پرواز کرده آقا

(۱) آیه در سوره هنجبوت است یعنی اگر از کافران سؤال کنی که چه

کسی آسمانها و زمین را خلق کرده بگویند خدا

رادرخانه خلوت یافت ۱۲- شہوت بطوری ایندو عاشق را گبیج کرد کہ بستن درواحتیاط را فراموش کردند ۱۳- باہم ہم آغوش شدہ و جانشان بہم پیوست ۱۴- زن کہ در حمام مانده بود بیکمرنبہ یادش آمد کہ چرا من کنیز کرا بخانہ فرستادم !! ۱۵- من پنبہ بر آتش نہادم و قوج نر را با میش بہم افکندم ۱۶- گل سرشور را از سرش شست و بیخودانہ باہجملہ تمام میدوید بطوریکہ چادرش از عقب بر زمین میسائید ۱۷- کنیزک از عشق جان میدوید و این از بیم عشق کجا و بیم کجا اینها خیلی باہم فرق دارند ۱۸- عارف ہر دمی تانتخت شاه صیر می کنند ولی زاہد صیرش ہر ماہ باندازہ بکروزراہ است ۱۹- اگر چہ زاہد روز بزرگ و باشکوی دارد ولی کی یک روز او پنجاہ ہزار سال است (۱) ۲۰- عمر مردان کار ہر روزش پنجاہ ہزار از سالہای اینجہان است ۲۱- قلمہای بیرون در میمانند و داخل مہوطہ این راز نتوانند شد از اینسخن اگر زہرہ وہم میدرد گو بدرد ۲۲- در پیشکاہ عشق یک مو ترس وجود ندارد و در کیش عشق ہمگی قربان هستند ۲۳- عشق صفت خدائی است ولی ترس و بیم صفت بندہ ای است کہ مبتلای فرج و شکم است ۲۴- از قرآن کہ آیہ یحبون را خواندی با یحبہم قرین باش (۲) ۲۵- بطوریکہ در قرآن تصریح

(۱) اشارہ بآیہ واقعہ در سورہ سجدہ: يدبر الامر من السماء الى الارض ثم یرج الیہ فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة مما تعدون، یعنی تدبیر میکند حکمرا و میفرستد از آسمان بزمین پس از آن بالا میرود در یکروز کہ بہ اندازہ پنجاہ ہزار سال از سالہای اینجہان است. (۲) اشارہ بآیہ ۵۹ واقعہ در سورہ مائدہ: یحبہم و یحبونہ اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یعنی (خداوند قومرا میآورد) کہ خدا آنها را دوست دارد و آنها خدا را دوست دارند و نسبت بمؤمنین فروتن دمتواضع بوده و نسبت بکافران غالب و قاهرند.

شده محبت و عشق صفت حق و ترس و بیم صفت حق نیست ۲۶- صفت حق کجا و صفت مخلوق خدا کی کجا وصف حادث کجا و وصف باک و باقی کجا ۲۷- من اگر علی الدوام وصف عشق را بگویم صدقیامت میآید و میگذرد و هنوز سخن ناتمام است ۲۸- چرا که تاریخ رسیدن قیامت حدی دارد ولی وصف خداوندی غیر محدود است ۲۹- عشق پانصد پر دارد و هر پرش از عرش نازیر زمین است ۳۰- زاهد خائف با پای خود راه میرود و عاشقان تندتر از برق و هوا همی پرند ۳۱- برق و باد چیست؟ او در راه حق و بهوای حق پر گشوده است ۳۲- کی اینکسانیکه میترسند و ترس آنها را حرکت میدهد بگرد عشق میروند درد عشق آسمان و عرش را فرش میسازد ۳۳- باز مگر آن عنایت روشن بیاید و آن نور بتابد که از جهان و روش خوف آزاد نماید ۳۴- آنوقت دیگر از خود آرائی و فریبی خود رها شده چرا که آن شهباز بشاره یافته است ۳۵- این خود آرائی و فریبی چیست؟ جبر و اختیار است ولی جنب شاه ماورای این دواست.

رسیدن زن بخانه و جدا شدن زاهد از کنیزك

۱- زن چون بخانه رسید و در خانه را بگشود آن مرد و صدای در را شنید ۲- کنیزك با حال آشفته برای سر و سامان دادن بوضع خود برخاست زاهد هم بلند شده بنماز ایستاد ۳- زن به کنیزك نگریسته دید که لباسش شوریده و درهم و خود آشفته و دنگ و بی اندازه بهم رفته ۴- از طرفی شوهر خود را دید که بنماز ایستاده ولی می لرزد لذا بشبهه افتاد ۵- و دست برده دامان شوی خود را عقب زده دید که رو خصیه اش بونی آلوده است ۶- و هنوز از ذکرش باقی مانده منی میچکد رانها حتی زانویش آلوده و ناپاک بود ۷- بادست خود توسری محکمی باورده گفت خصیه مرد نماز خوان اینطور میشود؟ ۸- این ذکر بلید لایق ذکر و نماز است؟! با این ران و زهار پراز نجا است میشود نماز خواند؟! ۹- خود انصاف ده نامه عملی که پراز

فسق و ظلم و کفر باشد سزاوار هست که بدست راست داده شود!! ۱۰ -
 اگر از يك کافری بپرسی که این آسمان و این جهان آفریده چه کسی است
 ۱۱- او میگوید آفریده خداوندی است که آفرینش بر خدائی او گواه
 است ۱۲- آیا کفر و ظلم بیهوده اولایق چنین اقراری است؟ ۱۳- آیا با چنین
 اقرار صحت آن کردار بست و آن فضیلتها سازش دارد ۱۴- فعل او
 قولش را تکذیب کرده و او مستحق عذاب هولناکی است ۱۵- در روز
 محشر هر رازنهای آشکار و هر مجرمی از طرف خودش بدون دخالت
 خارجی رسوا خواهد شد ۱۶- دست و پا در پیش خداوند بر کارهای بد
 او گواهی میدهند (۱) ۱۷- دست میگوید من دزدیده‌ام و لب میگوید من
 نامحرم بوسیده‌ام ۱۸- پامیگوید من بطرف آرزوهای باطل رفتم ام فرج
 میگوید من زنا کرده‌ام ۱۹- چشم میگوید غمزه حرام بجای آورده
 گوش میگوید دزدیده‌ام سخنان دیگران گوش داده‌ام ۲۰- پس سر تا پای
 او دروغ است چرا که عضو عضو او بر دروغ گوئیش از پیش شهادت میدهند
 ۲۱- چنانکه در نماز با فروغ آن زاه از گواهی خصیه ریاکاری او
 معلوم شد ۲۲- پس کاری بکن که کار تو همانا شهادت بر آستی بوده و
 بی زبان گواه صدق باشد ۲۳- تا در هر نفع و ضرری عضو عضو نت شاهد
 راستی اعمال باشند ۲۴- بنده‌ای که عقب مولای خود میرود همین رفتن
 گواه است که میگوید من بنده‌ام و این مولای من است ۲۵- اگر نامه
 عمر خود را سیاه کرده‌ای از گذشته خود توبه کن و باز گرد ۲۶- هر
 اگر گذشته ریشه آن همین یکدم و همین چندروزه است! اگر بی آب بوده
 اکنون آب توبه باو بده ۲۷- بریشه عمرت آب زندگانی بده تا درخت عمرت
 محکم گردد ۲۸- گذشته‌ها همه از همین کار تو که توبه است خوب خواهد

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره بس : «و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما

شد. وزهر دیروز بقند امروز مبدل میگردد ۲۹ بر اثر توبه خدای تعالی
 سیئات او را بحسنات بدل نموده گناهان گذشته را بطاعت مبدل میسازد .

در بیان توبه نصوص که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز به پستان
 نرود و آنکه توبه نصوص کرده هرگز از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت
 بلکه هر دم فقرتش افزون باشد و آن فقرت دلیل آن بود که لذت قبول
 یافت و آن شهوت اولی لذت شد و این لذت توبه و قبولش بجای و
 نشست چنانکه فرموده اند - نبر عشق را جز عشق دیگر - چرا یاری نگیری
 ز و نکوتر - و آنکه دلت باز بدان گناه رغبت میکند علامت آن است که
 لذت قبول نیافته است و لذت قبول بجای آن لذت گناه نهشته است
 سنیه للیسری نشده است لذت فسنیه للیسری (۱) باقی است بروی .

- ۱- آقای عزیز با سعی و کوشش شایسته بطرف توبه نصوص بروی
 جسم و روح ترا بکوشش در این راه و ادار کن ۲ - شرح توبه نصوص
 را از من بشنوا گر چه باین توبه معتقد شده و گردیده ای ولی بیشتر معتقد
 باش ۳ - مردی نصوص نام شغل خود را دلا کی زنها قرار داده بود؛
 ۴ - چون صورتش بیمو و شبیه بزنان بود مرد بودن خود را پنهان و مخفی
 کرده بود ۵ - خیلی محیل بود و توانسته بود که در حمام زنانه مشغول
 دلا کی شود ۶ - سالها مشغول این کار بود و کسی به حال او پی نبرده بود
 ۷ - چون او اگر چه شهوتش کامل بود ولی چهره و سخن گفتن او کاملا
 بزنها شبیه بود ۸ - این مرد شهوانی در عین جوانی چادر بسر کرده

(۱) اشاره بآیه واقع در سوره واللیل: «فامان اعطی و اتقی و صدق
 بالعسنى فسنيه للبرى و امان بغل و استغنى و كذب بالعسنى فسنيه للبرى»
 یعنی کسیکه مال خود را در راه خدا داده و پرهیز کرد و خوبی را تصدیق
 نمود زود باشد که بطور خوبی او را آسانی و آسایش دهیم و اما کسیکه بغل
 کرد و استغنا بخرج داد و نیکی را تکذیب نمود زود باشد که او را برای
 سختی و محنت مهیا میسازیم .

و نقاب میزد ۹ - دختران بزرگان را با این حیلہ در حمام میمالید و لذت میبرد ۱۰ - چندین مرتبه از این کار توبه کرد ولی نفس کافر هر دفعه توبه اش را بیاد فنا میداد ۱۱ - بالاخره نزد عارفی رفت و عرض کرد مرا در دعای خود یاد کن ۱۲ - آن مرد خدا بیاطن او پی برد ولی همانطور که حلم خداوندی عیبها را میپوشاند او هم راز نصوح را آشکار نکرد ۱۳ - آری مرد خدا در دل رازها دارد ولی لبش را قفل زده و لبش همیشه بسته و در دل آوازهها دارد ۱۴ - عارفان جام حق نوشیده و رازها را دانسته و پوشیده اند ۱۵ - بهر کس که اسرار خدائی آموختند دهانش را مهر کرده و دوختند (۱) ۱۶ - عارف تبسمی کرد و گفت خدا از آنچه که میدانی توبهات دهد ۱۷ - همان ده از هفت آسمان گذشت و کار نصوح تا آخر خوب شد

در بیان آنکه دعای عارف واصل و درخواست او از حق همچو درخواست حق است از خویشتن که «کنت له سمعاً و بصراً و لساناً و یداً و قوله تعالی «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» و آیات و اخبار و آثار در این بسیار است و شرح سبب سازی حق تا مجرم را گوش گرفته بتوبه نصوح آورد

- ۱ - بلی دعای شیخ از این دعاها نیست او فانی شده و گفته اش گفته حقست
- ۲ - وقتی خدا از خودش چیزی بخواهد چه سان ممکن است ههای خود در ارد نماید ۳ - خدا بتهعالی سببی پیش آورد که از وبال و نفرین و بدی رهاییش داد ۴ - در آن حمام که بود گوهری از دختر پادشاه گم شد ۵ - یکی از جواهرات حلقه گو شواره اش گم شد و بنا شد تمام زنانیکه در حمام هستند بازرسی کنند ۶ - در حمام را بستند و اول شروع کردند لباسها را تفتیش کنند ۷ - تمام لباسها را تفتیش کردند نه دزد معلوم شد و نه گوهر پیدا شد

۸- تفتیش جدی تر شد و دهان و بینی و گوش و در هر شکافی بنای جستجو گذاشتند ۹- شکافها و بالا و پائین را تفتیش کرده از هر صدفی دوه میبجستند ۱۰- بالاخره اخطار کردند که جوان تا پیر همه باید لخت مادر زاد شوند ۱۱- در بان يك بيك مشغول تفتیش زنان گردید تا گوهر را بیابد اکنون بنگر که چه شد ۱۲- نصوح از ترس بخلوتی رفت در حالی که از ترس چهره اش زرد و لبها کبود شده بود ۱۳- چون برگ هیلرزید و مرگرادر جلو چشم خود مجسم میدید ۱۴- گفت بارالها بارها توبه شکسته ام و بارها از توبه خود برگشته ام ۱۵- بارالها کارهایی مرتکب شدم که سزاوار خودم بود و بقدری این کارها را تکرار کردم که چنین سیلاب سیاهی بطرف من جاری شد ۱۶- اگر در این جستجوها که میکنند نوبت بمن برسد چه خواهد شد آه که جان من بچه سختیها مبتلا شده است! ۱۷- صد گونه شرر بجزگرم افتاده بین که از مناجاتم بوی سوختن جگر بمشام میرسد ۱۸- الهی کافر هم بچنین اندوهی مبتلا نشو دبارالها بدامان رحمت تو متوسل شده ام امان بفریاد برس ۱۹- کاش مادر مرا نژاده بود یا شیری در بیابان مرا پاره کرده بود ۲۰- بارالها از هر سوراخی ماری در صدد گزیدن من است خداوند آن کار را بکن که سزاوار رحمت تو است ۲۱- من چه جان سخت و دل آهنینی دارم! و گرنه بایستی از این درد و ازها بیهودلم خون شده باشم ۲۲- خداوند اوقت تنگ است و بکنفس بیش بر سوائی من باقی نمانده پادشاهی کن و بفریادم برس ۲۳- بارالها اگر ایندفعه ستاری فرموده و مرا رسوا نکنی از هر عمل بدی توبه کار خواهم بود ۲۴- این دفعه هم توبه مرا بپذیر تا برای بازگشت و توبه کمر خود را محکم ببندم ۲۵- اگر ایندفعه هم کوتاهی کنم دیگر دعای مرا نپذیر ۲۶- اوزاری هم میگرد و اشک میریزت که آه بدست جلاد و مأمورین غضب گرفتار شدم ۲۷- و میگفت الهی که کافری اینطور نمیرد و هیچ مله در چنین غوغائی گرفتار نشود ۲۸-

بر جان خود نوحه‌ها می‌کرد و پیش از وقت عزرائیل را مجسم می‌دید ۲۹-
بقدری خدا خدا گفت که درودیوار با او هم آواز شدند .

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن که همه را جستم نصح
را بچوئید و بیهوش شدن نصح از آن هیبت و گشاده شدن کار
بعد از نهایت بستگی که اقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم :
اذا اصابه مرض اوهم اشتدی ازمة تفرجی (۱)

- ۱- نصح در کار یارب یارب گفتن بود که از میان جویندگان صدا زدند
- ۲- که ای نصح همه را جستم تو نیز پیش بیاتنافتیشت کنیم نصح بشنیدن این سخن بیهوش شده و بیروح گردید ۳- چون دیوار شکسته بر زمین خوابیده هوش و عقلش از میان رفته چون جمادی گردید ۴- چون هوشش از تن رفت باطن او نهانی بحق پیوست ۵- چون از خود خالی شده و خودی برای او باقی نماند خدایتعالی جانشر به حضور طلبید ۶- چون کشتی او بدون رسیدن بهراد بشکست کشتی شکسته اش بکنار دریای رحمت افتاد
- ۷- چون جانشر در بیهوشی بحق پیوست موج دریای رحمت جوشیدن گرفت
- ۸- همینکه جانشر از تنگ تن رهائی یافت با کمال شادمانی بسوی اصل خود شناخت ۹- جان چون باز شکاری و تن کنده می است که پپای او بسته شده این است که پایش بسته و پرش شکسته و اسیر تن است ۱۰- وقتی هوشش رفت و پایش گشوده شد میپرد تا خود در ابشاه برساند ۱۱- وقتی دریاهای رحمت بجوش آمد سنگها هم آب حیوان نوشیدند ۱۲- ذره ناچیز و کوچک بزرگ شده فرش خاک کی اطلس وزر رفت گردید ۱۳- مرده صدساله از کور سر بر آورد و دیوملمون بحسن و دل آرائی رشک حور بهشتی گردید ۱۴- سرتا سر زمین سرسبز شده شاخه خشک شکوفه کرده و بزرگ شده ۱۵- گرگ

(۱) یعنی حضرت رسول ص ع فرمود: وقتی بآدمی مرض یا محنت و شدنی برسد و قهطی شدید شود گشایش خود بخود حاصل می‌گردد .

بابره همپایاله گشته و ناامیدها امیدوار و خوش گردیده‌اند .

یافته شدن گوهر و حلالی خواستن حاجبان و کنیزگان شاهزاده از نصوص
۱- ناگهان بانگ برآمد که گوهر گمشده پیدا شد ۲- بعد از آن
نرس که جانرا هلاک میکردا کنون مزده دادند که نرسی نیست ۳- گوهر
پیدا شد و شاد شدیم اکنون مزده بده ۴- از صدای شادی و دست زدن و
شلیک خنده فضای حمام مرتعش شد ۵- نصوص که غش کرده بود
بخود آمد و چشمش از این مزده روشن شد ۶- همه از او عذر خواهی
کرده و دستش را میبوسیدند که ۷- ما را حقو کن که بدگمان بودیم
و غیبت تو را کرده ایم و به مضمون و لایفتب بهضکم بعضاً ایجب احد کم
ان یا کل لجم اخبیه میتاً غیبت تو مثل آن است که گوشتت را خورده ایم ۸-
این بدگمانی برای آن بود که او شاهزاده نزدیکتر از همه بود ۹- دلاک
مخصوص شاهزاده و محرم او بود و باهم چون یک روح در دو قالب بودند
۱۰- اگر گوهر گمشده البته فقط او برده است چرا که او همیشه
ملازم شاهزاده و بنهازن گوهر نزدیک است ۱۱- اول خواستند او را
تفتیش کنند ولی برای احترام تفتیش او را عقب انداختند ۱۲- تا شاید
در این مهلت گوهر را بجای خود بگذارد و خود را از این گرفتاری رها
بخشد ۱۳- از او حلالیها میخواستند و معذرت می طلبیدند ۱۴- نصوص
گفت فضل خداوندی شامل عالم گردید و گرنه از آنچه بمن نسبت
میدادند براتب بدتر هستم ۱۵- چه حلالی از من میخواهد در صورتیکه
از تمام مردم گناهکارترم ۱۶- آنچه بدی بمن نسبت میدهند صدیک
آنچه هستم نیست اگر دیگران شك دارند بر من آشکار است ۱۷- کسی
از بدی من جزا ند کسی خبر ندارد هزاران جرم و بد کاری شاید اگر یکی را
بدانند ۱۸- زشت کرداری و جرم مرا من میدانم و خداوند رازپوش

۱۹- در اول کار استاد من ابلیس بود ولی بعد ابلیس در پیش من چیزی نبود. ۲۰- خدای تعالی تمام اینها را دیده و نادیده گرفت تا در افنضاح رنگ زردی نکشم. ۲۱- رحمت خداوند پوسنتین ستاری برای من دوخت و تو به نصیبم کرد که چون جان شیرین بود ۲۲. هر چه کرده بودم نا کرده گرفت و طاعت نیاورده را آورده حساب کرد ۲۳- چون سرو و سوسن آزاد و چون بنعت و دولت دلشادم کرد ۲۴ - نام مرا در سیاهه با کان نوشت (۱) دوزخی بودم به شتم بخشید ۲۵ - از روی پشیمانی آه کشیدم و آه من ریمانی شده بچاهی که محبوس بودم آویزان گردید. ۲۶- همان ریمان را گرفته بیرون آمدم اکنون شاد و فر به و گلگون هستم ۲۷ - آنوقت در این چاه زبون و اسیر بودم و اکنون در عالم نیکنجم ۲۸- بارالها آفرینها بر تو که مرا یک مرتبه از غم خلاصی بخشیدی ۲۹- اگر سر هر موی من زبان باشد شکر تو را نتوانم بیان نموده. ۳ - در میان این باغها و چشمه سارها نمره میزنم که دیالیت قومی بملهون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکر مین، ای کاش کسان من بدانند که خدای من مرا بخشیده و از اشغاس گراسی قرارم داده است.

باز خواندن شاهزاده نصوص را از بهر دلاکی بعد از استحکام

توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن و ز رفتن

۱- پس از آن کسی نزد نصوص آمده گفت دختر پادشاه از روی مرحمت

تو را نزد خود میخواهد ۲- او تو را میخواهد که تاسرش را بشوئی ۳-

دانش میخواهد تو او را بمالی و با گل سرشور بشوئی ۴- نصوص گفت

من قادر بکار نیستم اکنون بیمارم و دستم از کار افتاده ۵- برو و کسی

دیگر پیدا کن که بخدا دست من یاری کار ندارد ۶- و بادل خود گفت

۱- اشاره بحديث «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» یعنی کسیکه از گناه

توبه کرده چون کسی است که گناه ندارد.

که جرم من از حد گذشت دیگر آن ترس و غم و اندوه را چگونه میتوانم از یاد ببرم ۷- من یکدفعه مردم و زنده شدم و تلخی مرگ و نیستی را چشیدم ۸- و از روی حقیقت توبه کرده و بطرف خدای خود بر گشتم و این توبه را تا تن در بدن دارم نخواهم شکست ۹- بیه از این معصیت و رنج کیست که باز بطرف خطر بروم مگر اینکه خراباشد .

در بیان آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود باز آن پشیمانی را فراموش کند و آرزو ده را بیازد و در خسارت ابد افتد که من جرب المجر ب حلت به الندامة و چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد از حق نرسد چون درخت بی بیخ هر روز زودتر و خشک تر بود و نمود باله ۱- گازی خری داشت که شکش خالی و پشتش زخم و تنش لاغر بود ۲- میان سنکلاخ بی گیاهی از صبح تا شام با بینوائی بسر میبرد ۳- غیر از آب در آنجا خوردنی پیدا نمیشد و روز و شب خرد آنجا نمیبود ۴- در آن حوالی بیشه ای بود که در آنجا شیری منزل داشت و همواره مشغول شکار بوده- از قضا شیر را بایک فیل نر جنگی پیش آمد و در نتیجه تلاش و تبرد شیر خسته و زبون شده از شکار باز ماند ۶- مدتی ضعف شیر طول کشید و شکار کردن نتوانست و در نتیجه سایر جانوران هم از قوت باز ماندند ۷- زیرا که باقیمانده شکار شیر نصیب جانوران بود و چون شکاری نبود آنها هم در مانده شدند ۸- شیر بروباهی امر کرد که برای من خری شکار کن ۹- اگر در این اطراف خری دیدی فریبش بده و باینجا بیاور ۱۰- با خریا گاو هر چه باشد پیدا کن و از آن افسون- هاییکه میدانی بخوان و بیاور ۱۱- اگر من از گوشت خر قوتی بگیرم آنوقت شکار دیگری توام کرد ۱۲- من اندکی از آن میخورم و باقی را شما میخورید و من سبب روزی شما خواهم بود ۱۳- بااف- و نه او سخندان خوش دل او را نرم نموده باینجا بکشان .

تشبیه کردن قطب که عارف واصل است در اجری دادن خلق
ار قوت رحمت و مغفرت بر عرانی که حشش الهام دهد و تمثیل
اجری خوار که ددان باقی خوار و بند بر مراتب قرب ایشان به شیر
نه قرب مکانی بلکه قرب صفتی و تقاصیل این بسیار است و الله الهادی

۱- قطب زمان شیر است و صید کردن کار او است و باقی مردم
ریزه حوار سفره او هستند ۲- تا می توانی در رضا و خشنودی قطب کوشش
کن تا قوی شده شکار کنی ۳- اگر او بر نجد خلق بینوا خواهند شد
چرا که چندین رشته از روزبهای مردم بدست او است ۴- همه مردم
با ایمانده صید او را میخورند اگر دلت شکار میجو بددل او را نکند
۵- قطب چون عقل و مردم چون اعضای تن هستند البته تدبیر کار بدن
بسته به عقل است ۶- قطب اگر ضعیف شود ضعف او از قبل تن است نه از
روح که خود او باشد ضعف در کشتی است نه در نوح ۷- قطب آن است که
بگردن خود میگردد و گردش فلاك بگرد او است ۸- اگر غلام و بنده خاص
اوشده ای در مرمت کشتی او یاری کن ۹- یاری نو بر قدر تو میافزاید نه بر
قدر او چنانکه خدا بتهالی در سوره محمد (ص) میفرماید : وان تنصروا الله
ینصرکم ویثبت اقدامکم، اگر خدا را یاری کنید خدا هم شمارا یاری می
کند و قدمهای شمارا (در راه حق) استوار میسازد ۱۰- مثل روباه
شکار بگیر و فدای او کن تا بیش از هزار مقابل عوض بگیرد ۱۱-
شکار یکی مرید میبکشد همانا مثل شکاری است که روباه میبکشد و گنهار
رانده شده مرده شکار میکند ۱۲- اگر مرده پیش قطب ببری زنده میشود
چنانچه در پائیز خاشاک تبدیل به بزمه میگردد ۱۳- روباه بشیر گفت البته
من خدمت خواهم کرد و حیلها هابکار برده و عقل را از سر خر خواهم
دزدید ۱۴- حیلها و افسونگری و از راه بند بردن کار من است ۱۵- از سر
کوه بطرف جوی رفته و آن خر مسکین و لاغر را پیدا کرد ۱۶- سلام

گرمی بآن خر ساده فقیر نهوده و جلو رفت ۱۷- گفت در این صحرای خشک سنگلاخ چه حالی داری؟ ۱۸- خر گفت اگر در میان غم هستم یاد بهشت شادی قسمت خدائی است او را شکر میکنم ۱۹- در خوب و بد شکر گزار هستم که قضا از بد بدتر هم دارد ۲۰- چون او قسمت کرده گله کردن کفر است باید صبر کرد که صبر کلید رسیدن به مقصود است ۲۱- غیر حق همگی دشمنند و دوست فقط حق است پش دشمن از دوست شکایت کردن روانیست ۲۱- نادوغبین میدهد انگبین نخواهم خواست چرا که هر نعمتی باغمی قرین است .

دیدن خر سقائی اسبان بانوای تازی را بر آخور خاص و تمنا بردن آن دولت را در موعظه آنکه تمنا نباید بردن الا مغفرت و عنایت که اگر در صد گونه رنجی چون لذت مغفرت بود همه شیرین شود باقی هر دولتی که آزارنا آرموده نماند مبری با آن رنجی قرین است که آن رانمی یعنی چنانکه اگر از هر دایه دانه پیدا بود و فسخ پنهان تو در این یکدام مانده ای تمنا مبری که کاشکی با آن دانه ها رفتمی؛ پنداری که آن دانه ها بی دام است

۱- سقائی خری داشت که از محنت و سختی پشتش خم شده بود ۲- از بس بار سنگین کشیده بود پشتش از ده جا مجروح شده و از شدت زحمت عاشق مرگ شده بود ۳- عقبش از سبخ آهن سوراخ شده جو که باو داده نمیشد سهل است از گاه خشک هم سیر نمیشد ۴- میر آخور شاه او را دیده بحالش رحمت آورد و چون با صاحب خر آشنا بود ۵- پس از سلام و احوالپرسی گفت این چرا این طور مثل هلال نازک و خم شده؟ ۶- صاحب خر گفت تقصیر فقر و تنگدستی من است که این زبان بسته بجو دسترس ندارد ۷- گفت چند روزی او را بمن بسپار تا در طوبیله شاه قوتی بگیرد ۸- خر را باو سپرد و میر آخور آنرا در طوبیله سلطنتی بست ۹- خر بهر طرف نگاه

کردد بداسب هر بی چاق و خوبست ۱۰. زیر پای همه شان آب و جاروشده
 کام و جو آنها مرتب هر يك بوقت معین میرسد ۱۱. دید که آنها را مهتران
 قشو کرده و پا کپزه میسازند و مالش میدهند خرپوزه خود را بالا کرده
 گفت خداوند! ۱۲. اگر چه خرم ولی مظلوق تو ام من برای چه باید این
 طور لاغر و زرد و زخم آلود باشم؟ ۱۳. شب از درد پشتم و از خالی بودن شکم
 هر دم آرزوی مرگ میکنم ۱۴. و این اسبها چنین خوش و بانوا هستند آخر
 من چه خصوصیتی دارم که باید بعداب و بلامبتلا باشم ۱۵. ناگاه طبل
 جنگ زده شد و وقت آن رسید که اسبهای نازی را زین کرده و ب میدان کارزار
 ببرند ۱۶. در میدان جنگ از دشمن تیرها خوردند و از هر سو پیکانها به
 بدنشان فرورفت ۱۷. چون از میدان جنگ برگشتند همگی در جلو
 آخور به پشت افتاده بودند ۱۸. پاهایشان را بانوارها محکم بستند و نعلبندها به
 قطار ایستاده ۱۹. تن آنها را میشکافتند تا پیکانها را از میان گوشت
 بیرون آورند ۲۰. خرچون اینحال را دید گفت خداوند! من بهمین فقر
 که باسلامتی فرین است را خیم ۲۱. از آن نوا و دارائی بیزارم آری هر
 کس عافیت خواست دنیا را رها کرد.

جواب دادن روباه خردا

۱. روباه رو بنظر نموده گفت روزی حلال جستن برای امتثال امر
 خدا واجب است ۲. ای جاعالم اسباب است روزی برای کسی بدون سببی
 نخواهد آمد پس طلب روزی لازم است ۳. اینکه در قرآن فرموده اند طلب
 کنید از فضل خداوند (۱) این امر برای آن است که چون پلنگ مال دیگران
 را غصب نکنی ۴. پیغمبر ص فرمود که در روزی بسته و قفلها بر آن زده

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره جمعه « وابتغوا من فضل الله واذکروا
 الله كثيراً لعلکم تفلحون » یعنی طلب کنید از فضل خداوندی و خدا را زیاد
 بیاد آورید شاید رستگار شوید .

شده ۵- و جنبش و طلب و رفت و آمدها کلید آن قفلهاست ۶- گنودن این در بدون کلید معمول نیست و سنت خداوندی جاری نشده است که کسی بدون طلب نان پیدا کند .

جواب دادن خر رو باه را که امر است با کتاب و رضا بقسمت

ترك كسب نیست

۱- خر گفت این که تو گفتی از ضیف تو کل است و گرنه کسی که جان داده نان هم خواهد داد ۲- آنکه غالب بوده و سلطنت دارد از دادن لقمه نان در آیش کم نخواهد شد ۳- همه حیوانات از دام و در روزی میخورند در صورتیکه نه کسب دارند و نه بعمل زحمت تحصیل رزق میکنند ۴- خداوند رزاق بهم روزی داده و قسمت هر يك را پیش او میگذارد ۵- هر کس که صبر کند روزی پیش او خواهد آمد این رنج و کوششها همه از بیصبری نواست .

جواب گفتن رو باه خر را

۱- رو باه گفت آن تو کل که نو میگوئی نادر و کمیاب است کمتر کسی پیدا میشود که چنین تو کلی داشته باشد ۲- عقب چیز نادر رفتن از نادانی است البته ۳- کس تو انائی شاه شدن ندارد ۴- بیضمیر فرمود که قناعت گنج است معلوم است که ۵- کس بگنج دسترسی ندارد ۶- پس حد خود را بشناس و بلند پروازی نکن تا بر اثر آن بگودی شوروشر نیفتی .

باز جواب خر رو باه را

۱- خر گفت معکوس سخن میگوئی شوروشر از طمع ناشی میشود ۲- هیچکس در نتیجه قناعت نمرده و هیچکس با حرص و طمع سلطان نشده ۳- از خوک و سگ رزق را در بغ نمیکنند این باران و مه که باعث روئیدن نبات و رزق انسان و حیوانات است از کسب مردم بوجود نمیآید ۴- چنانچه تو عاشق روزی هستی رزق هم عاشق رزق خوار است ۵- اگر تو عجله

نگینی بدر خانه ات خواهد آمد و اگر عجله کنی در دسروز حنمت خواهد داد
در تقریر معنی تو کل حکایت آن زاهد که تو کل را امتحان میکرد
و از اسباب منقطع شد و از شهر بیرون آمد و از شوارع دور
و در بن کوهی مهجور سر بر سنگی نهاد و گفت تو کل کردم بر سبب
سازی و رزاقی تو و از اسباب منقطع شدم تا بینم سببیت تو کل را

- ۱- زاهدی از حضرت رسول ص شنید که میفرماید بطور یقین روزی
از طرف خدا خواهد آمد ۲- تو بخواهی یا نخواهی روزی در طلب تو
بسرعت نزد تو میآید ۳- این مرد برای امتحان به بیابان رفته در پای کوهی
خوابید ۴- و گفت بینم روزی چگونه پیش من میآید تا عقیده ام نسبت
بآمدن روزی محکم شود ۵- از فضا کاروانی که راه را گم کرده بود
بطرف کوه آمده و آن زاهد را در آنجا دید که بخواب رفته است ۶- یکی
از کاروانیان گفت عجب است این مرد دور از شهر و از راه تک و تنها چه
میکند؟ ۷- عجب است این شخص مرده بازنده است چرا در این صحرای گمراه
و جاویر نمیرسد؟ ۸- آمدند و به بدنش دست زدند ولی او عمداً سخنی
نمیکفت ۹- نه جنبید و نه سرش را تکان داد چشم خود را هم باز نکرد ۱۰-
گفتند این بیچاره ضعیف از گرسنگی باین حال افتاده ۱۱- نان و طعام آوردند
که بگلویش بریزند ۱۲- پس از آن کاردی آوردند و دندانهای بسته اش را
از هم جدا کردند ۱۳- بدعانش شور باونان خورد شده در شور بار یافتند
۱۴- با خود گفت ای دل اگر چه خود ترا عقب میکشی ولی با اینکه راز
روزی را میدانی باز ناز میکنی ۱۵- دل گفت میدانم ولی عمداً این کار
را میکنم خداست که روزی دهنده جان و تن من است ۱۶- امتحان از این
بیشتر نمیشود اکنون محقق شد روزی خودش بطرف برد بارها میبرد
باز جواب رو باه خرد او تحریص کردن بکسب
۱- رو باه گفت این حکایتها را کنار بگذار ولو کوشش هم باشد

دست به کسب بزن ۲- خدا بتو دست داده پس با آن دست کاری بکن و باران را
کمی کن ۳- کسیکه در يك دکانی کار میکند کارش عبارت از کمک
بیاران دیگر است ۴- زیرا که همه کارها از یک نفر بر نمی آید یک نفر نمی
تواند هم نجار و هم بافنده و هم سقا باشد ۵- چون عالم با تعاون و اشتراك
برپاست پس هر کس کاری را انتخاب میکند که حاجت جامعه با آن مرتفع
شود ۶- مفت خوری در این جهان درست نیست و روش عالم بر کار و
کسب است .

جواب گفتن خر و روباه را که تو کل بهترین کسبهاست که هر کسبی
محتاج است بتو کل که ای خدا این کار مرا راست دار و دعای من
تو کل است و تو کل کسبی است که بهیچ کسب دیگر محتاج نیست
الی آخره

۱- خر گفت بخدا من درد و جهان بهتر از تو کل معجل کسبی سراغ
ندارم ۲- کسب شکر او مثل و مانند ندارد زیرا که شکر خدا و ندروسی را
زیاد میکند ۳- تو کل خود بهترین کسبهاست چرا که در هر کسبی دست
بدها بر میداری ۴- که خداوند کار مرا راست بیار این را بفهم که این دعا
از تو کل است ۵- در تو کل احتیاج بچیزی نداری و از هیچ چیز نگران
نوستی نه از کمی سود مینرسی و نه باید مالیات بدهی ۶- خلاصه در این مخصوص
بهت بسیار کردند و از سؤال و جواب خسته شدند ۷- پس از آن روباه گفت
در موقعی که مملکتی ای برای تو پیش می آید بیاد بیاور آیه شریفه و لا تلقوا
باید بکم الی التهلكه (سوره بقره) را که میفرماید خودتان را بدست خود به
مهلكه نیندازید و خداوند در اینجا صریحاً نمی از این کار میکند ۸- عزیزم
صبر کردن در صهرای خشک سنگلاخ احمق است در صورتیکه دنیای
خدا فراخ است ۹- از اینجا به غزار و چه نزار برو و در کنار جویهای جاری
از سبزه های فراوان بچر ۱۰- سبزه زاری آنجا هست مثل بهشت که سبزه

هابقدری بالا آمده که تا کمر میرسد ۱۱- خوشابحال حیوانی که آنجا
برود آنجا شتر میان سبزه ها کم میشود ۱۲- در هر طرفش چشمه ای جاری
است و حیوانات در آنجا آسوده خاطر و این هستند ۱۳- خراز خربتی
که داشت نمیکفت که ای رو باها گرتو در چنین جانی هستی چرا چنین لاغری؟!
۱۴- فریبی و نشاط و شادمانی تو کو؟ تنم برای پیه آنقدر لاغر است؟
۱۵- اگر شرح این باغ و سبزه زار دروغ نیست پس چرا چشم تو از آن
مغبور نشده ۱۶- این کدا چشمی و این دله گی تو از گدایی تو است نه
از چیزداری ۱۷- اگر از چشمه آمده ای چرا خشک هستی؟ اگر ناف
آهونی بوی تو کو؟ ۱۸- اگر از گلزار بهشت می آئی دسته گلت کو که
بارمغان آورده باشی؟ ۱۹- از آنچه که میگویی و شرح میدهی چه نشانه ای
در تو هست؟

مثل آوردن اشتر در بیان آنکه در مخبر دولتی فر و اثر آن چون

نیینی جای منم داشتن باشد که او مقلد است در آن

۱- یکی از شتری پرسید که از کجا می آئی؟ ۲- گفت از گرمابه کوی
تو می آیم گفت آری از زانوی تو پیدا است ۳- فرعون مار موسی را که دید
مهلست میخواست و با ملایمت سخن میگفت ۴- اشخاص زیرک گفتند اگر
فرعون صاحب دین بود دعوی خدایش درست بود بایستی از دیدن مار موسی
غضبناک تر شود نه نرمی کند ۵- معجزه موسی چه اژدها باشد چه مارا اگر فرعون
راست گو است نخوت و خشم خدایش کو؟ ۶- اگر این آن خدای بزرگ
است چرا برای یک گرمی این همه چاهل موسی میکند؟ ۷- تا نفس تو مست نقل
و شراب است یقین بدان که روح تو خوشه غیبی ندیده است ۸- دیدن آن نور نشانه
دارد و آن نشانه پهلونهی کردن و گذشتن از دنیا است ۹- مرغی که گرد آب
شور می تند قطعا آب شیرین ندیده ۱۰- بلکه ایمان او بآب شیرین
تقلیدی است و جانش نور ایمان را ندیده است ۱۱- پس مقلد از شیطان

و راهزنان در خطر بزرگی است ۱۲ - ولی اگر فوراً حق را ببیند از همه
خطرهای این شده اضطراب و شك و شبهه از وجود او می رود ۱۳ - کف
دریا تا بروی خاک نیاید که اصل او است همواره بر بالای امواج در
اضطراب خواهد بود ۱۴ - آن کف خاکی است و در آب غریب است در
غربت از اضطراب چاره ای نیست ۱۵ - وقتی چشمش بادیدن نور خدائی
باز شد و آن نقش را خواند شیطان دیگر دستش از او بریده میشود .
۱۶ - اگر چه خر اسراری برای روباه لفت ولی گفتارش سرسری و
مقلدوار بود ۱۷ - آب راست و دلی مشتاق آب نبود رخ خود را خراشیده و
جامه درید ولی عاشق نبود ۱۸ - عذر منافق مردود است زیرا که آن عذر
خواهی در لب بود نه در قلب (۱) ۱۹ - بوی سیب دارد نه خود سیب بو
در او جز ضرر نتیجه ای نمیدهد ۲۰ - زن اگر در جنگ حمله میکند صف
دشمن را نمیشکند بلکه جنگ را برای دشمن میگرداند ۲۱ - اگر چه
می بینی چون شیر در صف ایستاده ولی تیغ که بدست گرفته دستش می لرزد
۲۲ - وای بر آنکه عقلش ماده باشد چنین کسی نفس زشتش رو آماده
میگردد ۲۳ - بالاخره عقلش مغلوب است و جز بطرف زیان نخواهد
رفت ۲۴ - حمله زن صورتاً حمله است ولی در واقع آنهم کششی است از
طرف مقابل و آفت او مثل همان خر از خیریت و نفهمی است ۲۵ - صفت
حیوانی بر زن غلبه دارد چرا که او برنگ و بو میپردازد ۲۶ - بالجمله آن
خر همینکه وصف رنگ و بوی سبزه زار را شنید تمام احتیاجاتیکه می
کرد و فلسفه ها که میگفت فراموشش شد ۲۷ - تشنه محتاج باران شد
و ابری نیست نفس مرض جوع البقر گرفت و صبر ندارد ۲۸ - بلی صبر
سیر آهنینی است که حق بر او مژده نتایج و ظفر نوشته ۲۹ - مقلد در موقع سخن
صد گونه دلیل و برهان اقامه میکند ولی تمام آنها را از روی قیاس می-

گویند نه از روی عیان و مشاهده ۳۰- آلوده به شك است ولی مشك نیست
 بوی مشك دارد ولی جز بشك چیز دیگر نیست ۳۱- ای مرید برای اینکه
 بشك مشك شود باید سالها در آن باغ چرید ۳۲- نباید مثل خر گاه و
 جو خورد بلکه باید چون آهو در صحرای ختن ارغوان چرید ۳۳- با
 آن شخص راهنما بصحرای ختن برو و جز گل و یاسمن و قرنفل نخور
 ۳۴- معده را با آن ریحان و گل عادت بده تا حکمت قوت پیمبران را
 بیابی (۱) ۳۵- عادت گاه و جو خوردن را از معده بگیر و بخوردن گل و
 ریحان مشغول شو ۳۶- معده تن تو را بطرف گاه و جو میکشاند ولی معده
 دل بسوی ریحان میبرد ۳۷- هر کس گاه و جو بخورد بالاخره قربانی
 میشود و هر کس نور حق بخورد قرآن (۲) خواهد شد ۳۸- نیمی از تو
 مشك و نیمی بشك است بشك را زیاد نکن بلکه بر مشك چین بیفز
 ۳۹- مقلد صد گونه بیان و صد دلیل بر زبان میآورد ولی سخنانش هیچ
 جان ندارد ۴۰- گوینده که جان نداشته و بی نور باشد سخنانش چگونه
 ممکن است برگ و نمر داشته باشد ۴۱- مرد مرا براه تشجیع میکند
 ولی جان خودش لرزانتر از برگ گاه است ۴۲- اگر سخنانش هم شکوهی
 داشته باشد باز در همان سخن لرزش و تردید پنهان است .

فرق میان دعوت شیخ کامل و اصل و میان سخن ناقصان فاضل
 فضل تحصیل بر خود بسته

(۱) شاید اشاره باین حدیث نبوی باشد که میفرماید «ایبت عندری
 بطعمنی و یسقینی» من پیش خدای خود و مهمان او هستم بن طعام و آشامیدی
 میدهد. (۲) یعنی کلام الله ناطق و نیز «وَلَكِنْ نَبِّئِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ فِرْقَانًا» و ایضاً از
 فرمایشات مولی امیر المؤمنین عس «وانت الكتاب البین الذی باحرفه یظهر
 المضمر» یعنی تو آن کتاب مبینی هستی که با حروف او آنچه پنهان و درغیب
 است آشکار میشود .

۱- شیخی که دارای نوراست راهرا برای توروغن میکند و نور او همراه سخنش بشنونده میرسد و او را بینام میکند ۲- کوشش کن که بوسیله سخنان شیخ مست و نورانی گردی تا نور او با سخنان تو نیز قرین باشد ۳- هر چیز را که در دوشاب بجوشانند وقتی قوام آمد و مر با شد طعم دوشاب خواهد داشت ۴- از زردک یا سیب یا گردو هر چه باشد طعم دوشاب در او خواهی یافت ۵- علم چون با نور حق سرشته شود از دانش تو قومی که دشمن هستند نورانی میشوند (و از خصومت دست بر میدارند) ۶- هر چه که بگوئی آن گفته نورانی و روشن است البته آسمان هر کز جز چیز پاک نمیبارد ۷- آسمان شو و ابر شو آنوقت باران ببار بارش ناودان بکار نیاید ۸- از آب باران باغ صدر رنگ پیدا کرده و جلوه‌ها میکند ولی ناودان باعث جنگ با همسایه میگردد.

زبون شدن خرد در دست رو بآه از حرص علف

۱- خردوسه مرتبه بار و باء بحث کرد ولی چون مقلد بود فریب او را خورد ۲- ادراك و بینابیش کروفری نداشت لذا مکرو فریب رو بآه او را از راه راست متوقف نمود ۳- حرص خوراك او را بطوری ذلیل کرد که با پانصد دلیل زبانش نمود.

حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی از او در حالت لواطه که این خنجر از بهر چیست گفت از بهر آنکه اگر کسی با من بداندیشد شکمش بشکافم لوطی بر سر او آمد و شد میگرد و میگفت الحمد لله که من با تو بدیندیشم بیت من بیت نیست اقلیمست هزل من هزل نیست ته ایست (۱)
 دان الله لا یتجهی ان یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها (۲) ای کما

(۱) این بیت از حکیم سنائی است. (۲) اشاره بآیه ۲۵ از سوره بقره: دان الله لا یتجهی ان یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها فما الذین آمنوا فاعلمون انه الحق

فوقها فی تغییر النفوس بالانکار ماذا اراد الله بهذا مثلا و آنچه جواب
فرماید که این خواستم بصل به کثیر او بهدی به کثیر آنچه هر فتنه همچون
میزان است بسیار از او سرخ رو شوند و بسیار بیماراد گردند و او
تاملت فيه قليلا لوجودت من نتایج الشریفة کثیرا فهم من فهم والله
الملمهم والسلام

- ۱- بکنفر لوطی بچه امردی را بخانه برده و با او مشغول اواط
بود ۲- دید این امر دخنجری بر میان بسته پرسید این چیست که بکورت
بسته ای؟ ۳- گفت این را بکمر بسته ام تا اگر بدمنشی اندیشه بدی در باره
من بکنند شکمش را بدمم ۴- لوطی گفت الحمد لله که من نسبت بتو
خیال بدی نکردم ۵- وقتی مردانگی نیست خنجرها چه سودی دارند
که بیک دل ندارد کلاه خود برای او بیخود است ۶- فرض میکنیم از
علی علیه السلام ذوالفقار بتو میرات رسیده آیا بازوی شیر خدا را داری؟
اگر داری بیار ۷- اگر افونی از مسیح بیاد داری لب و دندان و دم عیسویت
کو؟ ۸- از بندل و بخشش کشتی میسازی ولی ملاحی که چون نوح باشد
کجا است؟ ۹- گیرم مثل ابراهیم بت شکستی کجا میتوانی بت تن را
باتش اندازی؟ ۱۰- اگر دلیلی داری آشکار کن و با او تبخ چو بین را به
ذوالفقار بدل نما ۱۱- آن دلیلی که نورا از عمل مانع گردد باعث خشم
خداوندی خواهد بود ۱۲- گیرم کسانی که در راه میترسیدند
براه رفتن در شان کردی و ای تو خود در اهماق ضحیرت از همه

من ربه و اما الذین کفرو اذ قالون ماذا اراد الله بهذا مثلا بصل به کثیر او بهدی
به کثیر او ما بصل به الا الفاسقین یعنی خدا شرم نمیکند از اینکه مثلی بزند به پشه یا
بر بالاب از آن اما آنها که مؤمنند میدانند که او حق و از جانب پروردگار
شان است و اما آنها که کافرند میگویند خداوند مقصودش از این مثل
چیز است که بکنند با این مثل مردم بسیاری و هدایت میکند با او مردم
بسیاری را و جز فاسقین با او گمراه نمیشوند

هراسنا کتر و لرزانتر هستی ۱۳ - بیهوده درس تو کل داده و خودت در
هواپشه را که میزنی و هر جا بتوانی مال بدست میآوری ۱۴ - ای مغنث آنکه
از سپاه جلو افتاده (و در عقب تو جایگیر شده) برد روغ ریخت گواهی
میده ۱۵ - وقتی دل از نامردی آکنده باشد ریش و سبیل موجب خنده است
۱۶ - توبه کن و چون باران اشک بیار تاریش و سبالت را از خنده باز بگیری
۱۷ - با عمل مردانه داروی مردانگی بخور تا چون خورشید گرمی باشی
که در برج حمل باشد ۱۸ - مده را که کن و بسوی دل بغرام تابی برده از طرف
حق سلام بتو برسد ۱۹ - یکی دو گام بردار و تکلف را بخوشی بدل کن
تأشقیش تو در بر بکشد

عالم شدن مگر رو باه بر استهصام و تهنف خرو کشیدن رو به خر
راسوی شیر به پیشه

۱ رو باه در حمله پافشاری کرد و بالاخره خرد از شیر برد ۲ - مطرب آن
خانقاه که است که با کمال گرمی دف زده و بگوید خر برفت و خر برفت
و خر برفت ۳ - وقتی خر گوشی بتواند شیری را برده بچاه افکند چر او باهی
تواند خری را نزد هلف و گیاه ببرد؛ ۴ - گوش خود را از اف و نه های دیگران
بر بند و جز بفسون ولی حق به هیچ افسانه ای گوش مده ۵ - آن افسون بهتر
از حلوای دیگران است چرا که خاک بای او صد مرتبه از حلوا خوشتر است
۶ - خم های فراوانی پر از می اژدم لبهای او مایه برده است ۷ - آن جانیکه
از او دور مانده و لبهای او را ندیده عاشق میشود ۸ - مرغ کور بیکه آب
شیرین ندیده چرا گرد آب چشمه شور نگرده؛ ۹ - مژده باد که آن موسی
جان آن ولی حق سینه را سینا ساخته طوطیان کور را بینام میکنند ۱۰ - خسرو
شیرین جان طبل نوبت زده و از آمدن او خبر میدهد این است که در شهر
قندارزان شده است ۱۱ - یوسفان عالم غیب لشکر کشیده و آن تنگهای قند
مصری هم بر سنده ۱۲ - آری مژده باد اشتران قافله مصر رو با ما می آیند ای

طوطیان بانگ درای قافله را گوش کنید ۱۳ - شهر ما فردا بر از شکر شود
شکر ارزان است ارزانتر شود ۱۴ - ای طالبان حلوا بگوری صفرائیان
چون طوطی در شکر غلط بخورید ۱۵ - نیشکر بگو بید که کار همین است
و جان برافشانید که یار همین است ۱۶ - میوه خسروان شیرین رسیده و
از این است که اکنون دیگر یک نرش در شهر مانمانده ۱۷ - بالای مزاره
رفته اعلان کن و بانگ صلا بزن که بیاید عجله کنید که نقل بالای نقل و
می بالای می است ۱۸ - سر کوزه ساله شیرین شده سنگ مرمر لعل زرین
خواهد شد ۱۹ - آفتاب در فلک دستک زده ذره ها چون عاشقان میرقصند
۲۰ - چشمها از سبزه زار مخمور شده گل در شاخسار ها شکوفه میکند
۲۱ - چشم دولت مشغول سعاری شده روح بالا رفته و منصور انا الحق میگویید
اگر روباه حری را سر برید بگو برو نو خود خره باش و غم هم مخور

حکایت آن شخص که از ترس خویش را بخانه ای افکند روی زرد
چون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان چون برگ درخت
خدای ند خانه پرسید که خبر است چه واقعه است گفت بیرون خر می
گیرند بسخره گفت مبارک خر میگیرند چه میترسی گفت سخت بجد
میگیرند تهمیز بر خاسته است اهر و زترسم که هر آخر گیرند

۱ - یکی بانرس فراوان و روی زرد و لبهای کبود بخانه ای گریخت
۲ - صاحب خانه گفت خیر باشد چه خبر است چه شده دستت چون دست پیر
مبلر زد ۳ - چه واقعه ای رخ داده چرا گریخته ای و رنگ از رویت پریده است
۴ - گفت برای پادشاه ظالم خر بسخره میگیرند ۵ - گفت خر میگیرند تو
که خرنیستی بی کار خود برو و ترس ۶ - گفت بطوری با عجله و شتاب
و جوبت مشغول خر گرفتن هستند که اگر مرا هم عوض خر بگیرند تهمیزی
ندارد ۷ - بدآ مشغول خر گرفتن هستند و تهمیز هم از میان رفته است ۸ - چون
بی تهمیزها به حکومت میکنند صاحب خر را بجای خر میبرند ۹ - ولی تو

بدان که شاه شهر ما بیپوده نمیگردد او بی تمیز نبوده شنوا و بینا است. ۱۰
آدم باش و از خر بگیران مترس ای همی دوران تو خر نیستی ترس بدل راه مدد.
۱۱- چرخ چهارم هم از نور نور روشن است حاش الله که جای تو آخور باشد
۱۲- تو از آسمان و اختران هم برتر هستی اگر چه برای مصلحت در آخور
خاک بسته شده ای ۱۳- میر آخور با خر خیلی فرق دارد چنین نیست که هر
کس در آخور است خر باشد ۱۴- میر آخور اگر در آخور هم باشد هر
کس باو خر خطاب کند خودش خراست ۱۵- چه دنبال خرافتاده ایم؟ از گلستان
و گلهای زیبای سخن بگو ۱۶- از انار و ترنج و سیب گفتگو کن و از شراب
و شاهدان شوخ و شنگ دم بزن ۱۷- از آن بازها سخن بگو که کبکها را
پرورش میدهند هم شکمشان سیرو هم چرا گاهشان خوب است ۱۸- با از
آن دریا گفتگو کن که موجش همگی گوهر و گوهرش سخنگو و بینا است
۱۹- یا از آن مرغانی که کل میچینند و تخمشان زرین و سبینه است ۲۰-
در جهان نردبانهای پنهانی هست و پایه پایه تا عنان آسمان هرج میزند
۲۱- و هر گروهی را (از انبیاء و اولیاء) نردبانی جدا گانه و هر
روشی را (مذهبی را) آسمان دیگری است ۲۲- که هر يك از
آنها از حال دیگری بی خبر بوده و هر يك مالك ملكی هستند که
اول و آخرش پیدانیت ۲۳- این متعیر است که آن یکی بچه چیز آنقدر
خوشدل است و آن مات است که این چرا حیرت زده است ۲۴- آری صحنه
زمین خدا فراخ و هر درختی در سر زمین مخصوصی روئیده است ۲۵- برگ
و شاخ درختان مشغول شکر خداوندی هستند که چه ملك زیبا و چه عرصه
فراخی است ۲۶- بلبلان گرد شکوفه ها پرزده و میگویند که از آنچه
میخوری بما هم نصیبی بده ۲۷- این سخن بی پایان است اکنون بر گردو
حکایت رو باه و شیر گرسنه را بگو.

گردن رو باه خردا پیش شیر و جستن خر از شیر و عتاب گردن رو باه

بافیر که هنوز خرد و ر بود شتاب کردی و عذر گفتن و لایه کردن

شیر روبه را که برود مگر باره اش بفریب

۱- روباه خردا بچرا گاه برد تا شیر او را دریده و بطور ۲- هنوز
خرد از شیر دور بود ولی شیر از شدت عجله صبر نکرد که نزدیک شود ۳- و از
همانجا از بلندی خیز برداشت ولی چون ضعیف بود یاری حرکت سریع نداشت
۴- خر همینکه از دور او را دید بر گشته رو بفرار نهاد و چهار نعل تابای کوه
رفت ۵- روباه گفت ای پادشاه و حوش چرا در وقت حمله صبر نکردی ۶- تا
آن خر گول خورده نزدیک بیاید و باندک حمله ای باو غلبه کنی ۷- عجله
و شتاب از شیطان و صبر و بردباری لطف رحمن است ۸- او دور بود حمله
تو را دید و فرار کرد و اکنون آبروی تو ریخت و ضحمت آشکار شد ۹-
شیر گفت من گمان کردم زورم مثل سابق است و خود از ضعف خود غافل
و کور بودم ۱۰- و نیز گرسنگی و احتیاج بخوردن از حد گذشته بود لذا
صبر و عقلم از گرسنگی زائل شده بود ۱۱- اگر بتوانی عاقلانه او را برای
من باز گردان ۱۲- که من از تویی اندازه ممنون خواهم بود کوشش کن
ناشاید بامکر و حيله او را بیاوری ۱۳- روباه گفت بلی اگر خدا یاری
کند بر دل او از کوری مهربی خواهد نهاد ۱۴- که آن هر اس اولیه فراموش
شود و از خری او بید نیست که تا نیا بیاید ۱۵- ولی وقتی آوردم تو حمله
نکن که باز بواسطه عجله فراریش کنی ۱۶- گفت آری من تجربه کردم
که خیلی رنجورم و تنم ضعیف شده ۱۷- تا بنزدیک من نرسد از جایم حرکت
نمیکنم و همینطور خوابیده ام ۱۸- روباه رفت و گفت ای شاه همتی کن که
خفت عقل او را محبوب کند ۱۹- البته اکنون خر توبه کرده که از هر
نابکاری گول نخورد ۲۰- همت کن که توبه او را با فریب بهم بزیم زیرا
که ما دشمن عقل و دشمن توبه ایم ۲۱- کله خر تو پو گوی بچه های ما است
که با آن گر بازی میکنند و فکرش باز بچه دست ما است ۲۲- (در اینجا

حضرت مولوی از مثل خر و روباه منحرف شده بیاد اشخاصی میبافتند که نظرشان بمسبب الاسباب است در مقابل اشخاصیکه فقط اسباب می بینند و در تحت تاثیر این تذکر میفرماید: ۲۳- عقلی که از گردش ستاره زحل بوجود آید (وقائل بتاثير ستارگان باشد) در پیش عقل ما قیمتی ندارد ۲۴- او را از عطارد و زحل دانسته (و سبب بین است) و ما از داده لطف خدائی دانش آموخته ایم ۲۵- کلمه مبارکه «علم الانسان ما لم يعلم» که در سوره هلق فرموده اند صریح است که میفرماید تعلیم کرد خدا بتعالی بانسان از آن چه او نمیدانست این فرمایش بنام ماهر شده و در حق ماست و اینکه در سوره فتح آیه ۱۸ میفرماید «فعلمه ما فی قلوبهم» همان علمی که در نزد خداوند است مقصود و مقصود ما است ۲۶- ما تربیت یافتن آن خورشید تابانیم و از آن است که از سبعان ربی الالهی دم میزنیم ۲۷- اگر او تجربه دارد با همه تجربه این افسون صد تجربه را خواهد شکست ۲۸- گو که آن سست خو توبه بشکند شومی توبه شکنی عاید خود او میگردد.

در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب بالا بود بلکه باعث مسخ است چنانکه در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مائده عیسی که «و جعل منهم القردة و الخنازیر» (۱) و اندرین امت مسخ دل باشد و بقیامت تن را صورت دل دهند

- ۱- نقض عهد و شکستن توبه بالاخره موجب لعنت خواهد بود ۲-
- چنانکه توبه شکنی و نقض عهد اصحاب سبت باعث مسخ و هلاکت و ننگ آنها شد ۳-
- خدا بتعالی آنها را بوزینه کرد چون عهد خداوندی را نقض کردند ۴-
- در این امت مسخ بدن نیست ولی مسخ دل هست ۵- چون دل کسیکه بوزینه

(۱) این آیه در سوره مائده است یعنی: قرارداد بعضی از آنها را (مسخشان نمود) بصورت بوزینگان (آنها اصحاب سبت بودند از قوم یهود) و بصورت خوک (که آنها منکران مائده عیسی بودند)

شد گمش و بدنش نیز خوار و بیمه مقدار میگردد ۶- اگر خرداش باهنر بود
 میتوانست خود را نگاه دارد و آنچه خوب و خیر است اختیار کند صورتش
 چرا خوار میشد ۷- سگ اصحاب کعبه که سیرتش خوب بود مگر صورت
 سگ داشتن برای او نقص بود؟ ۸- قوم سبت صورتشان مسخ شد برای این
 که مردم بالعیان خواری و هلاکت آنها را بینند ۹- و گرنه صد هزار
 نفر دیگر بر اثر توبه شکستن از راه غز سر و سیرت خوک و خر شده اند

دوم بار آمدن روباه بر آن خر ریخته تا باز بفریبدش

۱- روباه دوم مرتبه نزد خر آمد و خرابا و گفت العذر از مثل تو رفیقی
 ۲- ای ناجوانمرد من بنوچه کرده بودم که مرا پیش ازدها بردی؟ ۳- دشمنی
 تو را با جان من بهیچ حمل نتوان کرد غیر از خبث باطنی و بد طبیعتی ۴-
 مثل کژدم که پای مردم را بدون اینکه با او صدمه زده باشند میگزده - یا
 چون شیطان هستی که بدون اینکه از ما باو ضربی رسیده باشد دشمن
 جان ما است ۵- طبیعتا او با جان آدمی دشمن است و بهلاک او شادمان
 میشود ۶- از دنبال کردن هیچکس صرف نظر نمیکنند البته خود طبیعت
 زشت خود را کمی ممکن است رها کند ۸- چرا که بدون هیچ جهتی خبث
 ذاتش او را بطرف ظلم و دشمنی میکشد ۹- هر دم تو را بخبر گاهی و
 دستگاهی میکشد تا بچاهت اندازد ۱۰- میگوید فلان چاه چشمه ها و حوضها
 هست تا باین تدبیر بحوض سرنگونت کنند ۱۱- حضرت آدم را با هزاران
 جاه و منزلت و دانشی که داشت در شور و شر انداخت ۱۲- حضرت آدم
 را با داشتن وحی و نبوت بچاه خواب افکند و غافلش نمود ۱۳- آدم
 گناهی نکرده سابقه اذیت باو نداشت آخر کی از آدم نسبت باو بناحق
 کاری سر زده بود؟ ۱۴- کی از مردم باو بدی رسیده که او مردم باو را
 بدل آنها میریزد ۱۵- روباه گفت آنکه تو دیدی طلسم بود که تو چون
 شیر دیدی ۱۶- و گرنه من از تو ضعیف ترم چگونگی هر شب و روز آنجا

میچرم ۱۷- اگر آن طلسم ساخته نشده بود هر شکم خواره نمی با آنجا
 میچرم میگرد ۱۸- بایکد نیا قبل و کر گدن گرسنه بینوا کی ممکن است
 سبزه زار بدون طلسم سبز بماند ۱۹- من خواستم بتو یاد بدهم که اگر چنین
 شکلی دیدی ترس که او طلسم است ۲۰- ولی از بس بفکر بینوایی تو
 بودم یادم رفت که بتو قیلاب گویم ۲۱- دیدم که مرض جوع گرفته و بینوا
 هستی شتاب میگردم که بتو ابرسی ۲۲- و گرنه شرح طلسم را بتو فوهمانده
 و میگفتم که او خیال است و واقعیت ندارد

جواب دادن خر رو باهرا

۱- خر گفت ای دشمن جان از پیش من برو تا روی زشتت را نیبم
 ۲- آن خدائی که تو را بد بخت ساخته روی زشتت را گریه و بد منظر و صفت
 نموده ۳- با کدام روی باز پیش من آمدی چرم پوست کر گدن هم ببختی
 روی تو نیست ۴- به بهانه اینکه تو را بمرغزار میبرم بنعیال خون و جان
 من افتادی ۵- بطوریکه روی هزار تیل را بالعین دیدم باز داری کار خود
 را خوب جلو میدهی و حیل بکار میبری؟ ۶- اگر چه من خرم یا ننگ خرانم
 ولی جانورم و جان دارم اینهارا که میگویی خریدار نیستی و گول نمیخورم
 ۷- آن هول و هراسی که من دیدم اگر طفلی میدید فوراً پیر میشد ۸- من
 از نهمب و شکوه شیر بدون ملاحظه از ترس جان خود را از کوه سرنگون
 انداختم ۹- همینکه آن عذاب آشکارا دیدم پایم از رفتار بازمانده و بسته
 شد ۱۰- با خدا عهد کرده و عرض کردم بار الها پانی مرا از این بستگی
 بدشا ۱۱- نذر کردم و عهد کردم که وسوسه کسی را بعد از این نپذیرم
 ۱۲- خدای تعالی بر اثر آن دعاو زاری من در دم پای مرا گشود ۱۳- و گرنه
 شیر بمن میرسید آنوقت بین حال بک خری زیر پنجه شیراز چه میشد؟!
 ۱۴- ای رفیق بد باز آن شیر غران تو را نزد من فرستاده ۱۵- بحق ذات پاک
 خداوند که بار بد بدتر از مار بد است ۱۶- مار بد از مار زده جان میستاند

ولی یار بدشخص را با آتش همیشه میبرد ۱۷- مار بد فقط دشمن جان است
 ولی یار بد دشمن جان و هم عدو ایمان است ۱۸- دل انسان از صفات و اخلاق
 قرین و همنشین خود میزدود بدون اینکه گفتگو و سخنی در میان باشد
 ۱۹- همینکه آن بی مایه بر سر تو سایه افکند مایه تو را خواهد دزدید
 ۲۰- اگر عقل تو ازدهائی باشد یار بد ز مرد او است که او را میکشد
 ۲۱- چشم عقل تو بوسیله او بیرون آمده و نیز او تو را بدست شومی و
 مرگ میسپارد -

پاسخ دادن رو باه مر آن خر را دیگر بار

۱- رو باه گفت بدانکه عقیده ما صاف است بطوریکه این صافی
 بهیچوجه دردی ندارد ولی از طرفی هم خیال و وهم چیز کوچکی نیست
 ۲- بدان که اینها همه خیالات و اوهام تو است و گرنه دوستی من با تو
 بی غل و غش است ۳- با خیال بد خود بمن نگاه نکن و بردوستان ظن بد مبر
 ۴- نسبت باخوان صفا و دوستان بی غرض گمان بد مبر اگر چه در ظاهر از
 آنها جفا دیده باشی ۵- وقتی گمان بد و بد خیالی پیدا شود صد هزار دوست
 را از هم جدا میکند ۶- اگر یک نفر یار مهربان برای امتحان جور و جفائی
 کرد عقل لازم است که شخص بد گمان نشود ۷- مخصوصاً من هیچ بد کار
 و بد طبیعت نبوده و آنچه راهم که تو دیدی بد نبود بلکه بطوریکه گفتم
 طالم بود ۸ و اگر او اندیشه خطائی بود از خطای دوستان خود بگذرد ۹-
 عالم وهم و خیال و بیم و طبع در جورا هر وسوسه بزرگی است ۱۰- نقش این
 خیال نقش بند بزرگی مثل حضرت خلیل را زحمت داد ۱۱- حضرت خلیل
 چون بهالم وهم افتاد ستاره را خدا تصور کرد و هذار بی گفت ۱۲- نام
 بردن ستاره را در قرآن کسانی که تاویل کرده اند تاویلشان این است که
 ۱۳- فالم وهم و خیال چشم بندی است که چنان کوه را از جای بکنند ۱۴-

که گفت هذاربی (۱) (این است پروردگار من) در این صورت بایک احق و خر چه خواهد کرد ۱۵- عقلهای چون کوه در دریای وهم و گرداب خیال فرق شده اند ۱۶- از طوفان وهم و خیال غفلت در مانده و مفتضح شده اند و غیر از کشتی نوح محل امنی کجا هست ۱۷- از این خیال که راهزن راه یقین است هفتاد و دو ملت خود را همگی اهل دین تصور میکنند ۱۸- ولی مرد یقین از وهم و خیال رسته و دیگر موی ابرو را هلال تصور نمیکند ۱۹- کس را که نور عمر طرف اعتماد نباشد موی ابروی کجش را هش را خواهد زد. ۲۰- صد هزاران کشتی بطور هواناک و سهمگینی در دریای وهم غرق و مبدل به تخته پاره ها شده ۲۱- کمترین کسیکه دچار وهم شده فرعون که زیرک و فیلسوف است که ماه او در برج وهم بنام صوف افتاده ۲۲- کسی نمیداند که وهم آن زن هر جایی کی است؛ و آنکه میداند از خود بی خبر است ۲۳- نو که وهم خودت سرکش و بی شرمت میدارد برای چه گردو هم بگردان میگردی؛ ۲۴- من از منیت خودها جزم دیگر تو چرا پرازددهوی نسبت در پیش من مینشینی؛ ۲۵- هر کس که از من و مادام میزند هاشق فوداست و بغیر خدا متوجه است ۲۶- من با دل و جان جوابی بی من و مائی و بی خودی هستم تا گوئی شرم که لایق چو گان او باشم ۲۷- هر کس بی من گردید و انیت خود را رها کرد همه منها در اوست چون دوست خودش نیست یار همه خواهد بود ۲۸- او دیگر آینه بی نقش و یرنگ شده و بر بهامی گردد زیرا که همه رنگها و نقشها را مینمایاند .

حکایت شیخ محمد سررزی غزوی قدس الله سره و ریاضت او

(۱) اشاره بآیه ۷۶ تا ۷۸ - سورة انعام « فَلَاجِنَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ » یعنی چون شب بر ابراهیم علیه السلام برآمد ستاره (زهرة) را دیده گفت این است پروردگار من و چون غروب کرد گفت من آنچه را غروب کند دوست نیبدم

که هر شب افطار بزرگ رز میکرد جهت ذل نفس خود
 ۱- در شهر غزنه دانشمندی بود که نامش محمد و کنیه اش سررزی
 بود ۲- هفت سال تمام در طلب و روزه دار بود هر شب بابرگ رز افطار
 میکرد ۳- از پادشاه عالم وجود بسی عجایب دید ولی مقصود او دیدن
 جمال شاه بود ۴- بالاخره از نرسیدن بمقصود از جان سیر شده بالای
 کوه رفته عرض کرد جمال خود را بنما و گرنه خود را از اینجا پرتاب
 خواهم کرد ۵- نداد رسید وقت آن مکرمتی که میخواهی نرسیده و اگر از
 اینجا بیفتی نخواهی مرد ۶- او از روی محبت خود را از بالای کوه پیاپی
 افکند از قضا میان آب همیقی افتاد ۷- چون از این افتادن نبرد برخاست
 و از فراق مرگ نوحه گری آغاز کرد ۸- زندگی بمکس حالت سابقش
 در نظرش چون مرگ مینمود ۹- او مرگ از عالم غیب تمنا میکرد و
 میگفت زندگی من در مرگ است ۱۰- همانطور که سابقاً زندگی را
 دوست میداشت اکنون مرگ را پذیرا بود و بهلاکت جان خود یکدل
 شده بود ۱۱- و چون علی علیه السلام شمشیر و خنجر ربیعان او و نرگس
 و نیر بن دشمن جان او مینمود ۱۲- بالاخره بانگی بگوش شیخ محمد رسید
 که از صحرا شهر مراجعت کن و این بانگ غربی بود از ماورای سر و چهر
 بدوشش میرسید ۱۳- عرض کرد ای که موبو بر از دلم واقفی در شهر
 چه باید بکنم و چه خدمتی باید انجام دهم ۱۴- فرمودند برای آنکه
 نفس خود را ذلیل کنی باید خود را چون عباس دبس بسازی (۱)
 ۱۵- مدتی با گدائی از اغنیازر گرفته بگدایان ده ۱۶- خدمت تو ناچندی
 همین است عرض کرد سمعاً و طاعة ای پناه جان من ۱۷- میانۀ زاهد و
 خدای او بسی سؤال و جوابها و بسی ماجراها بود ۱۸- که زمین و آسمان
 پر از نور جمال گردید و من تفصیل آنرا در کتاب مقامات (یا مقالات)

(۱) عباس دبس گدای مشهور و معروفی بوده که داستانها از او گفته اند .

ذکر کرده ام ۱۹- ولی آن گفتار را مختصر و کوتاه کردم تا سر را ببرد
هر کسی نرسد.

آمدن شیخ بعد از چندین سال از ایابان بشهر غزنین و زنبیل گردانیدن
او با شارت غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقر اهر که را
جان ز عزت بیک است. نامه بر نامه بیک بر بیک است چنانکه روزی
خانه باز باشد آفتاب و ماه تاب و باران و نامه و غیره منتطاع نباشد
۱- آن زاهد مطیع رو بشهر آورد و شهر غزنین بوجود او منور
شد ۲- جمعی از مردم غزنین از آمدن او شاد شده بآن مقبالش رفتند ولی
او زودتر از بیراهه وارد شهر شد ۳- اعیان و بزرگان شهر قصرها برای او مهیا
کردند ۴- ولی او گفت من برای خود نمائی نیامده بلکه برای خواری و
گدائی باین شهر آمده ام ۵- من بعزم درس و بحث و قال و قیل نبوده زنبیل
بدست گرفته در بدرخانه بنخانه میگردم ۶- من بنده ام و فرمانبر فرمان
خدای من اینست که گدا باشم و گدا ۷- از این لفظ گدائی معنی دیگری
در نظر نگیرید من طریقه همین ز گداهای معمولی را پیش خواهم
گرفت ۸- تا کاملاً غرق ذلت و خواری شده از خاص و عام سخنان درشت
بشنوم ۹- فرمان حق چون جان است و من بجان و دل تابع آن فرمانم
او است که مرا امر بگدائی و طمع فرموده است پس بعکس آنچه
گفته اند من میگویم ذل من قنع کسیکه قناعت کند ذلیل خواهد شد
۱۰- چون او امر بطمع میکند بعد از این خاک بر سر قناعت باد ۱۱-
او از من مذلت خواست دیگر کی گردد عزت خواهم گردید او از من
گدائی خواست کی آقائی طلب خواهم کرد ۱۲- بعد از این گدائی
و مذلت جان من است و بیست عباس دس در انبان من خواهد بود .
۱۳- شیخ، زنبیل بدست میگردید و بهر کس میرسید میگفت آقا برای
خدا چیزی بده ۱۴- اسرار او بالاتر از کرسی و هرش و ظاهر کارش

گدائی و گفتن بده برای خدا بود ۱۵- هر يك از البيا همین فن را بکار میبرند مردم مفلسند و آنها گدائی میکنند ۱۶- در ظاهر میگویند بده اقرض بدهید و بالعکس بانصرت خداوندی سرو کار دارند.

۱۷- این شیخ در بدر میرود و دست نیاز دراز میکند در صورتیکه برای او صد در آسمان باز است ۱۸- آن گدائی که او بآن جدیت میکرد برای خدا بود نه برای گلو و شکم ۱۹- اگر هم برای گلو میکرد همان گلو از نور حق بکار میافتاد ۲۰- نان و شیر و عسل خوردن او از چله نشستن و سه روز روزه صد فقیر بهتر است ۲۱- او نور مینوشد نگو نان مینخورد اگر چه صورت نامی چرد ولی در واقع لاله بیکار ۲۲- او چون شعله شمع است که از شمع روغن میخورد و برای اطرافیان خود از همان خوردن نور افشانی میکند ۲۳- آن نان خوردن است که خداوند فرموده است لا تسرفوا (اسراف نکنید) ولی برای نور خوردن فرموده اند که حدی دارد و بآن حد اکتفا کنید ۲۴- اینکه فرمودند بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید راجع بگلو و برای امتحان و ابتلا بود ولی آن امر کلمه که فرمودند بخورید نه اسراف در او راه دارد و نه از خدمت مکن است بیرون رود ۲۵- او امر و فرمان بود نه حرص و طمع جان چنان کسی تابع حرص نخواهد شد ۲۶- اگر کیمیا بس بگوید که خود ترا بمن بده البته این طمع نیست ۲۷- خدایتعالی گنجها نیست که در اعماق خاک پنهان بود بشیخ عرضه کرده بود ۲۸- شیخ در جواب گفت خداوند امن عا شتم و اگر غیر تو را بجویم دناه کرده ام ۲۹- من اگر طمع بهشت داشته و با از ترس دوزخ عبادت کنم ۳۰- يك مؤمن سلامت جوی خواهم بود چرا که رسیدن به بهشت و دور بودن از دوزخ راجع به حفظ بدن است ۳۱- عاشقی که از عشق حق تغذیه کند صد بدن در پیش او بقدر يك برگ تره ارزش ندارد ۳۲- و این بدنیکه این شیخ دارد نامش را بدن نگذار نام دیگری برای او پیدا کن ۳۳- عاشق خدا و مزد

طلبیدن؟! جبرئیل امین و دزدی؟! هرگز هرگز ۳۴- آنکه بیک لیلی سیاه سوخته عاشق بود ملک جهان در نظرش قیمت یک برگ تره نداشت ۳۵- پیش او زرو خاک یکسان شده بود زر چیست که جان پیش او اهمیت نداشت ۳۶- شیرو گرگ و حیوانات دیگر بحال او واقف شده و چون خویشاوندان گرد او جمع شده بودند ۳۷- وحس میگردند که این شخص از صفات حیوانی پاک شده و پراز عشق گردیده گوشت و پیه اش برای مازهر ناک است ۳۸- مکر ریز خرد که عشق است برای درندگان زهر است زیرا که خوب خوب ضد بد است ۳۹- درندگان گوشت عاشق را نمیخورند چرا که عاشق در پیش هر نیک و بدی معروف است و آنرا می شناسند . ۴۰- و اگر فی المثل درنده ای گوشت عاشق را بخورد تبدیل بزهر شده او را خواهد کشت ۴۱- هر چه جز عشق باشد خوراک عشق است دو جهان در مقابل منقار عشق دانه ای بیش نیست ۴۲- آیا ممکن است دانه ای مرغ را بخورد یا کاه دانی اسب را بچرد ۴۳- بندگی کن تا شاید بعداً عاشق شوی بندگی کسی است که با عمل اجرا میشود ۴۴- بنده طمع دارد که با عمل آزادی بدست آورد ولی عاشق هرگز آزادی نخواهد طلبید ۴۵- بنده هواره خلعت میدهد و عطای دائمی ولی خلعت عاشق فقط دیدار معشوق است ۴۶- عشق در بیان نمی گنجد و دریائی است که قعر آن ناپیدا است ۴۷- قطره های دریا را شهر دن محال است و هفت دریا پیش دریای عشق بسی کوچک است ۴۸- این سخن بی پایان است بر گردو قصه شیخ را بگو .

در معنی اولی لک لما خلقت الافلاك

- ۱- چنین شیخی گدای کوچه ها و در خانه ها شده عشق لا ابالی است
- ۲- که عشق دریا را چون دیگ بجوشد آورد و کوه را خورد کرده بدل به ریگ میکند ۳- عشق فلک را میشکافد و زمین را میبارزاند
- ۴- چون عشق قرین محمد (ص) بود از این جهت خدا بتهالی فرمود که واگر

تو نبودی آسمانها را خلق نمی‌کردیم، ۵- او چون در عالم عشق یگانه بود حضرت حق از میان انبیا این خطاب را با او تخصیص داد- که اگر برای عشق يك نبود کی افلاك را بوجود می‌آوردیم ۷- من برای آن آسمانها را برپا کردم تا بلندی مقام عشق را بفهمی ۸- البته آسمان منافع دیگری هم دارد ولی آن منافع تابع این منفعت است چون وجود بیضه که بتبع وجود جوجه بوجود آمده است ۹- خاک را من خوار کرده و زیر پای همه انداختم تا نواز ذلت عاشقان وئی ببری ۱۰- پس از آن خاک را بدل بسبزه و میوه نمودم تا از تبدیل فقیر آگاه شوی ۱۱- این کوه های استوار سر بر افراشته وصف ثبات و استواری عاشقان را حکایت میکنند ۱۲- اگر چه ثبات عاشقان معنی و استواری کوه صورت است و این برای آن است که بفهم تو که اهل صورت هستی نزدیکتر شود ۱۳- غم را به خار تشبیه میکنند البته خار مثل غم نیست ولی يك نحو آگهی است که بتو میدهند ۱۴- دل با قساوت را تشبیه بسنگ کرده اند البته سنگ بادل تناسب ندارد ولی مثالی است که آورده اند ۱۵- عین آن معنی بتصور نمی‌آید ولی نباید بگویی آن معنی وجود ندارد بلکه عیب در تصویر است که نمیتواند معنی را بهالم صورت بیاورد .

رفتن آن شیخ بخانه امیری بهر کدیبه روزی چهار بار باز نیل با اشارت غیبی و عتاب کردن امیر او را بدان وقاحت و عذر آوردن شیخ امیر را
۱- روزی شیخ چهار مرتبه برای گدائی بدر قصر امیر رفت ۲- ز نیل بدست گرفته و همی گفت چیزی بده برای خدا که خالق جان يك هدندان میخواند ۳- این هانعل های واژگونه است که عقل کلی را هم مات و مبهوت میسازد؟ ۴- امیر باو گفت ای شخص وقیح گمان نکن که من بخیل هستم ولی بتو میگویم ۵- این چه جور پوست کلفتی و روسختی است تو داری که در يك روز چهار مرتبه بدر يك خانه گدائی میکنی؟! ۶- آخر ای شیخ اینجا چه کسی دستش زیر سنگ نواست که اینقدر سماجت میکنی راستی که من

نرگدانی مثل تو ندیدم؟ ۷- آبرو و احترام گداها را بردی عباس
 دس زشتی شده ای این چه قسم گدایی است؟! ۸- تو دیگر از عباس دس
 جلو افتاده ای و او نو کرو مستخدم تو است الهی که هیچ ملحدی چنین نفس
 نعسی نداشته باشد ۹- شیخ گفت ای امیر خاموش باش من بنده فرمانم تو
 که از آتش من خبری نداری اینقدر جوش زن ۱۰- اگر در خود حرص نان
 میدیدم شکم نان خوار خود را میدربدم ۱۱- من هفت سال از سوز عشق که جسم را
 میسوزاند در بیابانها بر رگ ز خوردم ۱۲- از بس بر گرز خشک و تر خورده بودم
 رنگ بدنم بپز شده بود ۱۳- تا تو در پرده بشریت هستی به اشقان سرسری نگاه
 نکن ۱۴- مردم زیرک موشکافیها کردند و علم هیئت را بوجود آوردند ۱۵- در
 علم نیر نجات و سحر و فلک فیه اگر چه آنطور که شایسته بود پیش نرفتند ۱۶- ولی
 بقدر امکان کوشش کرده از امثال و اقران خود جلو افتادند ۱۷- اما چون
 نوبت عشق رسید غیرت عشق بدرخشید و عشق از نظر آنان پنهان ماند و
 چنین آفتاب روشنی ناپیدا گردید ۱۸- چشمی که در شب ستاره را میدید
 چه شد که آفتاب از او روی نهان کرد ۱۹- بند مرا بشنو و از این پرسش
 در گذر زیرا که عاشقان را باید با چشم عشق دید ۲۰- موقع باریک است
 و جان در کمینگاهی ایستاده و در این موقع عذر خود را بتوانم گفت
 ۲۱- بفرم و منتظر این جواب مباش و کمتر جاسوسی نموده سینه عاشقان را
 بغراش ۲۲- نه اینکه تو هم از نشاط عشق گمانی برده ای؛ پس احتیاط را
 از دست مده و انکار نکن ۲۳- در این مورد سه شق بیشتر نیست یا حتماً بطور
 و چوب عشقی وجود دارد یا ممکن و جایز است که وجود داشته باشد یا اصلاً
 وجود ندارد و محال است که باشد تو برای حزم و احتیاط حد و سطر را بگیر
 و منتظر باش تا زبانی متوجهت نشود.

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او بروی زدن و ایثار
 کردن مخزن بعد از گستاخی و اسنصام شیخ و قبول ناکردن شیخ

و گفتن که من بی اشارتی نیارم تصرف کردن

۱- شیخ ابن سخندان بگفت وهای های گریست و دانه های اشک بر گونه اش غلطید ۲- صدق شیخ در ضمیر امیر منعکس گردید. آری آتش عشق طرفه دیگرها میزد ۳- صدق عاشق و احساسات او جملات را از جای میکند اگر در دل دانا منعکس شود چه تمجیبی دارد ۴- صدق موسی به صا و کوه زد بلکه بدریای بی کران زده و آرامش نشد نموده. شیخ و امیر رو بروی هم ایستاده هر دو میگریستند ۶- چون مدتی شریه کردند امیر رو بشیخ نهوده گفت ای شیخ از جهنم بر خیز ۷- و هر چه میخواهی از خزانه من برگزین اگر چه صد چندان بیش از اینها است حقایق داری ۸- خانه مال تو است هر چه میل داری انتخاب کن که دو جهان برای تو کم است ۹- شیخ گفت بمن امر نفرموده اند که بدست خود چیزی انتخاب کرده و بردارم ۱۰- من این فضولی از پیش خود نتوانم کرد و چیزی که جز مضمون فرمان او نیست بفرمان داخل نتوانم کرد ۱۱- شیخ باین بهانه از پذیرفتن مال او استنکاف کرد ولی مانع اصلی این بود که عطای امیر از روی صدق نبود ۱۲- اگر چه راست میگفت و گفتارش بدون غل و غش بود ولی هر صدقی نمیتوانست نظر بلند شیخ را طلب کند ۱۳- از این جهت گفت خداوند بمن اینطور دستور داده که ددار بر و چیزی بخواه (و جز این نخواهم کرد).

اشارت آمدن از غیب بشیخ که این دو سال بفرمان ما بستدی و دادی بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر میکن که آنرا چون انبان ابوهریره گزدانم که هر چه خواهی یابی تا عالمیان را یقین شود که و رای این عالم عالمی است که خاک بکف بگیرد زرشود مرده در آن آید زنده گردد نحس اکبر در آن آید سعدا کبر شود کفر ایمان شود زهر تریاق گردد نه داخل این عالم است نه خارج نه فوق نه تحت نه متصل نه منفصل بی چون و چگونه و هر لحظه او را هزار اثر و نمونه چنانکه صنعت دست بادست و غمزه چشم با چشم و فصاحت زبان با زبان نه

داخل است و نه خارج و نه متصل و نه مفصل و العاقل یکتبه الاشاره

۱- شیخ تا دو سال کارش همین بود بعد از دو سال از خدا تعالی فرمان رسید ۲- که بعد از این بدیگران بخشش کن ولی از کسی چیزی نخواه که از خزانه غیب خود این دستگاره را بتو عطا کردیم ۳- هر کس از تو هر مبلغ از یک تا هزار هر چه بخواهد دست بزیر حصیر خود برده و آنچه لازم است بیرون بیاورد ۴- آنچه میخواهی از گنج رحمت بی شماره بدیگران عطا کن و بدان که خاک در کف تو زرخواند شد ۵- هر چه از تو میخواهند بده و اندیشه بخود راه مده که عطای حق بیش از بیش است ۶- در عطای مانده زبان راه دارد و نه کمی و نه ممکن است از عطا پشیمانی حاصل شود ۷- فقط برای روپوشی از چشم بد دست بزیر بور یا بر ۸- و از زیر بور یا مشتی بردار و بدست سائل بینوا بده ۹- بعد از این بدون منت و بدون انقطاع بخشش کن و هر کس که بخواهد از آن گوهر پنهانی عطا کن ۱۰- برو و بدالله فوق اید بهم باش و چون دست حق روزی بی منت تقسیم کن ۱۱- و امداران را از ذلت قرض رها کن و چون باران فرس سبزرنگ در جهان بگستران ۱۲- شیخ یک سال هم کارش همین بود که از کیسه خداوند زر بخشی مینمود ۱۳- در دست او خاک زر میشد و در بخشش و عطا احاتم طائی در مقابل او گدائی بیش نبود

دانستن شیخ ضمیر سائلان را بی گفتن و دانستن قدر و امداران بی گفتن که نشان ایشان باشد که: «داخرج بصفتی الی خلقی فمن یرالثق قدر آنی
۱- اگر فقیری حاجت خود را نیگفت او از ضمیرش آگاه بود و آن
چهارم حاجت بود باو میداد ۲- شخص سائل هر چه در دل داشت و میخواست
همانرا بدون کم و زیاد باو میداد ۳- باو گفتند از کجا دانستی که او این مبلغ خیال
کرده است که بگیرد؟ ۴- او میگفت خانه دل من خلوت است و خپل گدائی
و طمع هیچ چیز در آن نیست ۵- و در آن جز عشق حق در کار نبوده و جز خیال
وصل او داری نیست ۶- من اینخانه را از هر نیک و بدی رو قسم و اکنون پر از

عشق خداوند بگانه است ۷- غیر خدا در این دل هر چه که بینم مال من نیست بلکه عکس گدائی است که از من چیزی میخواهد ۸- اگر در آب نخل یا شاخه خمیده آن پیدا شود ناچار خارج از عکس و تصویر نخل نخواهد بود ۹- اگر صورتی در میان آب ببینی البته آن نقش عکس بیرون است ۱۰- ولی برای اینکه آب از پلیدی پاک شود لازم است که جوی بدن را تنقیه و پاک نمایند ۱۱- تیرگی و خس و خاشاک در آن باقی نماند تا صاف شده و عکس هر چیز را بطوریکه هست چون یک نفر شخص امین بدون کم و کاست نشان دهد ۱۲- نیت جز آب گن آلود چیزی ندارد ای دشمن دل آب را از گل صافی کن ۱۳- تو عادت کرده ای که همیشه بواسطه خواب و خوراک خاک بیشتری باین جوی بدن بریزی .

سبب دالستن ضمیرهای خلق

۱- چون درون آب از هر چیز خالی است این است که عکس روی همه در آن میافتند ۲- تو باطنت مصفا نشده خانه دلت پر از دیوود و سناس است ۳- ای خر که از خربت همواره در ستیز و اختلاف مانده ای کی ممکن است با این حال از روح مسیحا و بوبری ۴- اگر خیالی وارد صحنه ضمیرت شود چگونه میتوانی بشناسی که این از کدام کمینگاه سر بر آورده؟ ۵- تا کسی بتواند خیالات را از دل برو بدتنش از زهد و تقوی چون خیالی خواهد شد .

غالب شدن مکر روباه و زبون شدن خر از حرص

۱- خر جدیت زیادی کرد و جوابهایی بادلۀ روباه داد ولی مرض جوع در او بود ۲- حرصش غالب شده صبرش رو بضعف رفت چه که عشق نان بسی گلوهارا بهر بدن میدهد ۳- آن پیغمبری که بحقیقت امور آگاه بود فرمود کادال فقر ان یکون کفرا یعنی نزدیک است که احتیاج بکفر منتهی شود ۴- آن خراسیر گرسنگی شده بود لذا با خود گفت اگر سخنان این روباه مکرهم هست باشد فرض میکنم خواهم مرد بکمر تبم مردن بهتر است ۵- بگذار من از

این عذاب گرسنگی خلاص شوم اگر زندگی این است مرگ بهتر است ۶- اگر خرد در دفعه اول توبه کرد و قسم خورد که دیگر گول رو باه را نخورد دفعه آخر هم از خربتی که داشت خبط کرد ۷- بلی حرص دارنده خود را کور و احمق و نادان میسازد و مرگ را در نظر احمقان آسان جلوه میدهد. ۸- مرگ برای جان خران آسان نیست زیرا که آنها جان جاویدان ندارند و آنکه جان جاویدان ندارد شقی است و مرگ بر او آسان نیست و جرئتی که با جل دارد از احمقی او است. ۹- کوشش کن تا جان تو جاویدان گردد و برای روز مرگ ساز و برگ داشته باشی ۱۱- خراعت مادی هم بروزی دهنده نداشت که جو دحق از غیب برای او روزی بیفشاند ۱۲- تا کنون فضل خداوندی اورا بی روزی نگذاشته بود اگر چه گاهی گرسنه اش میگذاشت ولی بهر حال روزی او بقدریکه زندگی کند میرسد ۱۳- اگر گاه گاه گرسنگی نباشد آنها که بخوردن هر یه مندا از هیضه بصد گونه رنج و رحمت دیگر گرفتار خواهند شد.

در فضیلت جوع و احتما (۱)

۱. رنج گرسنگی بهتر از آن علت هائی است که از خوردن حاصل میشود زیرا که رنج گرسنگی هم لطیف تر هم سبکتر از رنج سیر است و هم برای کار کردن مساعدتر است ۲- علاوه بر اینکه رنج گرسنگی از رنجهای دیگر پاکیزه تر است در گرسنگی صد گونه نفع و هنر هم وجود دارد ۳- زیرا که گرسنگی پادشاه داروها است گرسنگی را بجان استقبال کن و او را خوار شماره ۴- هر چیز ناخوشی از گرسنگی خوش و لذیذ میگردد و هر چیز خوش و لذیذی بدون گرسنگی مردود است.

تهئیل در صبر و قناعت

۱- یکی نان سبوس جو میخورد دیگری باو گفت چطور میل داری که

(۱) حدیث نبوی است که «الاحتماء افضل من الدواء» یعنی برهیز از دو بهتر است

این نان را بخوری ۱۱۹ ۲- گفت چون گرسنگی بر اثر صبر دو مقابل شود نان جو در پیش من چون جلوامیگر دد ۳- پس چون صبر کنم میتوانم همیشه جلوام بخورم و بهمین جهت هست که صبورم ۴- گرسنگی رام هر کس نمیشود و این چرا گاهی است که از حد بیرون است ۵- گرسنگی را بخصوصان حق داده اند که بر اثر آن شیرزور مندی شوند ۶- بهر جلف گدائی گرسنگی نمیدهند چه علف کم نیست که جلو او بریزند ۷- و بگویند بخور تو که باین کم قیستی هستی تو مرغابی نیستی بلکه مرغ نانی هستی .

حکایت مریدی که شیخ از حرص و ضمیر او آگاه شد او را نصیحت کرد
 بر زبان و در ضمن نصیحت قوت تو کل بخشیدش با هر حق
 ۱- شیخ با مرید خود باه چله عازم شهری بود که نان در آنجا کم و کمیاب بود ۲- مرید بر اثر غفلت مردم ترس از گرسنگی و قعطی درونش بیشتر میشد ۳- شیخ که از ضمیر او آگاه بود گفت تا چند در فکر زحمت شکم هستی ۴- تو برای غصه نان سوخته و دیده صبر و تو کل را دوختی ۵- تو از آن نازیبان عزیز نیستی که تو را بدون گرد و مویز بگذارند ۶- گرسنگی روزی خواص در گاه حق است و بچون تو کیچو گدائی نمیدهند ۷- آسوده خاطر باش تو از آنها نیستی که در این مطبخ بی نان بمانی ۸- برای این شکم خوار گان عوام خوانها گسترده شده و کاسه ها چیده اند ۹- وقتی بهیبری نان جلو تو هم میدود و میگوبد ای که از بیم پنهانی خود را کشتی ۱۰- ای آنکه خود را در شکم روی کشتی نورفتی و نان ماند بر خیز و بگیر ۱۱- هان دست و پایت نلرزد و تو کل پیدا کن که روزی تو بتواز تو عاشقتر است ۱۲- او عاشق است و چون بی صبری تو را میداند ناز میکند ۱۳- اگر تو صبر داشتی روزی مثل عاشقان میآمد و خود را بتو میرسانید ۱۴- این تب و لرز از ترس گرسنگی چیست؟! در صورتیکه اگر تو کل کنی سیرزندگی خواهی کرد
 حکایت آن گاو حریص که هر روزه صحرارا پر علف بیند و بچرد

تافر به شود و تافر دا از غم روزی لاغر گردد و سالها است که او همچنین می بیند و اعتماد نمیکنند

۱ - جزیره سبزی در یکی از نقاط جهان وجود دارد که فقط يك گاو در آن زندگی میکنند که بسی خوش خوراک است ۲ - هر روز این گاو تمام هلفهای جزیره را میچرد و عصر کاملاً فریه شده است

۳ - شب تا صبح در اندیشه خوراک فردا بسر میبرد و از غم چون تار مو لاغر میشود ۴ - صبح که شد میبیند که دشت تماماً سبز است و هلفها و کشتهها بلند شده بطوریکه تا کمر میرسد ۵ - گاو با گرسنگی که دارد مشغول چرا شده و تمام هلفها را میچرد ۶ - تافر به و چاق و کنده شده و تنش از پیله و چربی و قوت پر میشود ۷ - باز شب از ترس گرسنگی ناله کرده و لاغر میشود ۸ - که فردا من چه بخورم ؟ و سالها است که این گاو همین حال را دارد ۹ - و هیچ فکر نمیکنند که چندین سال است که من از این سبزه زار و این چمن میخورم. ۱۰ - هیچ روزی روزی من کم نیامده پس این ترس و غم من برای چیست ؟ ۱۱ - هنوز هم وقتی شب میرسد لاغر میشود از غم اینکه روزی تمام شده ۱۲ - نفس همان گاو و این دنیا آن جزیره است که نفس انسان از غم نان و خوف جوع لاغر میشود ۱۳ - و میگوید بعد از این چگونه نان پیدا خواهم کرد؟ غذای فردا را از کجا تهیه کنم؟ ۱۴ - آخرای بد دل سالها است که میخوری و هیچ وقت خوراک تو کم نشده یکدم آینده را رها کن و بگرشته بنگر که چگونه وسیله خوراک و زندگی تو رسیده است ۱۵ - آنچه از انواع غذاهای لذیذ خورده ای بیاد آور کم بآینده نگر بسته و زاری کن.

صید کردن شیر آن خر را و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت به چشمه تا آب خورد تا باز آمدن شیر جگر بند و دل و جگر نیافت از روبه پرسید کوه دل و جگر ؟ گفت اگر او را دل و جگر بودی آنجان سیاستی دیده بود آن روز و به هزار حيله جان برده کی

بر تو باز آمدی دل و کنا سمع او نقل ما کنا فی اصحاب السعیر (۱)»

۱- روباه خر را نزد شیر برد و شیر آنرا پاره کرد ۲- چون برای پاره کردن خر کوشش فراوان کرده بود تشنگی بروی غلبه کرده بکنار چشمه ای رفت که آب بخورد ۳- روباه فرصتی بدست آورده دل و جگر خر را بخورد ۴- و چون شیر از چشمه بازگشت که غذا بخورد دل و جگر خردانید ۵- و از روباه پرسید که دل و جگر چه شده است؟ حیوان که بدون دل و جگر نمیشود ۶- روباه گفت اگر او دل و جگر داشت کی دو مرتبه باینجا میآمد ۷- او که آن قیامت و روز رستخیز را دیده و آن هول و هراس و آن از کوه افتادن و فرار را مشاهده کرده بود ۸- اگر جگر داشت یا دل داشت دهنه دیگر چرا باینجا میآمد؟ ۹- دلپیکه نور دل ندارد دل نیست وقتی روح ندارد جز گل چیزی نیست ۱۰- آن شیشه و زجاجه بی که نور جان در او نیست قندیل نیست بلکه قاروره بول است (۲) ۱۱- نور چراغی که در آیه نور ذکر شد داده ذوالجلال و شیشه و سفالیکه نام چراغ بآن داده اند ساخته دست خلق است ۱۲- تعدد و جدائی در ظرف است ولی در شعله های چراغ جز یگانگی و اتحاد تصویری نتوان کرد ۱۳- شش قندیل که روشن شد نورشان بهم آمیخته تعدد از میان برمیخیزد زیرا که آنچه که هست فقط نور است ۱۴- آنکه انکار کرد نظرش بظرف بوده و نور را ندیده و آنکه ایمان آورد نور را درک کرده است ۱۵- وقتی کسی نظرش بظرف باشد شیش ع و نوح ع را دو نفر میبیند

۱- این آیه در سوره ملک است یعنی اگر گوش شنوا یا قوه تعقل داشتیم از اصحاب دوزخ نبودیم ۲- قاروره باصطلاح طب قدیم شیشه ای است که بول مریض را برای معاینه در آن میریختند - زجاجه که داری نور باشد اشاره بآیه نور است که سابقاً ذکر شده

۱۶ - این اشخاص که بظرف مینگرند مرد نیستند بلکه صورت مردند اینها مرده نان و کشته شهوتند .

حکایت آن راهب که بروز روشن باشمع در طلب آدمی میگشت
۱ - راهبی شمع در دست داشت و در وسط روز با کمال جدیت
میان بازار گردش میکرد ۲ - کسی باو گفت چه میجویی ؟ که در جلو
هر دکانی در جستجو هستی ؟ ۳ - این کار لغو چیست که در روز روشن
با چراغ در جستجو هستی ؟ ۴ - گفت من در جستجوی آدم زنده
هستم که نفسی از زندگی بکشد ۵ - آیا مردی هست ؟ جواب داد این
بازار پر از مردمان است ۶ - راهب گفت من مردی میخواهم که در سر
دو راهی خشم و حرص مرد باشد ۷ - کسیکه در موقع خشم و شهوت مرد
باشد کجا است من کو بکو دنبال چنین مردی میگردم ۸ - کو مردیکه
در این دو حال مرد باشد تا من جان فدای او کنم ۹ - گفت ای راهب
چیز کمیابی میجویی ولی از حکم خداوند غافلوی ۱۰ - تو بفرع نگاه
میکنی و از اصل بی خبری ماها همه فرع هستیم و اصل احکام تقدیر است
۱۱ - قضای الهی چرخ گردون را گمراه میکند و صد عطار را
(که مری قوای فکر و اندیشه و دال بر ادب و دانش یزدانی و وحی است)
ابله و نادان میسازد ۱۲ - جهان بزرگ را تنگ میسازد آهن و سنگ خاره
را آب میکند ۱۳ - ایکه گام گام راه طی میکند و میخواهی این راه را
باقدم زدن و گام برداشتن بروی بدانکه خام هستی (این راه جز به نیروی
عشق طی نمیشود) ۱۴ - گردش سنگ آسیا را که دیدی آخر باب
جوی هم نظر کن که گرداننده آسیا و منشأ حرکت است ۱۵ - میبینی
که خاک به هوا میرود ملتفت بادباش که در میان خاک است و گرد و باد
را بوجود آورده ۱۶ - دیگهای هوش را دیدی که بجوش آمده آخر
آن آتشی را که اینها را بجوش میآورد هم ببین ۱۷ - خدایتعالی بعظمت

ایوب فرمود من بهر موی نو صبری دادم ۱۸ - تو آگاه باش و نظر بصبر خود ندوز بلکه متوجه کسی باش که این صبر را عطا فرموده است ۱۹ - تا کی همه را بگردش چرخ چاه مینگری؟ سر بردار و میر آب را بین ۲۰ - توهی میکنی که دیدم ولی دیدن او نشانه ها دارد ۲۱ - گردش کف روی آب دریا را که دیدی دریا ندیده ای نشانه دریا دیدن حیرت است اگر حیرت میخواهی بدریا بنگر ۲۲ - کسیکه کف دیدا سرار فاش میکند و آنکه دریا دید حیران میشود ۲۳ - آن که کفها را بیند در دل نیتها میکند و آنکه دریا را بیند دل را دریا میسازد ۲۴ - آنکه کف دید هنوز تشخیصش و پنج دارد و آنکه دریا دید بی اختیار است ۲۵ - آنکه کف دید هنوز در گردش است و راه را بیابان نرسانده و آنکه دریا دید از غش بیرون آمده و بقصد رسیده است

دعوت کردن مسلمانی مفی را بدین اسلام و جواب گفتن او

۱ - یکی از مسلمانان به منی گفت بیا مسلمان شو و در جرگه

مؤمنین داخل شو ۲ - من گفت اگر خدا بخواهد مؤمن میشوم و اگر

فضل او بیشتر شامل من شود بر تبه یقین میرسم ۳ - مسلمان گفت خدا

میخواهد که تو مؤمن شوی تا اجازت از دوزخ رهایی یابد ۴ - ولی نفس

و شیطان تو را بسوی کفر و کشت میکشاند ۵ - من گفت البته تو انصاف

داری اکنون که نفس و شیطان غالب هستند من هم باید بکسی کمک کنم

که زورمند است ۶ - من هم بار کسی میشوم که غالب است و بآن طرفی

میروم که غالب مرا میکشاند ۷ - خدا که از من صدق و راستی میخواست

خواستش چه سودی دارد که از پیشش نرفت که مرا بآن طرف ببرد

۸ - و نفس شیطان خواسته خود را پیش برد و عنایت خداوند تبدیل بقهر

گردید و شکست خورد ۹ - فرض کن که تو یک کاخ خوبی ساختی و

نقشهای خوب در آن انداختی ۱۰ - و خواستی که آنجا مسجد و جای عبادت

باشد آنوقت کس دیگری آمد آنرا از دست تو گرفته دبر ساخت ۱۱- یا
تو کرباسی بافتی که قبای خوبی درست کرده و بهوشی ۱۲- تو قبا میخواستی
و دشمن هلیز نم تو آنرا گرفته شلوار دوخت ۱۳- در اینمورد شلوار جز
آنکه مطابق میل آن غالب باشد چه چاره ای دارد؟ ۱۴- اگر کرباس
زبون دست غالب شد چه تقصیری دارد؟ و در جهان کسیکه مغلوب غالب
نیست کدام است؟ ۱۵- اگر بدون میل و اراده صاحب خانه کسی بزور در
باغ و ملک او داخل شده و خار بکار د ۱۶- صاحب خانه که با این خواری
باشد که اینطور کهنگی و پوسیدگی بر آن راه یابد من هم اگر با او یار شوم
اگر تازه و قوی هم باشم کهنه و پوسیده خواهم شد ۱۷- وقتی خواهش نفس
و شیطان پیش برود پس جمله ماشاء الله کان (۱) مسخره می بیش نیست
۱۸- من اگر ننگ مغان بوده یا گناز هستم هرگز بنده این گمان را نمیبرم
۱۹- که کسی بدون اراده یا با وجود خواست او علی رغم او در ملک او حکومت
کند ۲۰- و ملک او را بطوری مسخره کند که با آنکه نفسها را او بکار
انداخته نتواند در مقابل دشمن نفس بکشد ۲۱- میخواهد او را دفع
کند و باید دفع کند و هر دم غمهاش زیاد میشود زیرا که نمیتواند شیطان
را دفع کند ۲۲- پس باید بنده این شیطان بود زیرا که در هر مورد او
غالب است ۲۳- و ممکن است از من انتقام بکشد آنوقت خدا کی میتواند
از من دستگیری کند ۲۴- آنچه شیطان بنواهد همان میشود دیگر از
طرف چه کسی کار من خوب خواهد شد؟ ۲۵- حاشا و کلاما شاء الله کان
هر چه خدا بنواهد خواهد شد و او در مکان و لامکان ما کم مطلق است
۲۶- و هیچکس در ملک او بدون امر او تار مویی نمیتواند زیاد و کم کند.

در بیان مثل شیطان بر درگاه رحمان
۱- ملک ملک او و فرمان فرمان او است و شیطان کمترین سنگ

در گاه او است ۲ - تر کمان اگر سگی دارد که سر و رو بر در گاه او نهاده
۳ - بچه های خانه دمش را گرفته و میکشند و در دست اطفال خانه زبون
و ذلیل است ۴ - ولی اگر بیکانه ای از آنجا عبور کند مثل شیر نر باو حمله
میبرد ۵ - او اشداء علی الکفار (۱) است که با دوست گل و با دشمن خار
است ۶ - با هوان آتش و آبی که تر کن باوداده اینطور با وفا و پاسبان
گردیده ۷ - پس شیطان که سگ در گاه خداست و خدا او را هستی
بخشیده و صد گونه فکر و تدبیر و حبله در او نهاده ۸ - آبرو و بار غذایی
او قرار داده که آبروی هر نیک و بدی را ببرد ۹ - آبروی عموم همان
آب و آتش است که خدا باین سگ که شیطان نام دارد تخصیص داده و
طعام او است ۱۰ - با این وصف چگونه ممکن است جان او در مقابل
حکم و فرمان این در گاه قدرت قربان نشود ؟ ۱۱ - شیاطین گله گله از
رئیس و مرتوس چون سگی که دستهای خود را در جلو غار گسترده
بود (۲) ۱۲ - بر در غار الوهیت چون سگ تابع امر و همیشه آماده اند ۱۳ - و
گفته شده که ای شیطان که سگ این در گاهی کسانیرا که باین راه قدم
میگذارند آنها را امتحان کن ۱۴ - بآنها حمله کرده مانع شوتا بینی
کدامشان در صدق و راستی نر هستند و کدام ماده هستند ۱۵ - پس اهوذ
بالله من الشیطان الرجیم چیست ؟ و برای چه فرموده اند در موقع حمله
شیطان از روی صدق بخدا پناه برده و بگوئید از دست شیطان رجیم بخدا
پناه میبرم ؟ برای آنست که اگر شیطان پیش از حد حمله کرد بخدا پناه
ببری ۱۶ - این پناه بردن و اعوذ گفتن مثل آنست که بتر کمان بگویی
که ای ترک خطائی به سگت بانگ زده را امر کن که راه مرا باز کند ۱۷ - تا

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره فتح است که در باره مؤمنین میفرماید

« اشداء علی الکفار رحما بینهم ». یعنی مؤمنین بر کفار سخت گیر و میان

خودشان مهربانند ۲ - اشاره بسگ اصحاب کعب

بدرگاه تو آمده از جود و جاه تو حاجتی نخواهیم ۱۸ - اگر ترك از
سقوط سنگ و جلو گیری او عاجز باشد این پناه بردن و آه و ناله بیسورد
است ۱۹ - اگر اینطور باشد ترك هم میگوید من پناهگاهی میخواهم
که از حمله سنگ در امان باشم و در خانه خود از دست سنگ عاجز و درمانده ام!
۲۰ - تو نمیتوانی بدر اینخانه بیایم و من هم نمیتوانم از در بیرون آیم!
۲۱ - در این صورت خاك بر سر ترك و مهمان هر دو که يك سنگ دست هر
دو را بسته است ۲۲ - حاشا که اینطور باشد ترك اگر بانگ بزند سنگ
چیست؟ شیر از ترس خون قی خواهد کرد ۲۳ - ای کسیکه خود را
شیر یزدان میخواهی سالها گذشته که از سگی درمانده هستی ۲۴ - چون
شکار سنگ شده ای دیگر چگونه ممکن است سنگ برای تو شکار کند.

جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را در اثبات اختیار بنده و
دلیل گفتن که سنت راهی است کوفته اقدام انبیا علیهم السلام و
بر همین آن راه به بیابان جبر است که خود را اختیار نمایند و امر و
نهی را منکر شود و تاویل کند از منکر شدن امر و نهی لازم آید انکار
بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعان است و دوزخ جزای مخالفان
و دیگر نگویم بچه انجامد و العاقل یکفیه الاشارة و بر بسار آن راه
به بیابان قدرت است که قدرت خالق راه غلوب قدرت خلق داند و از آن
فوائد زاید که آن مغ جبری بر شمرد

- ۱ - مؤمن گفت ای مغ جبری سخن خود را گفتی اکنون در
- جواب بشنو ۲ - در این شطرنج بازی خود را کردی اکنون بازی حریف را
- ببین ۳ - نامه عذر خود را خواندی اکنون که تمام کردی نامه سنی را بخوان
- ۴ - آنچه بطریق جبر در باره قضا گفتی سر آنرا اکنون از من بشنو
- ۵ - مادر این عالم اختیاری داریم و نمیتوان چیز حسی را منکر ؛
- ۶ - کسی بسنگ نمیگوید بیا وار يك كلوخ هیچکس وفاداری منو
- لیست ۷ - کسی بيك نفر آدم نمیگوید پرواز کن و بيك کور نمیگوید

پيامرانگاه کن ۸ - خداوند فرمود که بر کور حرجی نیست خدائی که
گشایش بخش است بما حرج و تکلیف شاق متوجه نمیکند ۹ - کسی
بسنگ نمیکوید چرا دیر آمدی بالای چوب چرا بن بر خوردی ۱۰ -
از کسیکه مجبور است از این قبیل مؤاخذه ها نمیکند و کسیرا که
معدور است نمیزنند ۱۱ - امر و نهی و عتاب و تمجید جز برای شخص مختار نیست
۱۲ - تو در ظلم و ستم اختیار داری مقصود من هم از نفس و شیطان همین
مختار بودن در ظلم و بدی است ۱۳ - این اختیار در درون تو سکونت دارد
و آیام است و تا یوسفی نبیند عوض ترنج دست نخواهد برید ۱۴ - اختیار
و خواست در نفس موجود بود و همچنین که روی یوسف دید پروبال گشود
۱۵ - سگی که خوابیده اختیارش کم شده ولی وقتی شکمبه دید دم
میچنبد ۱۶ - اسب هم وقتی جود دید خونخو میکند و گریه که گوشت دید
مومو میکند ۱۷ - الفرض آن اختیار خفته بر اثر دیدن جنش در میآید
همچنانکه آتش بر اثر دم زدن افر و خسته میشود ۱۸ - وقتی دیدی اختیارت
چون يك شیطانی میچنبد این دیدن دلالتی است که پیغام مشوق
میآورد ۱۹ - وقتی مطلوبی باین شخص عرضه کند اختیاری که در خواب
بود حرکت کرده و آماده کار میشود ۲۰ - و فرشته الهی رغم شیطان
خبرها و نیکی ها عرضه میکند و در دل شور بر میآید ۲۱ - تا اختیار
نیکی و خیر تو بچنبد چرا که پیش از عرضه کردن این دو صفت و این
دو اختیار در خوابند ۲۲ - پس فرشته و شیطان عرضه کننده خیر و شرند
که در های اختیار را تحریک میکنند ۲۳ - از الهامها که عرضه فرشته است
و از وسوسه ها که عرضه شیطان است اختیار خیر و شر متعددی در
وجود توبه جنش در میآید ۲۴ - در موقع تحلیل نماز که نماز گزار
باسلام گفتن از نماز فارغ میشود بفرشتگان سلام میدهد
۲۵ - که ای فرشتگان از الهام و دعای خوب شما بود که اختیار

من برای این نماز بجنبش آمد (۱) ۲۶ - و همچنین بهد از گناه بشیطان لعنت میکنی برای اینکه او باعث شده که تو گناه را اختیار کرده‌ای ۲۷ - این دوزخ عرضه کننده (فرشته و شیطان) از نظر پنهانند و پرده غیب آنها را از نظر پوشانیده و از پشت پرده عرضه میکنند ۲۸ - وقتی پرده غیب برداشته شود توری دلائل خود را خواهی دید ۲۹ - و از سخنانشان آنها را تمیز میدهی و میفهمی که همین‌ها بوده‌اند که در پرده با تو سخن میگفتند ۳۰ - شیطان خواهد گفت ای که اسیر طبع و بسته تن هستی من کار بد را بتو عرضه میکردم ولی تو را مجبور نکردم که آن کار را بکنی (۲) ۳۱ - فرشته هم میگوید من بتو گفتم که این گناه اگر چه تو را شاد میکند ولی در انتها غم تو را زیاد خواهد کرد ۳۲ در فلان روز بتو نگفتم که راه بهشت این نیست و از آن طرف است؟ ۳۳ - ما دوست روح جان فزای تو هستیم و کسانی بودیم که بیدرتو آدم سجده کرده و خلوص بخرج دادیم ۳۴ - اکنون هم بتو خدمت کرده بطرف بزرگی و مخدومی دعوت میکنیم ۳۵ - و این گروه شیاطین دشمن پدرت بوده و از خطاب اسجد و ابابا کرده و با آدم سجده نکردند ۳۶ - سخن او را قبول کردی و سخن ما را بدور انداختی و حق خدمت ما را نشناختی ۳۷ - حالا ما و آنها را بالعیان ببین و از لعن سخنان ما را بشناس ۳۸ - در شب تاریک اگر رازی از دوست بشنوی صبح اگر بحق بگوید میدانی همان است که

۱- السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ۲- اشاره بآیه ۲۶ از سوره ابراهیم: «وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم و ما کان ای علیکم من سلطان» یعنی وقتی کار گذشت و حکم عذاب گناهکار صادر شد شیطان میگوید که خداوند بشما وعده حق و راست داد و من هم بشما وعده دادم و برخلاف حقیقت گفتم ولی تسلطی بر شما نداشتم (و شما را مجبور نکردم)

شب با نو سخن گفته ۳۹ - اگر دو نفر شب خبری بتو داده باشند روز از این آنها هر دو را خواهی شناخت ، ۴۰ - صدای شیر و صدای سگ شب اگر بگوش برسد و صورتشان بملت تاریکی دیده نشود ۴۱ - روز اگر هر دو بصدادر آیند از صدایشان ساخته خواهند شد ۴۲ - مختصر کلام این است که شیطان و فرشته اختیار را تکمیل میکنند و ظاهر میسازند ۴۳ - اختیار در ما پنهان است و چون دو چیز مطلوب از بدو خوب بنظر رسید آشکار شده و بجنبش میافتند ۴۴ - استاد معلم کودک را تادیب نموده میزند و جزا میدهد زیرا که در کودک اختیار هست ولی آیا کسی سنگ را تادیب میکند ؟ ۴۵ - هیچ ممکن است که به سنگ بگویی که فردا بیا و اگر نیایی من این بدی را جزا میدهم ؟ ۴۶ - هیچ عاقلی که درخرا میزند با سنگی راعتاب میکند ، ۴۷ - در پیشگاه عقل جبر از قدر رسوانر و مفتضح تر است زیرا که جبری حس خود را انکار میکند و با اینکه احساس میکند که مختار است اختیار را منکر شده ۴۸ - ولی قدری منکر حس نیست چرا که قدری کار را بخود نسبت میدهد نه بخدا و میگوید کار مردم از خود آنهاست و اراده و کار حق در آن دخالت ندارد البته کار خدام محسوس نیست پس قدری انکار حس نمیکند ۴۹ - کسیکه منکر کار خداوند است البته کار را می بیند ولی دلالت آن کار را بکار کن انکار میکند ، ۵۰ - مثل اینکه او میگوید دود هست ولی آتش را نمی بیند که میگوید نیست و نور شمع را دیده و وجود شمع را منکر میشود ۵۱ - ولی جبری آتش را بالعیان می بیند و با وجود آن منکر آن میگردد ۵۲ - دامنش میسوزد و میگوید آتش نیست جامه خود را میدوزد و میگوید نخ نیست ۵۳ - پس دعوی جبر يك سفسطه ای پیش نبوده هذبان و تخیل محض است و چنین کسی از کافر بدتر است ۵۴ - کافر میدوید جهان هست و پروردگار نیست یا پروردگاری قائل است که قابل سؤال و جواب نیست (پرورش عالم را به طبیعت یاد هر نسبت میدهد) ۵۵ - ولی این میگوید که اصلاً جهان نیست یا

هم خیال و وهم است و سوسنطائی است و گپیج شده است ۵۶-۵۵-۵۴ عالم که امر و نهی میکند همین امر و نهی اقرار است باینکه اختیار هست و گرنه امر و نهی بدون اختیار معنی ندارد ۵۷- ولی جبری میگوید امر و نهی نیست و چون انسان مختار نیست تمام این امر و نهی ها خطا است ۵۸- حس را حیوان هم قبول دارد و میفهمد ولی درك کردن دلائل و دلالت دلائل محتاج بدقت است ۵۹- چون بودن اختیار حسی است پس تکلیف کار بر شخص مختار شایسته است

در بیان آنکه درك وجدانی چون اختیار و اضطراب و خشم و اضطراب و وسوسه و ناهار بجای حس است که زرد از سرخ بدان فرق کنند و خرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مشك از سرسین و درشت از نرم بحس مس و سرد از گرم و سوزان از شیر گرم و تر از خشک و مس دیوار از مس درخت معلوم کند پس منکر وجدان منکر حس باشد و زیاده که وجدان از حس ظاهر تر است زیرا که حس را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مدخل وجدانیات ممکن نخواهد بود و العاقل یكفیه الاشاره

- ۱- درك وجدانی مثل درك حسی است و هر دو مثل هم هستند
- ۲- اینکه امر و نهی و بکن و ممکن را وجدان می پذیرد و آنرا بی مورد نمیداند
- ۳- اینکه میگوید بد فردا چنین و چنان بکنم و وجدانش شاهد است که درست فکر میکند این دلیل اختیار است ۴- و همینطور از کار خود گاهی پشیمان میشوی این پشیمانی از اختیار ناشی شده و گرنه از کاریکه تحت اختیار تو نیست پشیمانی معنی ندارد ۵- قرآن پر است از امر و نهی و وعده و وعید که جادیده شده که کسی بسنگ امر و نهی کند
- ۶- هیچ عاقل دانائی ممکن است بکلیت و سنگ خشم کند و غضب نماید ۷- و بگوید من گفتم چنین و چنان کنید و شما عاجزها چرا نکردید ۸- عقل کی ممکن است حکمی متوجه چوب و سنگ کند مرد جنگی بصورت یا مجسمه کی این سخن را میگوید ۹- که ای غلام دست و پا بسته لیزه بدست

بگیر و بمیدان جنگ بیا ۱۰ - خالق که آسمانها و ستارگان را با این نظم و ترتیب آفریده چگونه ممکن است امر و نهی جاهلانه بکند ؟

۱۱ - تو با عقیده جبر خواستی حق را منزه از عجز ندانی ولی در عوض او را جاهل و سفیه و گبیج خواندی ۱۲ - عقیده قدری مستلزم عجز حق نیست و اگر هم باشد جاهل بودن از عجز بودن بدتر است ۱۳ - تو که من از روی لطف بهمان میگوید بدر منزل من بدون سگ و بدون پوسنین بیا ۱۴ - و با ادب از فلان طرف داخل شو تا سگ من مزاحم تو نشود ۱۵ - تو بعکس رفتار میکنی و بدر منزل او میروی البته از زخم سگ او صدمه خواهی دید ۱۶ - تو مثل بند گان بدر منزل او برو تا سگش نسبت بتو غضبناک نشده بلکه مهربان باشد ۱۷ - اگر سگ یار و باهی همراه ببری از کنار هر چادری سگی حمله میکنند ۱۸ - در غیر خدا یعنی مردم اختیار نداشته باشند تو چگونه بر کسیکه مجرم است خشمگین میشوی ؟ ۱۹ - و چرا برای دشمن دندان همبختی و تقصیر را از او میدانی ۲۰ - اگر از سقف خانه چوبی بشکنند و بسرت افتاده مجروحت بکنند ۲۱ - هیچ ممکن است نسبت بچوب خشمگین شوی و کینه او را بدل بگیری ؟ ۲۲ - و بگویی چرا زدود دست مرا نمیکست معلوم میشود که دشمن جان من است ۲۳ - کودک اگر کاری بکند چگونه او را میزنی ؟ یا اگر بزرگ کاری بکند چه سان او را تیر نه میکنی ؟ ۲۴ - اگر کسی مالت را زد بدید میگوئی بگیر و دست و پای او را بخته اسپرش کن ۲۵ - اگر کسی بناموس تو طمع کند هزار گونه خشم نسبت باو از تو سر میزند ۲۶ - ولی اگر سبیل بیاید و رخسار تو را ببرد هیچ نسبت باو کینه پیدا میکنی ؟

۲۷ - اگر باد کلاه ترا برد کمی نسبت به باد خشمناک میشوی ؟ ۲۸ - خشمی که در تو پیدا میشود اختیار طرف را بیان میکند تا مثل چبری هنر نیآوری که من اختیار نداشتم ۲۹ - اگر شتر بان شتری را بزند شتر قصد جان او را میکند ۳۰ - و نسبت بچوب او هیچ حمله نمیکند پس شتر هم از مختار بودن انسان

بومی برده است ۳۱- همچنین اگر سنگی بیک سنگ بزنی چون يك پهلو ان دو تو بر تو حمله میکند ۳۲- اگر هم سنگ را بگیرد از خشمی است که بر تو دارد چون تو دوری و بتو دسترس ندارد ۳۳- اکنون که عقل حیوان اختیار را میداند نو که انسانی شرم کن و نگو که من مجبورم ۳۴- اینم طلب کاملاً روشن است ولی در ماه صیام دیده شده که اشخاصی بطمع سحر خوردن چشم خود را میپندند که نور صبح را بینند ۳۵- چون تمام میل او این است که نان بخورد و بتاریکی میکند و میگردد روزی-ت ۳۶- حرص که روز را پنهان میکند اگر پشت بپرهان نمود تعجبی ندارد .

حکایت هم در بیان تفریر اختیار خلق و بیان آنکه تقدیر و قضا سلب کننده اختیار است

۱- دزدی به اسبان گفت کار بیکه من کردم حکم خدا بود ۲- پاسبان هم گفت عزیزم من هم آنچه میکنم حکم حق است ۳- اگر کسی از دکانی تری بردارد و بگوید این حکم خدا و نداست ۴- دوسه مثنی باید بسرش زده بگویی حکم حق است که آنچه برداشته ای بجای خود بگذاری ۵- وقتی برای يك پره تره این عذر تو از ديك بقال قبول نمیشود ۶- تو چگونگی باین عذر اعتماد کرده گردمار و از دهامی گردی ۷- ای مار گزیده نادان تو باین عذر خون و مال وزن و بچه خود را بپاد داده ای ۸- پس هر کس سبیل تو را بکند و متعذر شده بگوید مضطر بودم ۹- اگر کلاه (حکم حق است) برای معذور بودن تو کافی است پس بمن هم تعلیم کن و فتوی بده ۱۰- زیرا من هم صد آرزو و شهوت دارم ولی از ترس و هیبت جزا دستم بسته شده ۱۱- پس گرم کن این عذر را بمن هم تعلیم کن و گره از دست و پای من بگشا ۱۲- تو يك کسب و پیشه ای برای خود اختیار کرده ای و با همین عمل در واقع میگوئی اختیار دارم و خیال و اندیشه دارم ۱۳- اگر اختیار نداری چرا میان این همه پیشه ها این پیشه را اختیار کرده ای ۱۴- وقتی نوبت نفس رهو امیرسد بقدر بیست نفر اختیار

در تو پیدا میشود ۱۵- اگر يك حبه يكي از ياران از تو ببرد جنگ را اختيار
 ميکني ۱۶- ولي وقتي نوبت شکر نعمت ميرسد از سنگ کمتر شده اختيار
 نداری؟! ۱۷- يقين بدان که جهنم تو هم همین هذرا آورده و خواهد گفت که
 من در این سوزاندن معذورم ۱۸- وقتي کسی با این دليل که می آوری تور را معذور
 نمیدارد بدانکه این عذرا از جلا دهم خلاصت نخواهد کرد ۱۹- این عالم با
 همین داوری منظم شده و آن عالم را هم همینطور قیاس کن

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار خالق و صحت امر و نهی
 و بیان آنکه عذر جبری در هیچ ملتی و در هیچ دینی مقبول نیست
 و موجب خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است چنانکه خلاص
 نیافت ابلیس جبری بآنکه گفت که بما اغویتم و القلیل يدل علی الکثیر
 ۱- کسی برای دزدیدن میوه بالای درخت رفته مشغول تکاندن میوه شد ۲-
 در این بین صاحب باغ رسیده گفت : از خدا شرم نمیکنی که میوه مردم را
 میدزدی؟ ۳- دزد گفت از باغ خدا بنده خدا اگر خرمایکه خداداده است
 بخورد؟ تو چرا و امانه ملامت میکنی؟ و بر خوان خدا و ندی بخل میورزی؟! ۴-
 ۵- صاحب باغ غلام خود گشت آن ریسه مان را بیاور تا من جواب این مرد را بدهم
 ۶- ۵۰۰ یکنگر ریسه حاضر شد دزد را گرفته محکم بدرخت بست و با چوب مشغول
 زدن او گردید ۷- دزد گفت آخر از خدا شرم کن من بیگناه اداری میکشی
 ۸- صاحب باغ گفت بنده خدا با چوب خدا به پشت بنده دیگر خدامیزند ۹-
 چوب از آن حق است و پشت و پهلو هم از آن او است من هم غلام و بنده فرمان
 او هستم ۱۰- گفت ای که کجی را راست میکنی من از جبر توبه کردم و اقرار
 میکنم که اختیار صحیح است ۱۱- (اکنون مولوی میفرماید) اختیار خدای

تعالی اختیار نوراً بوجود آورده و اختیار او نسبت با اختیار تو چون سوار است و گردی که از حرکت او بوجود آمده سوار را پیوسته البته اختیار او ذاتی و اختیار تو هارضی است. ۱۲- اختیار او اختیار ما را درست میکند و امر را بهمان اختیار که به داده صادر میکند ۱۳- حکومت کردن بنوع اجبار از دست هر مخلوقی برمیآید ۱۴- مثلاً هر مخلوقی میتواند صید را با جبار و بدون اینکه صید مختار باشد بسمت خود بکشد یا گوش زید را گرفته به هر طرف که بخواهد ببرد ۱۵- ولی خدایتعالی بدون هیچ آلت و اسبابی اختیار هر کس را کند و قرار داده به هر طرف که بخواهد میکشد ۱۶- زید را فقط اختیار خود او بزننجیرش میکشد و بدون اینکه دام یا وسیله دیگری در کار باشد او را صید میکند ۱۷- درود گر بر چوب حکومت میکند و هر چه بخواهد از آن میسازد و نقاش بهر خوبی که بخواهد صورت میسازد ۱۸- آهنچر با آهن حکومت دارد بنا هم با آلت و مصالح هر بنا که بخواهد میسازد ۱۹- اینها تعجبی ندارد آنکه نایاب است این است که اختیار های متعدد با اختیار سر تسلیم فرود آورده و بنده وار سجده کنند ۲۰- تو که بر جمادات حکومت میکنی و اقتداری که بر آنها داری البته جماد بودن را از آنها نفی نمیکند ۲۱- همچنین قدرت و تسلط او بر اختیار مخلوق مختار بودن را از آنها سلب نمیکند ۲۲- اختیار و خواست آنها بوجه کامل موجود است بطوریکه هیچ نمیتوان نسبت مجبور بودن با نهادن زیرا که میخواهند و میبندند و میکنند ۲۳- اگر بگوئی که کفر من خواست او است بدان که در این میان خواست تو هم هست ۲۴- زیرا اگر خواست تو نباشد کفر تو هم نیست کفر بدون خواست تناقض است ۲۵- امر کردن بیک نفر هاجز قبیح و مذموم است و خشم کردن بر او قبیح تر بخصوصاً از برورد گار رحیم ۲۶- گاو اگر بوغ نکیرد او را میزنند ولی آیا اگر نبرد او را زجر میدهند؟ ۲۷- گاو که در بی ادبی و بی تربیتی معرور نباشد صاحب گاو چگونه معرور خواهد بود ۲۸- سر بر آس

در دندارد دستمال نبند تو که مختار هستی نگو مجبورم که بر سبالت تو بخندند
۲۹- کوشش کن که از جام حق وجودت تبدیل شده و وجود نوی شوی آن
وقت است که بیخود و بی اختیار خواهی شد ۳۰- آنوقت تمام اختیار در دست
می خدائی است و تو چون يك نفر مست بکلی معذور خواهی بود ۳۱- هر چه
بگویی گفته می و هر چه بروی رفته وی است ۳۲- مستی که از جام حق شراب
نوشیده کی جز عدل و صواب از او سر میزند ۳۳- چنانکه سحره پس از
ایمان آوردن بموسی ۴ بفرعون گفتند هر چه میخواهی بکن مست از بریدن
دست و پا پروا ندارد (۱) ۳۴- دست و پای ما همان شراب خدای واحد است این
دست ظاهری سایه ای بیش نبوده و محل اعتنائیست .

در معنی ماشاء الله کان یعنی خواست خواست اوست و رضا رضای
او و از خشم و درد دیگران تنگدل مباشید کان اگر چه لفظ ماضی است
لیکن در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد که لیس عند ربنا صباح و لاهساء
۱- اینکه فرموده اند هر چه خدا بخواهد خواهد شد نه برای این است که
بنده در کار تنبیل و کاهل شود ۲- بلکه برای این است که تو را با خلاص و
جدیت تعریض کرده و بگویند در بندگی و خدمت آماده تر و چالا کتر
باش ۳- اگر بتو گفته بودند که آنچه تو بخواهی همان طور خواهد شد ۴-
در آنوقت اگر تنبیل و کاهل میشدی بمورد نبود چرا که هر چه تو بخواهی
و بخواهی شدنی بود دیگر جدیت تو مورد نداشت ۵- وقتی میگویند آنچه
خدا بخواهد شدنی است و برای ۵- همیشه حکم حکم او است ۶- چرا با جدیت
تمام جزو سپاه او چون بندگان او را پرستش نمیکنی ۷- اگر بگویند آن

(۱) اشاره بآیه ۴۹ و ۵۰ سوره شعرا لا تطعن ابدا بکم و ارجلکم من خلاف

ولا صلبنکم اجمعین قالوا لا ضیر اننا الی ربنا منقلبون یعنی (فرعون بساحران)
گفت دست و پای شما را چپ و راست میبرم و همه شمارا بدار میآورم بساحران
گفتند عقوبت تو برای ما ضرری ندارد که ما بسوی پروردگار خود باز میگردیم .

چه فلان وزیر بنخواهد امروز حکم حکم اوست ۸- آیا تو صد مرده کرد
او میگرددی تا از احسان و نیکی او بهره مند شوی؟ ۹- با از وزیر و قصر اومی
گریزی البته گریختن از او شیوه کسی نیست که یاری و کمک او را طالب
است ۱۰- و این درست به عکس مقصود است که در این مورد در خدمت بوزیر
کاهلی کنی و دلایل بر این است که فهم و ادراک تو واژگونه گشته و گول
خورده ای ۱۱- اساساً وقتی بگویند امر فلان آقا است معنیش این است که
کمتر با غیر او بنشین ۱۲- و هواره گرد او بگرد چرا که حکم حکم او
است دشمن خود را میکشد و جان دوست خود را از مرگ رهایی مینماید
۱۳- و هر چه که او بنخواهد همان بتو خواهد رسید پس بیخود جای دیگر
نرو و خدمت او را بر گزین ۱۴- و معنی حکم حکم اوست این نیست
که چون او حاکم است گرد او مگرد تا یچاره و سببه روزگار روز دروی
شوی ۱۵- تاویل این کلام که فرموده اند ماشاء الله کان آنچه خدا بنخواهد
شدنی است وقتی حق و صحیح است که تو را گرم کار و برای خدمت چالاک
نموده و امیدوارت سازد ۱۶- اگر دیدی که تو را است و کاهل نمود بد آنکه
آن تاویل نیست بلکه معنی آن را تبدیل نموده و عوضی گرفته ای ۱۷- این
کلام برای گرم کردن و امیدوار نمودن آمده که از ناامیدان دستگیری
کند ۱۸- تو در هر مورد معنی قرآن را از قرآن پرس از کسی پرس که
هو او هوس را آتش زده ۱۹- و پیش قرآن خود را قربانی و خاضع نموده
و عین روح قرآن شده است ۲۰- البته روغنی که کاملاً فدای گل گردید
خواه گل بو کنی و خواه روغن بو کنی هر دو یکی است و آن روغن خود
روح گل است.

در بیان معنی جف القلم و کتب ان لا یتوی الطاعة و المعصية لا یتوی
الامانة و السرقة جف القلم ان لا یتوی الشکر و الکفر ان جف القلم

ان الله لا يضيع اجر المحسنين (۱)

۱- تاویل جف القلم برای این است که بکار خوب و مهم انسان را تعریض و ترغیب کند ۲- پس قلم تقدیر اینطور نوشته است که اثر و جزای هر کار متناسب با همان کار است ۳- اگر کج بروی قلم نوشته است که کجی برای تو پیش خواهد آمد ۴- اگر دزدی کنی قلم نوشته است که دستت از میان خواهد رفت و اگر باده خوردی حکم مستی تو را قلم تقدیر صادر کرده است ۵- اگر ظلم کنی مدبر و اگر هدالت پیشه کنی مقبل و نوره آن بتو میرسد و این هر دو را قلم تقدیر نوشته و تغییر پذیر نیست ۶- تو را امیداری؟ و آیاروا هست که معنی جف القلم این باشد که چون قلم تقدیر الهی از اول حکمی را نوشته است دیگر خدا بتعالی دستش بسته و از کار معزول شده ۷- و میگوید کار از دست من بیرون رفته دیگر نزد من زاری ممکن و تغییر آنرا میخواه؟ آیاممکن است اینطور باشد؟ نه هرگز ۸- بلکه معنی جف القلم این است که عدل و ستم نزد من یکسان نیستند ۹- خیر و شر نزد من باهم فرق دارند و بد و بدتر هم باهم فرق دارند ۱۰- اگر ادب تو ذره ای بیشتر از رفیقت باشد فضل خداوندی او را در نظر گرفته ۱۱- بقدر همان ذره تو را فزونی خواهد داد و ذره چون یک کوهی کاملاً معلوم و منظر و نظر است ۱۲- پادشاهی که در پیشگاه او میانه امین و ظالم فرقی نباشد ۱۳- و کسیکه از ترس مرعوب شدن در درگاه او تنش میلرزد با آنکه بکار او طعنه میزند ۱۴- در نزد او فرقی نداشته و هر دو پیش او یکی باشند خاک

(۱) - حدیث نبوی است یعنی خشک شد قلم (و تغییر پذیر نیست) و نوشت که طاعت و معصیت امانت و دزدی باهم مساوی نیستند و خشک شد قلم با اینکه شکر نعمت و کفران نعمت باهم مساوی نیستند و خشک شد قلم با اینکه خدای تعالی جرنیکو کاران را ضایع نخواهد گذاشت (معنی خشک شد قلم این است که آنچه قلم تقدیر نوشته دیگر تغییر در آن راه ندارد.)

بر سرش که شاه نیست ۱۵- این را بدان که اگر بقدر ذره ای بکوشش ز
 مجاهده تو افزوده شود در تیرازی خداوندی وزن آن معلوم خواهد شد ۱۶-
 پیش این پادشاهان ظاهری اگر جان بکنی آنها از بیوفائی و وفاداری و
 حيله و راستی تو بیخبرند ۱۷- گفته يك سخن چینی که از تو بد بگويد خدمت
 چند ساله تو را بر باد خواهد داد ۱۸- ولی پیش پادشاهی که سميع و بصير
 است سخن سخن چينان اثری ندارد ۱۹- همه سخن چينان از او مابوس شده
 پیش ما می آیند و ما را پند داده ۲۰- میگویند چرا اینقدر وفاداری میکنی و
 جدیت مینمایی جف القلم آنچه باید قلم تقدیر نوشته و کار تو بیفایده است!!
 ۲۱- معنی جف القلم کی این است که سخن چينان میگویند؛ که جفاها با وفا
 هایکسان باشند!! ۲۲- بلکه برای و ناقلم تقدیر و فائوشنه و برای جفا جفا
 نوشته است ۲۳- البته عفو و بخشش هم در کار هست ولی کسیکه عفو
 کرده اند کجا آن جاه و جلال و امیدواری کسیکه از تقوی و وسفید است
 پیدا خواهد شد؟ ۲۴- دزد را اگر ببخشند جان بدر برده است ولی کی ممکن
 است دزد خزانه دار پادشاه شود ۲۵- ای که در دین خداوندی امین هستی بیا
 که هر تاج و پرچی از امانت حاصل شده ۲۶- اگر پسر سلطان باو خیانت کند
 یقین بدان که سرش از بدن جدا خواهد شد ۲۷- اگر غلام هندوئی وفا
 پیشه کند دولتش تا ابد باقی است ۲۸- غلام که سهل است مکی که در
 در خانه وفادار است صد گونه رضایت از او در دل صاحبخانه هست ۲۹- مگ
 را که بیاداش وفاداری بیوزن اش بوسه زنند اگر شیری باشد چقدر نیروزی
 باو خواهند بخشید؟ ۳۰- دزد مگر اینکه خدمت با بکند تا صدقش بیخ جفا
 را برکنده و او را مشمول عنایت قرار دهد ۳۱- مثل آن دزد راهزن که
 فضیل نام داشت و از آیه قرآن بند گرفته و پاک باز شده و دو اسبه بطرف توبه
 تاخت (۱) ۳۲- و همچنین مثل ساحران که فرعون را با صبر و وفای خود

روسیاه نمودند ۳۳. دست و پای خود را برای قصاص دادند و صابر و با وفا ماندند این کار کمی ممکن است با صد سال عبادت انجام یابد ۳۴. تو که پنجاه سال عبادت کرده ای کمی چنین صدقی پیدا کرده ای؟

حکایت آن درویش که در هری غلامان عمید خراسانی را آراسته دید و بر اسبان تازی و قباهای زربفت و کلاه های مفرق و غیر آن پرسید که اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند او را که اینها امیران نیستند اینها غلامان عمید خراسانند روی آسمان کرد که این خدا غلام پروردن از عمید خراسان یاهوز آنجا مستوفی را عمید گویند

۱- شخص گستاخی در هری غلامان يك نفر از اعیان را دید ۲- که جامه اطلس پوشیده و کمر بند زرین به کمر بسته و با این جلال راه میر و ندرو بسوی آسمان نموده گفت ۳- خداوند! چرا از این آقا بنده داشتن را یاد نمیگیری؟ ۴- خداوند! بنده پروری را از این رئیس و اختیار دار شهر مایاد بگیر ۵- این مرد گستاخ محتاج و برهنه و بینوا بود در هوای سرد زمستان بدنش می لرزید ۶- او که از خودش بیزار بود گستاخانه مزاحی کرد و انبساطی پیدا کرد و بخود بالیده جرئت پیدا کرده این سخنان را گفت ۷- و بهزاران موهبت حق اعتماد داشت که اهل معرفت ندیم حق هستند ۸- ولی تو بدان که اگر بدی ندیم شاه گستاخی میکند تو این کار را مکن چرا که تو سست ندیمی شاه را نداری ۹- خدا ب تعالی کمر داده که به از کمر بند است اگر کسی تاج داده خدا ب تعالی سر داده است که به از تاج است ۱۰- تار و زی شاه آن شخص بزرگ را بگناهی متهم نموده و در بند نمود ۱۱- و غلامان او را شکنجه میکرد که جای دفائن و خزائن او را بنمایانند ۱۲- و آنها را

قرآن میخواند و این آبه بگوش فضیل رسید *الم یان اللذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله* فضیل بعض شنیدن این آیه متاثر شده و توبه کرد بالاخره یکی از زهاد معروف گردید معنی آبه این است آیا وقت آن نرسیده است که مؤمنین برای یاد خدا دلشان خاشع شده و بترسند (سوره حدید آیه ۱۵)

تهدید میگرد که اگر معمل ذخائر آقای خود را بر از نکنند دست و زبان آنها را خواهد برید ۱۳- مدت یکماه تمام آنها را با فشار زیاد شکنجه و عذاب نمود ۱۴- و گوشت بدنشان را از بر شکنجه باره باره کرد ولی حتی یکی از این غلامان هم کلمه ای از راز آقای خود بروز نداد ۱۵- آنوقت شبی در خواب هاتقی بآن مردی - ستاخ گفت تو هم بنده بودن از اینها یاد بگیرد ۱۶- اینکه پیراهن یوسفان را میدری اگر گر گه تو را بدرد از نتیجه عمل خود بدان ۱۷- آنچه هر روز میبافی همان را میپوشی و از آنچه هر سال میکاری همان را خواهی خورد ۱۸- این غم و غصه ها نتیجه کار تو است و معنی جف القلم هم همین است ۱۹- که فرموده اند سنت ماتمیر و تبدیل ندارد (۱) برای هر نیکی جزای نیک (۲) و برای هر بدی جزای بد (۳) مقرر شده است ۲۰- تا سلیمان زنده است کار کن که تا تو دیو هستی تیغ او بر تو کار گراست ۲۱- ولی وقتی فرشته شدی از تیغ این و از سلیمان در امان و از خوف رسته ای ۲۲- کسیکه فرشته شد ترسی از سلیمان نخواهد داشت چرا که او دشمن دیو بوده و فرشته از او در امان است ۲۳- حکم سلیمان بر دیو است نه فرشته چنانچه در نج و زحمت در عالم خاک است نه در فوق افلاک ۲۴- این جبر را رها کن که بسی میان تهنی است آری رها کن تا بدانی که سر سر جبر چیست ۲۵- این جبر مردمان کاهل و تنبل را رها کن تا از آن جبر که چون جان عزیز است باخبر گردی ۲۶- اینکه گمان کرده ای که خوب و زیبایی معشوقی را رها کرده عاشقی پیشه کن (زیرا چون زیباییستی باید متوجه کسی باشی که زیباست) ۲۷- ای کسیکه در باطن و در معنی از شب خاموش تری تا چند برای سخنان و گفته های خود مشتری میجویی؟! ۲۸- آنها برای تو سر میچنباوند و سخنان را بدون اینکه از آن متأثر شوند بظاهر تصدیق میکنند آخر روز شمار تو در سودای آنها سپری

۱- ولن تجد لسنن الله تبديلا ۲ - هل جزاء الاحسن الا الاحسان

۳ - جزاء سيئة سيئة مثلها

شد دیگر بس است ۲۹- شاید تو بمن بگویی که بکثرت مریدان من حسد مورز
آخر مگر کسی بهیچ حسد میرسد؟ ۳۰- تعلیم مردمان پست مثل اینست که نقشهای
خوب را بر کلوخ نقاشی کنی ۳۱- تو بخودت عشق و نظر تعلیم کن که او
مثل نقش بر سنگ ثابت و پایدار خواهد ماند ۳۲- همان نقش که برای همیشه
بانو بوده و شاگرد وفاداری است ولی غیرا وقتی فانی شد از کجا پیدا
خواهی کرد؟ ۳۳- مادامی که تو بغیر تعلیم جبر یا سنت می کنی خود را بدخو نموده
و از دانش تهی می سازی ۳۴- ولی وقتی دلت بآن عالم چار دانی و باقی متصل
شد آنوقت بگور و موعظه کن از خالی شدن ترس ۳۵- در قرآن که بحضرت
رسول ص فرموده اند قل یعنی ای پیغمبر راستین بگو و ترس که این دریا
است و تمام شدنی نیست ۳۶- انصتوا که در قرآن فرموده اند موعود این است
آیه ای که خوانده میشود خاموش باش و وقت را تلف نکن که باغ وجود تو
خشک است و آب رحمت لازم دارد (۱) ۳۷- این سخن پایان ندارد آن را
رها کرده و آخرین باش ۳۸- غیر تم می آید که مردم پیش تو ایستاده سخنان
تورا بشنوند و چون عاشق نیستند بسخنان تو بخندند ۳۹- آنوقت عاشقان
تو در پشت پرده کرم ایستاده دم بدم نهره میکشند و تورا می طلبند ۴۰-
عاشق آن عاشقان غیب باش و کمتر عاشقان پنج روزه برای خود بتراش
۴۱- که تورا سالها باخده و فریب خود خوردندت و یک حبه از آنها فائده
ندیدی ۴۲- تو که هر چه از مردم کام جستی مرادت بر آورده نشد تا چند
در راه مردم سخنانی کرده و هنجار ما بر پامی کنی؟ ۴۳- آنها در موقع صحت
و سلامتی رفیق و حریفند ولی دره وقع درد و غم جز حق کیست که با تو الفت
بگیرد ۴۴- بقین بدان که در موقع درد و غم جز حق فریادرسی نخواهی داشت

۱- اشاره بآیه ۲۰۳ از سوره اعراف: «و اذا قرى القرآن فاستمعوا له وانصتوا

لعلکم ترحمون» یعنی وقتی قرآن خوانده میشود بدقت گوش دهید و خاموش باشید
شاید بشمارحم کنند

۴۵- پس همان درد و مرض را با خاطر داشته باش و مثل ایاز از پوستین هبرت بگیر ۴۶- پوستین آن حالت درد تو است که ایاز آن را بدست گرفته

باز جواب گفتن کافر جبری مؤمن سنی را که با سلام و بترک اعتقاد جبرش دعوت میکرد و در از شدن مناظره از طرفین که ماده اشکال و جواب را نبرد الاعشق حقیقی که او را پروای آن نماند «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء»

- ۱- باز کافر جبری شروع بجواب گفتن نهوده و بقدری سخن گفت که بیچاره مردم مسلمان از سخنان او عاجز شد ۲- ولی من اگر آن سؤال و جوابها را شرح دهم از گفتگوتی که شروع کرده ام باز میمانم ۳- از آن بهتر گفتنیها داریم که فهم تو از آنها بهتر است استفاده میکنند ۴- از این بحث خصومت آمیز اندکی گفتم و از همین بیان کم چگونگی کل آن نیز معلوم میگردد ۵- میان جبری و قدری تا قیامت این بحثها هست ۶- البته اگر از جواب خصم خود عاجز میشدند مذهبشان خیلی پیش از این از میان میرفت ۷- و اگر در جواب در میماندند البته از آن راه هلاکت میرمیدند و راه دیگر اختیار میکردند ۸- چون قضایا تعلق گرفته بود که آن روش رواج یافته و بماند دلایلی برای آنها درست کرده است ۹- تا از اشکالات خصم ملزم نشود و از آنچه خصم میگویی محجوب باشد ۱۰- و بدین وسیله هفتاد و دو ملت تا قیامت در جهان بمانند ۱۱- برای اینکه این جهان جهان ظلمت است و برای پوشیدن اصل مقصود این تاریخ را لازم است و البته برای سایه زمین لازم است ۱۲- و قیمتی بودن مخزن و عزیز بودنش اقتضا دارد که قلمهای زیادی بر مدخل او زده باشند ۱۳- این هفتاد و دو ملت تا قیامت باقی میماند و بدعت گذار از گفتگو باز نمیماند ۱۴- عزت و بزرگی و اهمیت مقصد است که راه سخت و پر پیچ و خم بوده و عقباتی داشته و پراز راه زن باشد ۱۵- دزدی اعراب و بادیه دور و دراز از عزت کمه است ۱۶-

ولی از طرفی در طریقه‌های ناپسندم عقیده و مانع و راهزنی‌هاست ۱۷- و همین کارها باعث خصومت و کینه میانه پیر و ان طریقه‌ها گردیده و مقلد در میان راه صواب و خطا حیران شده است ۱۸- در هر دو طریقه ضدهم اهل هر طریق صدق طریقه خود را می بینند و هر فرقه در راه خود با خوشی و رضایت پیش میروند ۱۹- اگر جوابی هم باشکالات طرف نداشته باشد سخن میگوید که راه ستیزه را تأقیامت میبندد ۲۰- میگوید ما جواب شمارا نمیتوانیم بگوئیم ولی بزرگان ما جواب این اشکال را میدانند ۲۱- بالاخره پوزه بند و سوسه فقط عشق است و بس و گرنه راه و سواس را تا کنون کسی نبسته ۲۲- عاشق شو و شاهد زبانی پیدا کن و جو بجو مرغابی صید کن و آزاد باش ۲۳- کی میتوانی از آن آب دور شوی که آب رویت را میبرد کی اورا توانی فهمیدی که او فهمت را میخورد ۲۴- در عشق بر قیمت با جلالیت غیر از این معقولها که موارد بحث فلاسفه و متکلمین است معقولها خواهی یافت ۲۵- غیر از این عقل تو که با آن تدبیر نموده اسبابها مپیامد کنی در دستگاه حق عقلها هست ۲۶- تا با این عقل از زاق را تهیه کنی و با عقل دیگر مراتب عشق را آرامگاه بستر خود سازی ۲۷- و چون عقل را در نرد عشق خداوند صمد بیازی در عوض ده مقابل هفتصد مقابل بنویسد دهند (۱) ۲۸- زندهای مصر را بیاد آر که عقل را باخنه و برواق عشق یوسف وارد شدند ۲۹- و چون ساقی زندگی يك آن عمل را از آنها گرفت باقی عمر را از عقل سیر شدند ۳۰- جمال حضرت ذوالجلال اصل و ریشه حسن صمد یوسف است ای کمتر از زن بیا و فدای آن جمال شو ۳۱- جان من فقط عشق است که باعث مجادله را قطع کرده و فقط او

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره بقره: «مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کمثل حبه انبثت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء» یعنی عمل کسانی که اموال خود را در راه خدا خرج میکنند مانند یک دانه است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند برای هر کس که بخواهد دو چندان کند .

است که بفریاد رسیده و از گفتگو خلاص می‌کند ۳۲- نطق و ناله در مقابل
 عشق حیران شده و زهره اینک به بحث کرده و قیل و قال کند نخواهد داشت
 ۳۳- او می‌ترسد که اگر بر گردد و جوابی بگوید گوهری از کاش بیرون
 افتد ۳۴- پس لب از خیر و شر می‌بندد که مبادا گوهرش از دهن بیرون افتد
 ۳۵- چنانچه یکی از اصحاب رسول حکایت کرده و می‌گوید که وقتی حضرت
 موعظه می‌کردند با آیات قرآن تلاوت می‌فرمودند ۳۶- از ما انتظار داشتند
 که با حضور قلب گوش داده و با کمال وقار و سکون مشغول استماع باشیم
 ۳۷- می‌فرمودند باید در این موقع حالت چنان باشد که مرغی بر سرت نشسته که
 از بریدن او ترسی (۱) ۳۸- و هیچ حرکت و جنبشی نکنی تا مرغ زیبای تو
 پرواز نکند ۳۹- نباید دم بزنی یا سرفه کنی تا مبادا همای تو بر گرفته سایه از
 سرت کم کند. ۴- گر کسی سخن شیرین یا تلخی بگوید آنکشت بر لب نهی
 که خاموش باش ۱- ۴- حیرت همان مرغ است که تو را خاموش می‌سازد و سر
 پوش بر تو نهاده جوش و خروش در دینت را بیشتر می‌کند .

پرسیدن پادشاه قاصداً ایاز را که چندین غم و شادی با چارق و پوستین
 که جماد است چرا است تا ایاز را در سخن آورد

۱- سلطان محمود با یاز گفت تو بیک چارق مثل بت پرستی که بابت
 معاشقه کند عشق می‌ورزی؟! ۲- مثل مجنون که لیلی پرست شده بود برای
 چه چارق را دین و کیش خود قرار داده‌ای؟! ۳- باد و چیز کهنه که چارق و
 پوستین پاره است مهر و زبیده و آنهارا در یک حجره مخموم بدیوار
 آویخته‌ای؟! ۴- تا چند باین کهنه‌هاستغنان نو گفته و راز کهنه به جماد می
 گوئی؟! ۵- و چون شعرای عرب منزله‌ها و تپه‌ها را مخاطب نموده سخن عشق

۱- مضمون حدیث نبوی که فرمود کانهم علی رؤوسهم الطبر یعنی چنان
 مشغول حق بودند که گفنی مرغ بر سرشان نشسته طبور هر موقع احساس
 حرکتی در قرار گاه کنند فوراً می‌برند

میگویی؟! ۶- مگر چارق تو منزل نگاه کدام وزیر دانشمند بوده؟ تو طوری رفتار میکنی که پوستین تو گویی پیراهن یوسف است؟ ۷- تو مثل ترسایستی که در مقابل کشیش بگناهان یکساله خود اعتراف نماید ۸- تا او گناهانش را عفو کند و آن عفو را از خداوند بداند ۹- کشیش از جرم و آمرزیدن آن بی خبر بوده و قدرت عفو کردن ندارد ولی عشق و عقیده جادوی غریبی است؟! ۱۰- دوستی در وهم و خیال انسان صد یوسف میآزد و از هاروت و ماروت ساحر تراست ۱۱- آری دوستی بیاد او صورتی در وهم ایجاد میکند و جاذبه همان صورت تورا و اداری بگفتگو میکند؟! ۱۲- و هزاران راز پیش صورت خیالی میگوئی همانطور که رفیقی پیش رفیق خود میگوید ۱۳- در آنجا و آنجا صورتی هست و نه هیچکسی با این وصف صدالست بر بکم و صدبلی از آن زائیده شده (۱) ۱۴- چون مادر دل از دست داده ای پیش گور بچه تازه مرده خود ۱۵- بطور جدی رازها میگوید و آن جماد پیش او زنده مینماید ۱۶- مادر بیچاره آن خاک را زنده تصور میکند و آن خاک و خاشاک را صاحب چشم و گوش مینماید! ۱۷- وقتی شور محبت بچه اش در دل خروشان است هر ذره از آن خاک گور دوش و هوش دارد ۱۸- و جداً گمان میکند سخنان او را میشوند خوب نگاه کن بین این عشق را که چقدر ساحر است ۱۹- بر این خاک گور تازه بطوری باشک چشم چهره خود را میباید ۲۰- که در وقت زندگی اینطور بچهره فرزند جوان خود نگذاشته ۲۱- چند روزی که از ایام عزا میگذرد آن عشق و آن شور و آن سوز و دداز کم میشود ۲۲- تا بجائی میرسد که بر سر همان گور خوابش میگیرد و از همان جماد جهودیت و خمودگی پیدامیکند ۲۳- چرا که عشق افسون

۱ - شاید اشاره بکسانی باشد که بدون راهبر خود میخواهند سلوک کنند و چیزهایی میبینند و میشوند که تصور میکنند واقعیت دارد و من عند الله است در صورتیکه تخیلات و اوهام خود آنهاست که تصور شده

خود را ر بود و رفت و آن آتش رفت رخا کستر بجایش باقی ماند ۲۴- آری
عشق بر مرده بایدار نیست بآن زنده جان بخش عاشق شو ۲۵- آنچه را که
جوان در آینه ببند پیر آنرا در خشت خام دیده است ۲۶- پیر کیست
پیر همانا عشق تو است نه موی سفید همان پیر عشق است که صدهزاران نا
امید را دستگیری کرده امیدوار میسازد ۲۷- عشق در ایام فراق صورتها
میسازد تا در موقع وصل سازنده صورت سر برداشته بگوید ۲۸- که اصل
اصل هوش و مستی منم و عکسی از حسن ما بود که در صورت جلوه گری میکرد
۲۹- اکنون پرده ها را برداشته و حسن خود را بی پرده جلوه کن ساختم ۳۰-
چه که مدتی از دیدن عکس و تصویر من بخته شده بالاخره قوه دیدار ذات
مجرد مرا پیدا کردی ۳۱- چون جذبه از طرف من بسوی او روان است
او این گشش را در میانه نمی بیند و نمیداند منم که او را بطرف خود جلب
میکنم ۳۲- از بس پرده جرم و خطا از لطف آیات مغفرت و رحمت میخواهد
۳۳- آری اگر از سنگی چشمه ای جاری شود دیگر سنگ در چشمه پنهان و
گم شده ۳۴- و کسی بعد از آن باو سنگ نخواهد گفت چرا که از آن
گوهر جاری شده است ۳۵- این صورتها را چون کاسه های بدان که هر چه
حق در آن کاسه ها بریزد قدر و قیمت آنها همان است و بهمان نام خوانده
میشوند و با آن بخشش خداوندی است که قدر و مرتبه آنها بالا میرود

حکایت تسلی کردن خویشان معجون را از عشق لیلی

۱- کسانی که از عشق بیخبر بودند به معجون گفتند حسن لیلی اینقدرها که
گمان کرده ای نیست ۲- در شهر بهتر از او صد هزاران دلربا هست که
جمالشان چون ماه مبدر خشد ۳- معجون گفت صورت چون کوزه و حسن
چون می است خدا است که بمن از نگاه دو چشمان زیبای او می میدهد ۴- شما از
کوزه خود سر که داده تا عشق او مجذوبتان نکند ۵- دست حق از بیک کوزه
بیک میسل و بدیگری زهر میدهد ۶- کوزه را میبینی ولی آن شراب نوار او را

چشم نالایق نخواهد دهد ۷- ذوق جان قاصرات الطرف است و جز بحر یف
خویش خود در انشان نمیدهد (۱) ۸- او همیشه قاصرات الطرف بوده و چشمش
از نگاه کردن بغیر بسته شده و این حجاب ظرفها همان خیمه‌هایی است که
در قرآن ذکر شده که حجاب حوران بهشنی است (۲) ۹- دریا خیمه‌ای است
که در آن برای مرغابی حیات و برای کلاغان مرگ است ۱۰- زهر برای
مار قوت و نعمت است و برای دیگران زهر او درد و مرگ است ۱۱- صورت
هر نعمت و هر محنت برای یکی بهشت و برای دیگری جهنم است ۱۲- پس
تمام اشیاء و اجسام را می‌بیند ولی قوتی که در او هست نمی‌بیند ۱۳- هر
جسمی مثل کاسه و کوزه‌ای است که در او هم قوت هست و هم چیزی که دل
میسوزاند ۱۴- کاسه پیدا است ولی طعام لذیذ در او پنهان است آنکه از او
میچشم‌میداند که چه می‌بخورد ۱۵- صورت یوسف جام زیبایی بود که پدرش
یعقوب از آن صد گونه می‌طرب‌مینوشید ۱۶- ولی در همان جام برای برادران
یوسف آب زهر بود که در آنها زهر کینه زیاد می‌کرد ۱۷- باز از او برای
زلیخا شکر بود و او انبیاون دیگری از هشق میکشید ۱۸- غیر از آنچه برای
یعقوب بود غذای دیگری برای زلیخا در یوسف بود ۱۹- کوزه بکی است
ولی انواع شرابها از آن بیرون می‌آید تا در اینکهمی متعلق بغیب است
شکی باقی نماند ۲۰- آری باده از غیب است و کوزه از این عالم و کوزه پیدا
است و باده در او پنهان است ۲۱- برای نامهران سخت نمان است ولی برای
محرمان کاملاً هویدا و آشکار است ۲۲- بارالها چشمهای ما مست شده و

۱- اشاره بآیه ۵۶ سوره رحمن « نین قاصرات الطرف لم یطمثن انس
قبلهم ولا جان » زنانی هستند که چشمشان از دهن غبر شوی خود کوتاه است
و پیش از شوهران دست کسی از جن و انس بآنها نرسیده است
۲- اشاره بآیه ۷۲ سوره رحمن « حور مقورات فی الخیام » یعنی حورائمی
که پرده نشین خیمه‌ها هستند .

چشم بندی شده ایم و اوضاع را عوضی می بینیم خداوند اگناهان ما را هفتاد و کن
که بارهای معاصی سنگین است ۲۳- ای کسیکه از چشم نهانی تو می که سر
ناصر عالم را گرفته و از نور خاورها بالاتر رفته ای ۲۴- تو نهانی و رازهای
نهانی ما را آشکار میکنی تو فجر روشنی هستی که نهرهای ما را بجزریان
انداخته ای ۲۵- ای کسیکه ذات تو پنهان و بخششهای تو آشکار است تو
چون آب هستی و ما چون آسیاب ۲۶- تو چون باد هستی و ما چون غبار بادناپیدا و
غبار آشکار است ۲۷- تو چون بهار و ما چون باغ هستیم که بر اثر وجود تو
سبز و خرم هستیم آری بهار نهان است و عطای او آشکار ۲۸- تو چون جانی
و ما مثل دست و پا که هر کت دست و پا از جان سرچشمه گرفته است ۲۹- تو چون
عقل و ما چون زبان هستیم زبان نطق و بیان خود در آمد بدون عقل است ۳۰- تو مثال
شادی و ما چون خنده ایم که نتیجه همان شادی مبارک است ۳۱- جنبش ما
و حرکات مادر هر نفس گواه وجود حضرت ذوالجلال است ۳۲- آری گردش
سنگ آسیاب گواه وجود نهر آب است ۳۳- ای آنکه برتر و والاتر از سر
گفته ها و قال و قیل من هستی خاک بر سر من و مثال زد نهایی من ۳۴- ولی چه
کنم بنده از تصور روح بخش تو خودداری نتواند و هر دم میگوید که جان
من فرش زیر پای تو باد ۳۵- مثل آن چو بان که میگفت ای خدا بیای پیش این
چو بان که دوست تو است ۳۶- ناشیخ پیراهنت را بچوبم و چارفت را دوخته
دامنت را بوسم ۳۷- در عشق خدای خود همسنگی نداشت ولی از تسبیح و تنزیه
خداوند قاصر بود ۳۸- عشق او در آسمانها خراگه زده و چون سگ در گاه
گردیده بود ۳۹- چون دریای عشق الهی بجوش آمد موجش بر دل او زد
و بر گوش تو تو نقطه شنیدی ولی او در دل و جان جای داد

حکایت جوجی که چادر پوشیده و در وعظ میان زنان نشسته و حرکتی
کرد که زنی او را بشناخت که مرد است و نعره کشید
۱- و اعظ خوش بیانی بر بالای منبر مشغول وعظ بود در پای منبرش جمعی

زن و مرد جمع شده بودند ۲- جوجی نامی که کارش مسخره بود لباس زنانه پوشیده در پای منبر میان زنها نشست ۳- یکی از مردم پای منبر از واعظ پرسید آیاموی زهار برای نماز خوب نیست؟ ۴- واعظ جواب داد که اگر موی زهار بلند شود برای نماز کراهت شدید دارد ۵- باید آنرا با نوره یا تبخ سترد تا نماز کامل و بی نقص باشد ۶- سائل گفت حد این درازی تا چه اندازه است که باید آنرا سترد تا نماز کاملتر گردد ۷- واعظ جواب داد وقتی به بلندی طول یکدانه جورسید ستردنش لازم است ۸- زنی پیش جوجی نشسته و بو عظ واعظ گوش میداد ۹- جوجی رو با او نموده گفت خواهر جان بین موی زهار من بآن اندازه رسیده است؟ ۹- برای خاطر تو اب دست بیار و بین باندازه کراهت رسیده است یا نه؟ ۱۰- زن دست بزیر شلووار مرد برد و آلت رجولیتش بدستش خورد ۱۱- زن در حال نهره ای کشید و واعظ گفت گفته من بردلش زد ۱۲- شمای مردم صدق را از این زن یاد بگیرد که این گفته بدالش زده و او را متاثر نمود ۱۳- زن گفت نه بردلم نزد بلکه بردستم زد و ای اگر بردلم میزد ۱۴- (نطق ناطق الہی اگر بردل زن دار است که غوغاها بیجا میکنند چنانکه اندکی بردل آن ساحران زد و دست و عصا در نظر آنها یکی شده ۱۵- چرا که وقتی فرعون دست و پای آنها را برید اینقدر رنج نبردند که از بیک پیری عصای او گرفته شود؟ ۱۶- آنوقت بود که ساحران نهره زده گفتند دست و پای ما را ببر که با کی نیست اهمیتی ندارد (۱) چرا که جان ما پذیر از جان کندن رها شده است ۱۷- چون مادانسته ایم که این تن نیستیم بلکه از ماورای تن بخدا زنده هستیم ۱۸- خوشا بکسی که ذات خود را شناخته و قصری در امان سرمدی ساخته است ۱۹- کودک برای مویز و گردو

۱- سهره در مقابل تهدید فرعون که گفت دست و پای شما را میبرم در قرآن میفرماید «قالوا الاضیر انالی ربنا منقلبون» یعنی گفتند با کی نیست چرا که نزد پروردگار خود میرویم

گربه میکند ولی در پیش عاقل جوز و مویز چیز کوچکی است ۲۰- پیش
دل این تن مثل جوز و مویز است طفل کی ممکن است بدانش مردان برسد
۲۱- هر کس که محبوب بوده و حق بین نباشد کودکی بیش نیست مرد آن
است که از شک و تردید بیرون رفته و بیقین رسیده باشد ۲۲- اگر مردی
بریش و خایه بود هر بزی ریش و خایه دارد ۲۳- پیشوای بدهمانا کسی است
که بزهار امیراند و باران خود را از ذقصاب میبرد ۲۴- ریش را شان زده ای
که من راه برم بلی راهبری ولی درد رخم میبری ۲۵- راه پیدا کن ریش
را رهانوده و این ما و منی و تشویش را ترک کن ۲۶- ریش خود را مایه
خنده ساخته ای دیگر کم ناز کن که ریش بیرون آمده ۲۷- آری راه
برگزین تا برای عاشقان بوی گل باشی و به گلستان راهنمایی کنی ۲۸-
بوی گل چیست؟ بوی گل عبارت از دم روح بخش عقل و خرد است که مقدمه
الجهش راه ملک ابدیت است.

فرمودن شاه دیگر باره ایاز را که شرح چارق و پوستین آشکارا
بگو تا خواه تا شانت از آن اشارت پند گیرند که الدین نصیحة
۱- سلطان محمود گفت ای ایاز این همه نیاز در پیش چارق برای چیست؟ سر
این کار را بگو ۲- تا غلامان هم قطار تو سنقر و بکیارق راز پوستین و
چارق تو را بفهمند ۳- ای ایاز غلامی از نور روشن شد و نور تو از پستی اوج
گرفته با آسمان هارفت ۴- بندگی را تو زندگی بخشیدی بطوریکه حسرت
آزادگان گردید؟ ۵- مؤمن آن است که در جزر و مد پرستش کافر از ایمان
او حسرت برد

حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو و جواب
گفتن او ایشان را

۱- در زمان ابایزید گبری بود که مسلمان خوشبختی باو گفت بیای مسلمان شو
۲- چه میشود که تو مسلمان شوی و صد گونه نجات و سروری بیابی ۳- گفت

اگر اسلام و ایمان این است که شیخ معظم عالم بایرید دارد ۴- من طاقت و تحمل آنرا ندارم و از گوشه‌های جان بالا تراست ۵- اگر چه من در ایمان و دین یقینی ندارم ولی بایمان او ایمان دارم ۶- ایمان دارم که او از همه بالا تر بوده و بسی لطیف و با فروغ و با حشمت است ۷- من بایمان او ایمان دارم اگر چه مهر بر دهان من زده شده و شهادت نمی‌گویم ۸- و اگر ایمان ایمان شماست من هیچ ببل و رغبتی باین ایمان ندارم ۹- کسیکه صدر صدمایل بایمان باشد وقتی شمار ایدید عقیده‌اش سست می‌شود ۱۰- چرا که نامی می‌بیند که معنی آن در کار نیست و مثل این است که به بیابان بی آب و علفی بگویند اینجا جای راحت و نجات از گمراهی است ۱۱- او وقتی بایمان شما نگاه می‌کند اشتیاقی که بایمان داشت تمام شده و دل سرد می‌گردد .

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ‌آورد از برای نماز

و مرد کافر او را هدیه‌ها داد

۱- این حکایت را گوش ده از صورت آن صرف نظر کن و معنی را در نظر بگیر ۲- مؤذنی بود که آواز بدی داشت و در تمام بیجاها حلق خود را میدربید و اذان میگفت ۳- خواب را با مردم حرام کرده بود و همه از آواز او بدرد سر مبتلا شده بودند ۴- بچه‌ها از صدای او ترسیده از خواب بیدار میشدند و زن و مرد از آوازش در عذاب بودند ۵- مردم جمع شده و میان خود مالی گرد آوردند که رفع تصدیع و زحمت از خود بکنند ۶- او را خواسته و زر و سیمه دادند و گفتند ما ۷- اذان تولدت بردیم و شب و روز نسبت بهمانیکی کردی ۸- از تو بهر يك از مادیاتی رسید ولی مدتی هم بیخواب شدیم ۹- برای اینکه چندی راحت بخوابیم زبان کوتاه کرده و در عوض همت و دعا کن ۱۰- قافله‌ای به‌سکه میرفت مؤذن زر و سیمه را گرفته همراه قافله عازم کعبه شد ۱۱- شبی اهل قافله در کافرستان منزل کردند ۱۲- و آن مؤذن که عاشق آواز

خود بود در میان کافرستان آواز برداشت ۱۳- بارها با او گفتند که میان کفار اذان نماز مگو و ممکن است جنگی برپا شود ۱۴- او لجبازی کرده بدون پروا مشغول اذان گردید ۱۵- همگی از اینکه فتنه‌ای برپا شود میترسیدند در این بین کافری نزد آنها آمد که جامه‌ای همراه داشت ۱۶- و مقداری شمع و حلوا بدست گرفته با آن جامه لطیف به نوان هدیه آورده و چون شخص آشنائی ۱۷- پرسید که آن مؤذن کجاست که صدای بانگش باعث راحت و برکت است؟ ۱۸- این چه راحت و برکتی بود که از آن آواز زشت به کنشت روی آورد؟ ۱۹- من دختری دارم که بسی زیبا و لطیف و بزرگ منش است و مدت‌ها بود که آرزوی مسلمانی داشت ۲۰- هر چه پندش می دادند و نصیحتش می‌کردند این سودا از سرش بیرون نمی‌رفت ۲۱- مهر ایمان و اسلام در دل او سبز شده و من چون خود در آتش مجرم می‌سوختم ۲۲- و در بدم در عذاب و شکنجه و درد و غم بردم ۲۳- و هیچ چاره‌ای برای این درد پیدا نکردم تا این مؤذن اذان گفت ۲۴- دخترم گفت این بانگ مکروه و زشت از کجا است که گوش مرا زحمت میدهد ۲۵- من هیچوقت در این دیرو کنشت چنین صدای زشتی نشنیده‌ام ۲۶- خواهرش گفت که این صدای اذان مسلمانان است وقت نماز را اعلام می‌کند ۲۷- او باور نکرد و از دیگری پرسید او هم همین جواب را داد ۲۸- وقتی یقین کرد که این صدای اذان مسلمانان است رنگ و رویش زرد شده و از مسلمانی دل‌سرد گردید ۲۹- و من از تشویش خاطر رسته و دیشب براحت خوابیدم ۳۰- از آواز او من به راحت رسیدم این است که برای او هدیه آورده‌ام اکنون آن مرد کجا است؟ ۳۱- و چون مؤذن را دید گفت این هدیه را از من بپذیر چون بداد من رسیده و از من دستگیری کردی ۳۲- از این احسانیکه بمن کردی تا ابد عهد و عیب تو هستم ۳۳- اگر ثروت فراوانی داشتم دهان تو را پر از زر می‌کردم ۳۴- اکنون ای کسانیکه بمن می‌گوئید مسلمان شو ایمان شما همگی تزویر

وریا است و مثل بانگ اذان آن مؤذن راهزن دین است ۳۵ ولی با امان و
صدق بایزید حسرت میبرم ۳۶- مثل آن زن که جماع خر را دید گفت به به
از جماع این خر ۳۷ اگر جماع این است که خر میکند شوهر آن ما بفرج
ما میریند ۳۸- آری بایزید داد امان را داد و بر این شاه یگانه آفرین باد
۳۹- قطره ایمانش اگر وارد دریایی شود در یادر قطره غرق خواهد شد
۴۰- چون ذره آتش که به بیشه‌ای افتد تمام بیشه از آن ذره فانی خواهد شد
۴۱- یا هم‌چو خیالی که در دل شاه افتد و مایل به جنگ شود با سپاه خود خصم
را تباہ میسازد ۴۲- ستاره‌ای در محمد (صع) درخشید و از همان ستاره کفر
هر گبر و یهود فانی گردید ۴۳- کسیکه امان آورد امان یافت و فر باقی
مردم هم در پیش خودشان متزلزل گردید و یقینشان بدل بشک و گمان
شد ۴۴- آن کفر محض اولی در هیچکس باقی نماند یا مسلمان شدند یا
بشک و بیم افتاده و در عقیده خود متزلزل گردیدند ۴۵- اینها که من میگویم
مثل این است که بندها را با حیل و تدبیر آب را بجای روغن استعمال کنند
این مثل ۴۶- نیز هم‌شان یک ذره نور نیست ۴۷- ذره گفتم نه خطا بود ذره
جز قسمت و چکی از یک چیز مادی نیست ذره با آن نور بخش بسیط تناسبی
ندارد ۴۸- اینک ذره میگویم بدان که مراد من بر تو مخفی است چرا که
تو اکنون در بانیستی و کف در با هستی و فهم آنرا توانی ۴۸- اگر آفتاب
در خشان امان شیخ از مشرق جانش بر برزند ۴۹- تمام پستی‌ها تا هفتمین
طبقه زمین پر از نور شده و تمام عوالم بالا بهشت سبز و خرم خواهد شد
۵۰- شیخ یک چانی دارد که از نور است و تنی دارد که از خاک حقیر است
۵۱- عجا بگو که او کدام یک از اینهاست که من متحیر شده و در شکم
۵۲- اگر او خاک است پس این چیست که هفت آسمان از نور او پر شده ؟
۵۳- و اگر آن نور است این بدن چیست عجا از این دو کدام یک است ؟
حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گربه خورد شوهر

گر به رابتر از او بر کشید گر به نیم من بر آمد گفت ای زن گوشت نیم من بود و افزون اگر این گوشت است گر به کو؟ و اگر این گر به است گوشت کو؟

- ۱- کدخدائی بود زنی داشت طنناز و در عین حال دزد و حيله گر ۲- هر چه مرد بخانه می آورد زن آنرا تلف می کرد مرد از کار او مضطر و بیچاره شده بود ۳- روزی مهمان داشت و با زحمتی گوشت تهیه کرده و بخانه آورد ۴- زن گوشت را با شراب خورده و وقتی مرد آمد يك جواب غیر منطقی باو داده ۵- مرد دفت مهمان آمده باید برای او غذا درست کرد گوشت کجاست؟ ۶- زن گفت گوشت را گر به خورده و باره باید گوشت بخری ۷- مرد غلام خود را صدا زده گفت ترا زور ای بار تا من این گر به را وزن کنم ۸- وقتی گر به را کشید نیم من بود پس از آن رو بزین نموده گفت ای حيله گر ۹- گوشت نیم من و اندی بالاتر بود گر به هم نیم من است ۱۰- اینکه من کشیدم اگر گر به است پس گوشت کو و اگر گوشت است پس گر به کجاست؟ ۱۱- اکنون میگوئیم بایزید اگر این تن است آن روح نور بخش چیست؟ و اگر آن روح است پس این صورت کجاست؟ ۱۲- جای حیرت است و این کار نه کار من و نه کار تو است ۱۳- هر دو اینها او است ولی وجود او را میتوان به حاصل مزرعه تشبیه کرد که دانه اصل است و کاه فرع او است ۱۴- حکمت خداوندی این دو ضد را بیکدیگر وصل کرده چنانکه گردان با گردن درد کان قصابی روی هم است ۱۵- روح بدون قالب کار نتواند کرد و قالب بیجان نیز بیکاره و جماد است ۱۶- قالب پیدا و جان پنهان است و از این دو کار های جهان درست شده است ۱۷- خاک را اگر بر کسی بزنی سر نهی شکنند و همینطور آب را اگر به پهلوئی کسی بزنی نخواهد شکست ۱۸- اگر بنخواهی سر را بشکنی آب و خاک را بهم مخلوط کرده کلاه درست میکنی ۱۹- وقتی سر را شکنی و کارت تمام شد اینها از هم جدا شده آب

باصل خود میپوشد و خاك بنخاك اتصال مییابد. ۲۰- خدا ایتهالی از روی حکمت
تن و جان را با هم جفت کرد و در نتیجه جایی نیاز و در جای دیگر لجاج و عناد
حاصل شد. ۲۱- پس از این ازدواج يك جفت گیری و ازدواجهای دیگری
هست که نه گوش شنیده و نه چشمی دیده است. ۲۲- اگر گوش می شنید دیگر
گوشی باقی نمی ماند و کی میتوانست دیگر سخن را ضبط کند. ۲۳- اگر
برف ریخ خورشید را بینند از برف ریخ بودن ناامید خواهند شد. ۲۴- و از
تف خورشید آب شده دیگر چین و شکنی در آن باقی نمی ماند و چنان لطیف
میگردد که با وزش نسیم چون ذره امواج کوچک زیبا بر سطح نمودار میگردد
۲۵- و پس از آن درمان جان هر درختی گردیده و درختان از قدمش خوش
و خرم خواهند شد. ۲۶- آن ریخ فرسوده ای که در خود منجمد و محبوس بود از
تماس با درختان امتناع ورزیده. ۲۷- جسم او نه با چیزی الفت میگیرد و نه چیزی
با او الفت میگیرد و قسَمش نقطه بخیل بودن نفس او است (۱) ۲۸- ریخ با این
وصف بیپوده و ضایع نیست بلکه جگرها از او تازه میشود ولی تا آب نشود
پیک سبزه و درخت و گل نیست. ۲۹- ای ایاز ستاره توبسی بلند است و هر
برجی از برجهای آسمان در خور عبور از آن ستاره نیست. ۳۰- همت بلندت
کی هر وفار امیند و خلوص تو کی هر صفار ابر میگزیند

حکایت آن امیر که غلام را گفت می بیار غلام رفت و سبوی می آورد
و در راه زاهدی بود که امر معروف میگرد سنگی زد و سبوی او
را بشکست امیر بشنید قصد گوشمال زاهد کرد این قضیه در عهد عیسی
علیه السلام بود که هنوز می حرام نشده بود لیکن زاهد منع لذت
و تنعم میگرد

۱- در زمانهای پیش امیری بود خوش گذران و شرابخوار و بهر بیچاره و
مغفوری کمک مینمود. ۲- این شخص به مردم مهربان و مسکینان را نوازش

(۱) اشاره به حدیث نبوی است که «المؤمن یؤلف بالی و یؤلف به و المنافق لا یؤلف و لا یؤلف به» یعنی مؤمن هم با مردم الفت میگیرد و هم دیگران با او الفت
میگیرند ولی منافق نه با کسی الفت میگیرد و نه ممکن است با او الفت بگیرند.

میگردستخاوتنند و عادل و گرامی بود ۳- شاه مردان بود و امیر مؤمنان راز
 دان و دور بین و دارای رسم و راه بود ۴- آن زمان دور حضرت عیسی بود
 و مردم همگی بانگ و دلدار و کم آزار بودند ۵- شبی امیری مثل خودش
 خوش مشرب بر او وارد شد ۶- برای گرمی مجلس باده لازم بود در آن
 زمان باده حلال بود ۷- چون شرابشان کم بود بفرام نمود گفت برو سبورا
 پراز شراب نهوده بیاور ۸- ولی شراب را از فلان راهب بگیر که شراب مخصوصی
 دارد تا جان ما چند ساعتی از قبل و قال خاص و عام فارغ شود ۹- جرعه ای از آن
 می راهد کار هزاران بهره رزیک خم را میکند ۱۰- در آن می یک مایه
 پنهانی هست همچنانکه در عبا (خرقه) سلطنت مخصوصی هست ۱۱- تو به
 پارگی و کهنگی دلق نگاه نکن که زرد از بیرون سپاه میکنند تا بیگانه
 بود آن بی خبر ۱۲- برای چشم بد مردود شده که آن لعن را از بیرون بدود
 آورده اند ۱۳- گنج و گوهر کی میان خانه ها هست بلکه همیشه میان ویرانه ها
 پنهان است ۱۴- آدم نیز گنجی بود که در ویرانه خاک مدفون شده بود که
 خاکش چشم شیطان را بست ۱۵- او بخاک تیره با نظر تحقیر می نگر بست و
 جان آدم از درون میگفت که خاک من سدی است در جلو دیده تو تا حقیقت
 مرا بینی ۱۶- غلام دو عدد سپو گرفته و با کمال عجله رفت تا بدیر رهبانان رسید
 ۱۷- حیم داد و باده چون زر خرید آری سنگ داد و گوهر خرید ۱۸- باده ای
 که گدایت آن بر سر پادشاهان حلول میکند بر سر ساقی تاج زر مینهد ۱۹-
 شور و غوغاها پیا کرده بندگان و خسروان را بهم می آمیزد ۲۰- استخوانها
 رفته و یکسره جان شده نخت و نخته بند آقا و بنده همه یکسان میگردند ۲۱-
 آری آنها وقت هشیاری چون آب روغن از هم جدا بوده و مخلوط نمیشوند
 ولی وقت مستی چون جان در تن هستند که بهم آمیخته اند ۲۲- و چون آش
 هر سه شده که میان اعضاء آن فرق نتوان داد آنجا جدائی نیست تا یکی غرق
 در دیگری شود ۲۳- غلام چنین باده ای بسوی قصر امیر میبرد ۲۴- زاهد خشک
 مفر غم دیده بلا کشیده ای با او مصادف شد ۲۵- زاهد تن خود را در آتش دل

گداخته و خانه را از غیر خدا برداشته ۲۶- معنیهای بی امان گو شماش داده و هزاران داغ بر سر داغش نهاده ۲۷- و هر ساعت در اجتهاد و کوشش خود در وسوسه بوده و روز و شب به جهاده و کوشش چسبیده ۲۸- در تمام سال و ماه بخاک و خون آمیخته و صبر و حلم او نیم شب از او فرار کرده ۲۹- زاهد غلامی را دید که با عجله می‌پرد ۳۰- گفت در سوچیست که میبری؟ اعلام جواب داد شراب است گفت برای کی است؟ ۳۱- گفت این برای فلان، پر است زاهد گفت آبا شایسته است که شخص طالب علمش این باشد؟! ۳۲- طالب خدا و عیش و نوش؟! باده شیطان و تیز هوشی؟! آبا چنین چیزی ممکن است؟ ۳۳- هوش تو بدون می بقدری بزم مرده است که باید چندین هوش به هوش تو پیوند کنند ۳۴- ای که چون مرغی اسیر دام مستی شده‌ای هوش تو با این وصف هنگام - کمر و مینی چه خواهد بود!!

در بیان حکایات ضیاء بلخ و شیخ الاسلام تاج بلخ و لطیفه گفتن ضیاء

۱- ضیاء بلخ آدم خوش قریحه‌ای بود و برادرش شیخ الاسلام تاج بود ۲- تاج شیخ الاسلام بلخ مثل جوجه‌ای کوتاه قد بود ۳- اگر چه او فاضل و دارای معلومات عمده بود ولی برادرش ضیاء در شوخی و متلک گفتن بر او برتری داشت ۴- همانطور که شیخ الاسلام کوتاه قد بود ضیاء بلند قد بود و شیخ الاسلام خیلی متکبر و خود پسند بود ۵- و از برادری ضیاء عارش می‌آمد ولی ضیاء هم واعظ و راه‌نمای خوبی بود ۶- روزی ضیاء به مجلس رسمی برادرش وارد شد در حالیکه بزرگان و اعیان و قضات درجه اول همه در مجلس حاضر بودند ۷- شیخ الاسلام در موقع نشستن ضیاء با کبر تمام فقط با الله گفته و نیم خیزی کرد ۸- ضیاء چون تکبر او را دید خواست خجالش کند ۹- گفت آری خیلی قدرت رشید است اندکی هم از قد سروت بدزد ۱۰- حال تو هم خیلی عقل و هوش داری شرا بهم بخور ۱۱- رویت خیلی زیباست خال هم بگذار خنده آور است که حبشی خال نیلی بچهره اش بگذار ۱۲- تو کی روشنی در وجودت راه یافته تامی بنوشی

و ظلمت جو شوی ۱۳. آن روز روشن است که سایه میجویند تو در شب نیره
 و ابر سایه میجویی ۱۴. اگر شراب برای قوت عوام حلال باشد برای طالبان
 دوست حرام است ۱۵. باده عاشقان خون دل و چشم آنها همیشه متوجه راه و
 منزل است ۱۶. ای پیشا هنگ خرد با صد تیر گمی در چنین راه و بیا بان مغوف
 بر خطر ۱۷. بچشم پیداهنگان خاک پاشیده کاروان را گمراه نموده بهملاکت
 میرسانی ۱۸. در حقیقت نان جو برای نفس حرام است نان سیوس در جلوش
 بگذار ۱۹. این دشمن راه خداست او را به حالت خواری نگه دار برای دزد
 منبر نگذار بلکه بالای دارش بفرست ۲۰. دزد را شایسته دست بریدن بدان
 و اگر نتوانی بر بد اقلاد دستش را ببند ۲۱. اگر دستش را نبندی تو را میزند
 و اگر پایش را نشکنی پای تو شکسته خواهد شد ۲۲. تو بدشمن می و نیشکر
 میدهی برای چه؟ باو بگوزهر بنوش و خاک بنور ۲۳. زاهد از غیرتی که داشت
 سنگ زده و سبورا بشکست و غلام سبوی شکسته را بر زمین انداخته و
 فرار کرد.

در بیان خبر یافتن امیر و خشم آلوده رفتن بر سر زاهد

۱. غلام نزد امیر رفت و تمام آنچه واقع شده بود به مرض رسانید ۲. امیر بشنیدن
 این خبر آتشی شده با خشم تمام بر خاسته گفت خانه این زاهد کجا است ۳.
 تا باین گرز سربى دانش آن مادر فلان را بگویم ۴. او چه میداند امر به معروف
 چیست او طالب معروفیت و شهرت است ۵. که با سالوس میخواهد خود را
 میان جامعه جا کند و بیک تدبیری خود نمایی نماید ۶. او هنری جز
 سالوسی در میان مردم ندارد ۷. او اگر دیوانه و فتنه جو است
 علاج دیوانه فلان گمراست ۸. تا شیطان از سرش بیرون رود
 البته بدون صدمه خوردن از چارپادار خر چگونه بهل خود راه میرود؟
 ۹. امیر چماقی بدست گرفته بیرون آمد و نیمه مست در نیمه شب سراغ زاهد
 رفت ۱۰. از شدت خشم خواست زاهد را بکشد ولی زاهد زیر توده بشم

پنهان شد ۱۱- مردزاهد فحشهای امیررا زیر پشم برسمان بافهامی شنید و در دل میگفت ۱۲- زشتی مرد را در رو برو گفتن فقط کار آینه است که روی خود را سخت کرده ۱۳- يك روی آهنبینی مثل آینه لازم است تا بگویندت که زشتی خود را ببین .

حکایت مات مردن دلگشاید شاه ترهدرا

شاه با منخره خود شطرنج بازی کرد و مات شد و خشمش بجوش آمد ۲- منخره دفت کش و شاه بکمی بکمی مهره های شطرنج را بر منخره میگوشت ۳- و میگفت بگیر این شاهت دلگشاید ضربه های او را تحمل نموده گفت شاه! امان بده ۴- شاه فرمود که دست دیگر بازی کنیم و مثل برهنه ای که در زمهریر باشد همی از زبده دست دیگر هم شاه مات شد و وقت کش گفتن رسید ۶- منخره از جان خود خسته بگوشه اطاق رفت و خود را زیرش طاقه و نم پنهان نمود ۷- زیر بالشها و نمدها خوابید تا از خشم شاه ایمن شود ۸ شاه گفت این چه بازی است؟ برای چه اینطور کردی جواب داد: ای شاه کش کش کش ۹- با چون تو شخص خشمگین کی میتوان جز در زیر لطف حرف حق گفت ۱۰- ای که تو ماتی و من از خشم شاه مات هستم من از زیر رختهای تو کش کش میگویم.

باز رجوع بحکایت امیر و زاهد و اجتماع خاق

۱- از هابو و فحش و ناسزای امیر که متصل لگد برد در میزد ۲- مردم از اطراف جمع شدند و میگفتند ای امیر عفو کن ۳- مگر این زاهد خشک است و عقلش از عقل بچه ها که تراست ۴- از طرفی زهد و ریاضت و از طرفی پیری او را ضعیف و ضعیفتر کرده و از زهد خود هم گشایش ندیده ۵- رنج دیده ولی گنجی از بار ندیده کار کرده ولی مزدی بدست نیارده ۶- با کارش حقیقت نداشته باهنوز وقت مزد آن از عالم تقدیر نرسیده ۷- با سعی او چون سعی جهود باطل بوده یا جز او مزد او بسته بوقت معینی بوده ۸- همین درد و مصیبت برای او بس

است که در این وادی پر خون بیکس است ۹- با چشم پر از درد باروی ترش و لب
 آویخته در کنجی نشسته است ۱۰- نه چشم بز شکری هست که غمخوار او باشد
 و نه عقلی دارد که بدار وئی پی ببرد ۱۱- باو هم و گمان خود گوشش میکند
 و تابع گمان است که شاید خوب شود ۱۲- راهش بدیدار دوست از آن جهت
 دور است که از عشق پوست مغزی برایش باقی نمانده و همه را پی ظاهر و
 پوست رفته از باطن و مغز دور مانده است ۱۳- ساعتی با خدا عزاب میکند که
 از این کار نصیب من فقط پنج است ۱۴- و ساعت دیگر با بخت خود جدال میکند
 که همه پرواز کردند و من بال شکسته ام ۱۵- آری هر کس که در رنگ
 و بو و صورت محبوس است اگر چه در حال زهد باشد در سختی و تنگنا است ۱۶-
 تا از این سر منزل نسلین بیرون نیاید کی آشنا شده و خوشی دیده و سینه اش
 گشایش مییابد؟ ۱۷- برای زاهدان بیش از گشایش افسوس و غمی که در
 خلوت دچار آن میشوند هیچ چیز جز تیغ و کارد شایسته نیست ۱۸- که
 از تنگدلی شکم خود را برای استخلاص از غم و بیماری بدرند .

در بیان بی طاقتی سالکان پیش از گشاد و قصد کردن مصطفی علیه السلام
 افکندن خود را از کوه حرا از وحشت حجاب و نمودن جبرئیل
 علیه السلام خود را بوی و منع کردن و بشارت دادن

۱- حضرت محمد مصطفی (ص) را گاهی معذرت هجران و اداری میکرد
 که خود را از کوه حرا بیزیراندازد ۲- در این وقت جبرئیل رسیده باو میگفت
 دولت ما از امر خداوندی در انتظار شماست این کار را ممکن ۳- حضرت تسلی
 مییافت و باز تانیاد در دهجرات شدت میکرد ۴- حضرت خود را برای سرنگون
 شدن از کوه آماده میکرد ۵- باز هم جبرئیل پیدا شده عرض میکرد دای پادشاه
 بی مانند این کار را نکن ۶- این حال همینطور دوام داشت تا حجابها برداشته
 شده و گوهر مقصود از گریبان آن بزرگوار سر بر آورد ۷- معذرتهایی
 که باشخاص دردنیاروی میکنند خودشان را میکشند این معذرت روحی که

محبوب بودن از حق باشد در بیشتر محنتهاست چگونه آنرا میتوان تحمل نمود
۸- هر يك خود را صرف کار یا پیشه یا مقصودی میکنند و فدائی آن چیز
میشوند ۹- خوشا آنکه تن خود را در راهی فدا کرده است که ارزش فدا
شدن دارد ۱۰- بلی مرد حق در جایی ندامت میشود که در آنجا کشته شدنش صد
زندگی در بردارد ۱۱- در این وادی عاشق و معشوق و عشق او دائمی و ابدی
بوده و درد و جهان کامیاب و بهره مند است ۱۲- هر کس فدائی پیشه یا فنی
است که عمر خود را در راه آن صرف و خود را در آن راه فدا کرده و میکشد
۱۳- خود را میکشد و در زیاد و کمی و کمال و نقص این جهان که در آن نه
طالب باقی میماند نه مطلوب و همه فانی شده از میان میروند ۱۴- ای عزیزان من
باهل هوی ترحم کنید که کار آنها این است که از هلاکتی بیرون آمده
به هلاکت دیگر میافتند ۱۵- تا خدایتعالی هم جرم تو را عفو کرده
لغزشهای ترا با مغفرت خود جبران نماید ۱۶- تو بسی سبوها از روی
غفلت شکسته و امیدواری که عفو کند ۱۷- عفو کن تا در مقابل
او عفو شامل حالت شود چرا که تقدیر در جزا دادن موشکاف است و
کوچکترین عمل را جزا میدهد

جواب گفتن امیر مرآن شفیعانرا و قبول ناکردن شفاعت به جهت

گستاخی که کرده است و سبورا شکسته

۱- امیر گفت این زاهد کیست که با سنگ سبوی ما را بشکند؟ ۲-

من کسی هستم که اگر شیر نریسکویم گذر کند با صد گونه احتیاط با حال
ترس و لرز عبور میکند ۳- شربتتی را که از خون خودش پر بهاتر بود بر
زمین ریخت و اکنون چون زنان از من گریخت ۴- ولی اگر چون مرغ
بر در آورده با آسمان پرواز کند از دست من جان بدر نخواهد برد ۵- بر او
را با تیر مهر خود خواهم شکست و پروبالش را خواهم کند ۶- من ضربتی
باو خواهم زد که عبرت دیگران گردد ۷- با همه سالوس و با ما هم سالوس

من سزای او را خواهم داد ۸- امیر خشم خونخوارش سر کشی کرده و از دهانش آتش میدرخشد.

دست و پای امیر بوسیدن و دو م بار لا به گردن شلیعان و همسایگان زاهد
۱- شفاعت کنندگان دست و پای امیر را بوسیده ۲- گفتند ای امیر
کشتن این زاهد برای تو شایسته نیست اگر شراب ریخته تویی باده
خوش هستی ۳- سرمایه باده از لطف تو است و لطافت آب بلطف تو حسرت
میبردد ۴- اینکه پدر بر پدر صاحب کرم بوده ای پادشاهی کن و زاهد را هلو
کن ۵- هر میخواره ای بنده این قد بلند و خساره زیبای تو است و همه مستان
بر تو حسد میبرند ۶- تو هیچ محتاج می گنگون نیستی می گنگون را ترک
کن که تو خود گنگون هستی ۷- اینکه روی گنگونت چون آفتاب نیست و روز
و همه گنگونها گدای رخ گنگون تو هستند ۸- باده که در خلوت خم
همیشه و شد از اشتیاق روی تو در جوش و خروش است ۹- تو که در باهستی
قطره آبت بچه کار آید تو که سر تا پا وجود محضی عدم را بهر چه میجوئی؟
۱۰- ای ماه تابان گرد و غوغا چرا بیا کرده ای اینکه خورشید در مقابل رویت
زرد و است ۱۱- تو خود خوش و خوب بلکه کان هر خوشی هستی تو چرا
باید از باده منت بکشی و از او خوشی بخواهی ۱۲- تو تاج کرمانا بر سر و
طوق اعطیناک در برداری ۱۳- انسان جوهر است و چرخ عرض او فرض از
خلقت تو هستی باقی دیگر همه فرع و سایه اند ۱۴- اینکه عقل و تدبیر و هوش
غلام فرمان بردار تو اند چرا اینطور خود را از زان میفروشی؟! ۱۵- خدمت
تو بر تمام عالم وجود فرض و واجب است چگونه یک جوهری از عرض اظهار
هجز میکند؟! ۱۶- تو در بای علمی هستی که در قطره ای پنهان شده در این تن
که از دوزخ تجاوز نمیکنند عالمی پنهان گردیده ۱۷- می چیست باجماع
و سماع کدام است؟ تا تو از آنها نشاطیابی ۱۸- آفتاب کی از ذره وام میخواید؟
ستاره زهره کی از خمره جام میطلبید؟ ۱۹- حیف که جان بی چند و چونی

محبوس چندو چونی شده و آفتابی در عقده‌ای محبوس گشته است.

باز جواب و دفع گفتن امیر مرشقیان را

- ۱- امیر گفت نه من حریف می‌ربانی هستم و بذوق این خوشی که از می‌ظاهری پیدا شود قانع نیستم ۲- از غم ترس و امید رسته و چون شاخه بید بهر طرف متمایل می‌شوم ۳- من آرزو مندم که چون یاسمن هر دم بچپ و راست متمایل شوم ۴- و چون شاخه بیدی که بر اثر باد همیر قصد هر دم بطرفی حمله کنم ۵- کسیکه باشادی می‌الفت گرفته این خوشی را کی می‌پسندد ۶- انبیا از این جهت از خوشی دنیا بیرون رفتند که با خوشی حق سرشته بودند ۷- جان آنها خوشی ربانی را دیده و این خوشیها در نظرشان بازی مینمود ۸- کسیکه بابت زنده‌ای بار شد کی با مرده هم آغوش می‌گردد

تفسیر این آیه : « که وان الدار الآخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون »

(۱) که در دنیویار و عرصه آن عالم و آب و گوزه و میوه درخت همه

زنده اند و سخنگو و سخن شنو و جهت آن فرموده حضرت مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم « الدنيا جيفة و طالبها كلاب » (۱) و اگر

آخرت را حیات نبودی آخرت هم چون دنیا جیفه بودی جیفه را

نه از برای بوی زشت بل برای مردگیش جیفه خوانند

۱- چون جهان دیگر که آخرت نام دارد در ذره اش زنده و نکته دان

و سخنگو است ۲- در این جهان مرده انبیا آرام ندارند چرا که این جهان

بمنزله علفی است که شایسته حیوانات است ۳- کسیکه گلشن منزلگاه او

است کی در گلخن مشغول باده خوردن میشود ۴- جای روح پاک در عوالم

بالا است آن کرم است که در سرگین منزل میکند ۵- شایسته نخورد

۱- سورة عنكبوت آیه ۶۴ « وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب وان الدار

الآخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون » یعنی این زندگی دنیای جز بازیچه و بیهوده

نیست و آن خانه آخرت است که زندگی حقیقی در آنجا است ۲- یعنی دنیا

مردار کند بده ایست و طالبین آن سگانند.

خداوندی جام طهور و بهره منکران آب شور منفور است ۶ کسبیکه دستش بعدل عمر نمیرسد حجاج خونخوار در پیش او عادل است ۸- بدخترها عروسک مرده میدهند چرا که از بازی زنده گان بی اطلاعند ۸ کوردگان چون زور بازوی مردانه ندارند مشیر چو بین شایسته آنهاست ۹- کافران از انبیا بهمان صورتی قانعند که در دیده هانقش بسته ۱۰- ولی برای ما چون از انبیا بلك دوره روشن و دورنمای خوبی در نظر است از این جهت در بند صورت و سایه نیستیم ۱۱- بلك نقش او در این عالم و نقش دیگرش چون ماه در آسمان است ۱۲- دهن دنیا پیش باهمنشین خود نکته ها میگوید و دهان دیگرش با حق سخن میگوید و با خداوند مانوس است . ۱۳- دوش ظاهریش افسانه اینجا راضبط میکند و گوش باطنش رازهای کن فیکون را جذب میکند ۱۴- چشم ظاهر زینتهای بشری را ضبط کرده چشم رازبینش حیران مازاغ البصر است (۱) ۱۵- پای ظاهر درمجهت تدبیه گاه تن و پای معنی بالای آسمانها در گردش است ۱۶ جز جزء او را همینطور بدان که ظاهرش محدود بزمان و مکان و باطنش مافوق زمان و مکان است ۱۷- اینکه در زمان است تا رسیدن اجل در اینجا است و آن یکی بازل و ابد قرین بوده اول و آخر ندارد ۱۸- بلك نامش ولی الدولتین است و نام دیگرش امام القبلتین است ۱۹- برای او دیگر خلوت و چله نشستن لازم نیست و عزم مقصد را نداشته و بمقصد رسیده است ۲۰- آری خلوتخانه او قرص خورشید است شب دیگر حجاب او نخود بود و تاریکی برای او وجود ندارد ۲۱- پرهیز و علت از وجود او رخت بر بسته بهرانی برای او موجود نیست کفر و ایمان و کفران در عالم او معنی ندارد ۲۲-

۱- اشاره بآیه ۱۷ سوره نجم «ما زاغ البصر و ما طنی» که در قرآن شرح معراج حضرت رسول ص داداده و میفرماید دیده آنحضرت بچپ و راست منما یل نشد و از آنچه مامور بدیدن آن بود منصرف نشده و درنگذشت.

چون حرف الف از اثر استقامت از همه پیش افتاده و از اوصاف خود چیزی
 برایش باقی نمانده ۲۳- از رخ اوصاف خویش برهنه و فرداشت و در پیشگاه
 یار جان افزای خود جانش از اوصاف ماسوی الله برهنه شده است ۲۴- پیش
 شاه بگفته برهنه رفته و شاه از اوصاف قدسی خود بر او جامه پوشانیده است
 ۲۵- و از اوصاف شاه جامه پوشیده و از جامه باوان جامه پرواز کرده است ۲۶-
 بلی وقتی درد آلوده صاف شد اینطور خواهد شد و از میان طشت شسته شو
 بیرون آمده بالای طشت قرار میگیرد ۲۷- اگر چه از شومی آمیزش
 بالاخره خاک در درون طشت در زحمت و رنج بوده ۲۸- و یار بد پرو بالشرابسته
 بود ولی او در اصل پاک و صاف و برجسته بود ۲۹- بلی او در اصل برجسته بود
 و چون خطاب اهل بطوارسید و خطاب شد که از بهشت بزمین هبوط کنید
 چون هاروت سرنگوش کردند ۳۰- هاروت هم بی شبهه از فرشتگان بود و
 از یک عتایی از مقام خود معلق گردید ۳۱- از آن جهت سرنگون شد که از سرو
 مولای خود دور ماند (چرا که هاروت و ماروت نحن الصادقون گفته و صفت
 صادق را از آن خود دانسته و نفهمیدند که صدق از آن خداوند است) و خود را سر
 تصور کرده تنها قدم پیش نهاد ۳۲- آری آن سبب چون خود را پراز آب
 دید خود را مستقنی تصور کرده از دریا خارج شد ۳۳- همینکه از دریا جدا
 شد قطره آبی در ویش باقی نماند آنوقت بود که دریا بروی رحمت آورده
 او را تانیاً زد خود خواند ۳۴- چه مبارك ساهتی که رحمت بی علت و بی خدمتی
 از آن دریا متوجه کسی شود ۳۵- که الله الله بسوی دریا برگرداگر چه
 اهل دریا زرد رو هستند ۳۶- تا آن صاحب لطف و بخشایش بیاید و رنگ
 زرد تو از آن گوهر سرخ گردد ۳۷- زردی برای رو به ترین رنگها است
 چرا که علامت انتظار لقای او است ۳۸- ولی برای چهره درخشان که رنگ
 سرخ بخود گرفته سرخ رویش از آن است که جانش قانع است و انتظاری
 ندارد ۳۹- این طمع لقا است که او را زرد و ذلیل نموده از علت و درد بیمار

نشده است . ۴- عقل جالینوس هم وقتی روی زردی بدون بیماری ببیند
مات و حیران میماند ۴۱- تو وقتی با الوار و طمع بردی مشمول فرمایش
حضرت محمد مصطفی ص ۴ میشوی که میفرماید نفس او ذلیل شده است
۴۲- نور بی سایه که وجود مصطفی علیه السلام است لطیف است و عالی
او چون نوری است که از غربال عبور کند و یک سایه نورانی لطیفی تشکیل
دهد ۴۳- آری عاشقان میخواهند که نشان برهنه باشد پیش کسانی که
از علائق مادی برهنه اند جامه و بدن نرق نمیکند از هر دو برهنه میشوند
و اثر هر دو را از میان میبرند ۴۴- روزه داران آن نان و خوان را دارند ولی
خرمکس چه بر غذا بنشیند چه بدیگر آن فرقی بعالش نیست

دیگر باره خطاب شاه ایاز را که تاویل کار خود و مشکل منکران را بگو
و طاعتانرا بحل کن که ایشان را در التباس رها کردن مروت نیست
۱- این سخن خارج از حد و اندازه گفتیم و است اکنون ای ایاز تو از احوال
خود دست بکش ۲- احوال تو از یک کلان نوی سرچشمه گرفته و تو باین احوال
هادی راضی نخواهی شد ۳- همان از این احوال خوش خود را برای ما حکایت
کن که خاک بر سر احوال پنج و شش بازیهای دنیا ۴- اگر حال باطن بگفتن
نمیآید طاق و جفت ظاهر برایت حکایت کنم ۵- آری بگویم که تلخی
مات شدن از لطف یار برای جان خوشتر از قند و نبات گردید ۶- اگر گردی
از آن نبات بدریا رود تلخی دریا همه شیرین خواهد شد ۷- صد هزار از
این قبیل حالها آمدند و باز بسوی غیب رفتند ۸- حال امروز شبیه بدیروزی
لیست مثل آب چوی که میرود و نیایستد و هر آن او غیر از آن قبلی است
۹- شادی هر روزی نوعی از شادی است و فکر هر روزی اثری دارد غیر
افکار روزهای پیش

تمثیل تن آدمی بمهمانخانه و تمثیل اندیشه های مختلف بمهمانان و
عارف صابر در آن اندیشه ها چون مرد مهمان دوست

۱- تن آدمی چون مهمان خانه می است که هر صبح مهمان تازه ای بر آن وارد میشود ۲- نه تنها هر صبح بلکه دم بدم از شادی و غم و افکار گوناگون مهمان تازه وارد آن میگردد ۳- هر چه از آن جهان غیب بدل تو وارد شد مهمان است پس او را بخوشی استقبال کن ۴- نگو که این مهمان که آمده بار دوش من خواهد شد نه بلکه باز بسوی عدم پرواز خواهد کرد

حکایت مهمان و کدخدا و زن و بیان فضیلت مهمانداری

۱- کسی را مهمان بی موقعی رسید و صاحبخانه او را چون طوقی که بگردن بیاویزند عزیز و گرامی داشت ۲- سفره مرتبی برای او چیده و در آن شب سورم فصلی را مانداخت ۳- مرد آهسته زن خود گفت امشب دور ختنخواب بگستر ۴- رختخواب ما را جلو در بگستران و رختخواب مهمان را آن طرف ۵- زن گفت اطاعت میکنم و همین کار را خواهم کرد ۶- زن دور ختنخواب گسترده و خودش با شیز خانه رفت و در آنجا ماند ۷- مهمان و صاحبخانه تنها مانده و تنقلات خشک و تر در میان نهادند ۸- مرد مصاحبت و گفتگو تا نیمه شب سر گذشتند و بیکدیگر گفتند و افسانه ها - حکایت کردند ۹- نصف شب مهمان را خواب گرفته داخل بستری شد که نزدیک در بود ۱۰- مرد خجالت کشید که بگوید این رختخواب از آن من است ۱۱- و رختخواب تو آن است که در آن طرف گسترده شده ۱۲- و آن قراریکه با زن گذاشته بود بهم خورد و مهمان جلو در خوابید ۱۳- آن شب باران سختی در گرفت ابرها بطور عجیبی متراکم شده بودند ۱۴- زن آمد و بخيال اینکه شوهرش جلو در خوابیده و مهمان آن طرف است ۱۵- همان طور با بدن عریان زیر لعاف رفت و بار غبت تمام بوسه چندی از گونه مهمان زد ۱۶- و گفت ای مرد من از همانکه می ترسیدم ب سرم آمد ۱۷- این مهمان را گل و باران در اینجا ماندنی نمود و مثل صابون سلطانی در رخت تو باقی ماند ۱۸- ابرو این باران و گل نخواهد رفت و توان جان تو خواهد شد ۱۹- مهمان زود از جا چسته گفت ای زن و لام کن

من کفش دارم و از گل باکی ندارم ۲۰- من رفتم شما- لامت باشید که الهی
که در سفیریک دم روح شاد نباشد ۲۱- تا انسان بتواند زودتر به مقصد برسد
زیرا که خوشی در سفر راه زن و باعث عطشی است ۲۲- چون مهمان خواست
برود زن از گفتار سرد خود پشیمان شده ۲۳- گفت ای آقا اگر من مزاحی
کردم او را جدی مینداز ۲۴- ولی لا به وزاری زن بی فایده بود مهمان رفت
و آنهارا در حسرت گذاشت ۲۵- مرد و زن از غم این رسوایی جامعه عزاپوشیدند
صورت مهمان را دیدند که چون شمع روشن بود ۲۶- مهمان میرفت و از نور
شمع اوصعرا چون بهشت از ظلمت شب بر کنار بود ۲۷- مرد از خجالت این
ماجرای خانه خود را مهمانخانه کرد ۲۸- و هر دم در درون این زن و مرد از
یک راه پنهانی خیال مهمان این کلمات را می گفت ۲۹- من از یاران خضر
بودم و صد گنج و بخشش بشما میدادم ولی افسوس که روزی شما نبود

تمثیل فکر هر روزینه که در دل آید بمهمان او که از اول روز در
خانه فرود آید و تحکم و بد خوئی کند و فضیلت مهماننداری و نواز

مهمان کشیدن

۱- هر دم فکری مثل مهمان عزیز می چون جان در سینه جا میکند ۲- جان من
فکر را بجای یک شخص بدان که بر تو وارد شده زیرا که شخص را داشتن
فکر ذوقیت نموده است ۳- فکر غمناک اگر چه شادی انسان را میبرد ولی دل
تو را برای آمدن شادی مهیا میکنند ۴- او خانه دل از غیر میشود و میروید
تا شادی نواز ریشه خیر و خوبی در آید ۵- برگهای زرد را از شاخه دل
فرود بیزد تا برگ سبز تازه بروید ۶- سرو کهنه را از بیخ میکنند تا از ماورای
آن سرو تازه سبز شود ۷- غم ریشه های پوسیده را میکند تا ریشه خوب
روپوشیده را آشکار کند ۸- غم هر چه را که از دل بکند یا ببرد حقا که
در هوش بهتر از آن را می آورد ۹- خاصه برای کسی که این مطلب را بطور
یقین میداند چرا که غم بنده اهل یقین است و بآنها خدمت میکند ۱۰- اگر

ابر و برق ترش روی نکند تپه‌های تابش نور خورشید درخت رز را خواهد سوخت ۱۱- سعد و نحس بتناوب در دل مهمان میشوند همانطور که ستارگان خانه‌خانه میروند و برج بروج آسمان را طی میکنند ۱۲- در آن موقعی که او در برج تو اقامت دارد هیچون طالع او شیرین و جالاک باش ۱۳- تا چون او باماه متصل شد از تو نزد آن سلطان دل شکر گذاری کند ۱۴- ایوب نبی هفت سال با صبر و رضایت در بلا خوش بود و بامهمان خدا خوش روی مینموده ۱۵- برای اینکه وقتی بلا بر گردد در پیش حق از او شکر گذاری کند ۱۶- و بگوید که ایوب از محبتی که داشت بامن که محبوب کش بوده و هر محبوبی را زحمت و زجر میدهد يك لحظه روی ترش نشان نداد ۱۷- بر اثر وفا و از خجالت حکم خداوندی با بلا چون شیر و عسل بود ۱۸- فکر تازه بتازه به سینه در میآید تو خندان و شادان نزد او برو ۱۹- و این خوشروئی تو معنیش این است که بارالها مرا از شر اندیشهای بد پناه داده و از اینکه باندیشه های خوب برسم محروم مفرما ۲۰- بارالها بمن الهام کن که آنچه از نعمتهای تو میبینم شکر کنم (۱) و مرا مبتلای افسوس نکن که نعمتی بگذرد و من شکر آنرا بجای آورده باشم ۲۱- آن خیال رو ترش را چون شکر شیرین شمرده و پاس آنرا داشته باش ۲۲- ابرا گر چه بظاهر رو ترش است ولی گلشن ایجاد میکند و شوره را میکشد ۲۳- فکر هم انگیز را مثل ابر تصور کن و با ترش رو کم رو ترش کن ۲۴- گمان کن که گوهر در دست او هست کوشش کن که از تو راضی شود ۲۵- اگر هم گوهری نداشته و فقیر باشد تو مشق خوشروئی کرده‌ای و عادت شیرین خود را افزوده‌ای ۲۶- و همین عادت در جای دیگر بکار تو آمده و ناگاه

۱- اشاره بآیه سوره نمل که میفرماید: «وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک الی

انمت علی و علی والدی» یعنی بارالها بمن الهام کن که به نعمتی که بن و پدر و مادرم انعام فرموده‌ای شکر گذاری کنم

روزی حاجت برمیآید ۲۷ - آن فکرتی که از شادی تو جلو گیری میکنند با مرو حکمت خداوند است ۲۸ - تو او را سهل نگيرو كوچك شمار فرض كن بلكه ستاره صاحبقرانی است ۲۹ - نگو فرع است و او را اصل تصور كن تا همواره بمقصد برسی ۳۰ - اگر او را فرع گرفتی و مضر تصور کردی چشمت منتظر اصل میگردد ۳۱ - آنوقت انتظار طعم زهر دارد و از این روش همیشه در حال مرگ باشی بلکه انتظار شد بدتر از مرگ است ۳۲ - او را اصل بدان و در کنار خود بگیر تا دائماً از مرگ انتظار رهایی یابی

دیگر بار خطاب شاه بایاز و نواختن او ایاز را

۱- ای ایاز پر نیاز که کیش و آئین تو راستی است صدق تو از دریا و کوه بیشتر است ۲- در موقع شهوت نه لغزش پیدا میکنی و نه شهوت عقل تو را چون گاه از جام میکند ۳- و نه وقت خشم و کینه صبرت از ثبات و قرار سست میگردد ۴- آری مرد بریش و ذکر نیست و گرنه کیر خر میر میران بود ۵- در قرآن ببین چه کسانی را خدای تعالی رجال خوانده (۱) کی آنچه خدای تعالی در وصف رجال فرمود شامل این جسم میشود؟ ۶- روح حیوانی چه قدر قیمتی دارد؟ بیازار قصابان گذر کن و ببین ۷- که صد هزاران سر بروی شکم گذاشته اند و قیمتشان از گوشت و دنبه کمتر است ۸- آن روسبی است که از جولان و حرکت ذکر عقلش موش شده و شم و تنش چون شیر میگردد.

وصیت کردن آن پدر دختر را که از این شوهر که تراست خود را
نگاهدار تا حامله نشوی

۱- آقایی بود و دختر بسیار زیبایی داشت ۲- دختر بالغ شد و پدر او را بشوهر داد ولی شوهر که او و همشان دختر نبود ۳- خر بزه وقتی رسید و

۱- اشاره بآیه ۳۷ سوره نور که درباره اصحاب صفا نازل شده: «رجال لا

تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله» یعنی مردانیکه نه تجارت آنها را از ذکر خدا باز میدارد و نه خرید و فروش

آبادار شد امر او را جدا نکنی فاسد میشود ۴- او از ترس فساد بر حسب ضرورت دختر را بنا کفوداد ۵- ولی بدختر لفت خودت را نگاهدار که از این مرد آبتن نشوی ۶- بر حسب ضرورت من ترا باو عقد کردم ولی این غریب خوار و فادار نخواهد بود ۷- یک مرتبه فرار کرده میرود و طفلش انگل کردن تو خواهد شد ۸- دختر گفت پدر جان اطاعت میکنم که بند تو مفتنم و دلپذیر است ۹- هر دو روز سه روز یک مرتبه پدر بدختر خود یاد آوری کرده او را از آبتن شدن بر حذر مینمود ۱۰- ولی ناگهان دختر حامله شد چرا که مرد وزن هر دو جوان بودند ۱۱- دختر آبتنی خود را از پدر پنهان میداشت تا شش هفت ماهه شد ۱۲- و شکمش بر آمده و آبتنی او پیدا شد پدر گفت این چیست؟ من بتو گفتم که از او دوری کن ۱۳- و صیغهای من همه را باد برد برای چه پندم این پذیرفتی؟ ۱۴- گفت با با جان من چگونه از او دوری کنم مرد وزن مثل آتش و پنبه است ۱۵- پنبه چگونه میتواند از آتش نسوزد یا آتش کجا ممکن است خود را از سوزاندن پنبه حفظ کند ۱۶- گفت من کی گفتم که بطرف او نرو گفتم که منی او را بخود نپذیر ۱۷- باید در موقع خوشی انزال منی خود را از او دور کرده و کنار بکشی ۱۸- گفت من چه می دانم که انزال او چه وقت است این از من مخفی است و دانستنش دور از دانش من است ۱۹- پدر گفت وقتی دیدی چشمش دگرگون شده سیاهیش ناپیدا گردید باید بدانی که وقت انزال او است ۲۰- گفت تا وقتی چشم او دگرگون شود چشم من از شهوت کور شده

وصف ضعف دل و سستی آن صوفی سایه پروردگار مجاهده ناکرده داغ عشق ناکشیده و بسجده و دستپوس عام و بجزمت نظر کردن و بانگشت نمودن ایشان که امروز در زمانه صوفی او است غره شدن و بوهم چون معلم کودکان را مجور شدن و با آن وهم که من مجاهدم هر ادرا این راه پهلوان میدانند با غازیان بغزارفته که بظاهر نیز هنر بنمایم جهاد را اگر چه در جهاد اکبر مستثنایم جهاد اصغر چه محل دارد

۱- صوفی ای در جنگ داخل لشکر گردید و ناگهان هاپوی جنگ بلند شد ۲- صوفی در خیمه باینه و اشخاص ضعیف بانی ماند و سواران و پهلوانان بصوفی مقدم لشکر رفتند ۳- نخاله های خاک بجا ماند و السابقون السابقون چلورفتند (۱) ۴- جنگ آوران فاتح شده باغناام بسیار باز گشتند ۵- لشکریان از غنائم خود بصوفی ارمغان دادند ولی صوفی قبول نکرد پس داد ۶- گفتند چرا خشمگینی و ارمغان ما را نمی پذیری؟ گفت برای اینکه من از جنگ بجا ماندم ۷- صوفی از مهر بانی آنها دلخوش نگردید برای اینکه میان جنگ آوران نبوده و شمشیر نزده است ۸- باو گفتند ما اسیر آوردیم یکی از آنها را تو بگیر و بکش ۹- سر او را ببر تا تو هم جنگی محسوب شوی صوفی از این سخن قدری دلخوش شد ۱۰- آب اگر برای وضو صد گونه فضیلت و روشنی دارد ولی وقتی نباشد تیمم هم میتوان کرد ۱۱- صوفی اسیر دست بسته را پشت خر گاه برد تا بکشد و جنگ کرده باشد ۱۲- مدتی گذشت و از صوفی خبری نشد سر بازان گفتند عجب است صوفی چه شد؟ ۱۳- کافر دست بسته کشتنش کاری ندارد پس این تاخیر برای چیست؟ ۱۴- کسی برای تفحص عقب او رفت دید که اسیر کافر روی صوفی افتاده ۱۵- اسیر مثل شیر نر روی صوفی افتاده ۱۶- با دست بسته گلوی صوفی را میخنداید ۱۷- باندان گلوی او را فشار داده و صوفی در زیر او از هوش رفته بود ۱۸- کافر با دست بسته مثل گربه بدون حربه گلوی او را میجوید ۱۹- اسیر صوفی را نیم کشته نموده و از خون گلوی او ریش اسیر بر خون شده بود ۲۰- مثل تو که از دست نفس که دست بسته است مثل آن صوفی زبون و پست شده ای ۲۱- ای که بیکه از يك پشته کیش و آمین عاجز هستی صد هزاران کوه های بلند در پیش داری ۲۲- از سر این پشته چگونه بمردی از راه های سخت این چنین کوه های بالا خواهی رفت؟ ۲۳- بالاخره مجاهدین کافر را با تیغ همان

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره واقعه «و السابقون السابقون اولئك المقربون»

ساعت گشتند ۲۴. و بر سر و روی صوفی آب و گلاب زدند تا بهوش آمد ۲۵. وقتی بهوش آمد پیر سیدند که تفصیل ماجرا چه بود؛ ۲۶. و این چه حالتی است چه شد که اینطور بیهوش شدی ۲۷. برای چه از يك اسیر نیمه جان دست بسته مغلوب و پست شدی؟ ۲۸. گفت خواستم سرش را ببرم چشمش را باز کرده و طوری به من نگاه کرد که هوش از سرم پرید؛ ۲۹. همان گردش چشمش بقدر يك لشگری در من هراس تو اید کرد بطور يک وصف هول و هراس خود را نتوانم شرح داد ۳۰. مختصر بگویم از چشم او چنان ترسیدم که از خود رفتم و بر زمین افتادم

نصیحت مبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری که به کلاپسه شدن چشم کافر اسیر دست بسته بیهوش شوی و دشمنه از دست بیفتد زینهار که ملازم مطبخ خانقاه باش و سوی پیکار مرو تار سوانشوی

۱. همگی گفتند با این دل و زهره که تو داری هرگز گرد پیکار و جنگ مگرد ۲. تو برو در خانقاه گرد مطبخ و اوف کن که میان سپاهیان رسوا نشوی ۳. تو که از دست اسیر دست بسته گشتی جرئت شکست و غرق شدی
۴. میان حمله شیران نر که سر هادر مقابل تیغ آنها چون گوی در میدان میفلطند
۵. و در پیش صدای طاق طاق کردن زدن طاق طاق جامه کوبها صدای کوچکی است ۶. کی میتوانی با خون آشنا شوی در صورتیکه با جنگ مردان آشنا نیستی ۷. در میدان جنگ بسی تن بی سر که دست و پا میزنند و چه بسا سر بی تن که بخون غلطیده ۸. در زیر دست و پای اسبان صدها جوان که از میان رفته اند ۹. چنین هوشی که از يك موش از میان رفت در آن میدان چگونه شمشیر میکشد ۱۰. این کار کار چالاکی و چالش است نه غذای لذیذ خوردن تانو برای خوردن آستین بالا بزنی ۱۱. این جانور نیزه خوردن نیست کار تیغ و شمشیر است در اینجا حزة پهلوان آهنین فریش لازم است ۱۲. از هر نازک طبیعی جنگ بر نمیآید که از يك خیالی مثل

خیال بگر بزد ۱۳- این کار کارتر کنازان است نه زنان پرده نشین جای زن ها خانه است برو ملازم خانه باش

حکایت عیاضی رحمه الله تعالی که هفتاد بار بغزورفته بود و غزاها کرده بامید شهید شدن و چون از جهاد اصغر بجهاد اکبر شتافت و خلوت گزید آواز طبل غازیان شنید نفس او را رنجبه داشتی جهت

غزا کردن و او نفس را در این دعوت مهتم مینمود

۱- عیاضی رحمه الله علیه میگوید نمود مرتبه داخل صفوف لشکر شده و جنگی کردم ۲- بدون زره جلو تیر و شمشیر رفتم تا شاید يك زخم کاری بخورم ۳- البته جز شهیدی که شهادت او قبول شده باشد تیر به قتل و جای کاری ای مثل گلاوی کسی نمیخورد ۴- اکنون در تن من جایی پیدانمیشود که زخم نخورده بطوریکه تن من از این تیر های فراوان مثل غربال سوراخ سوراخ است؟! ۵- ولی با این همه مقتل من تیر نخورده البته این از بخت است نه کار چابکی وزیر کی ۶- و چون شهادت نصیب جانم نشد بغلوت رفته جمله نشین شدم ۷- بدن را بجهاد اکبر افکنده مشغول ریاضت گردیدم ۸- موقعیکه در خلوت مشغول ذکر بودم بانگ طبل مجاهدین و جنگ آوران بگوشم رسید که بجنگ میرفتند ۹- نفس من از باطن آوازم داد به طوریکه با گوش حس آوازا را شنیدم ۱۰- که گفت برخیز هنگام جنگ است و خود را برای شهادت آماده کن ۱۱- گفتم ای نفس خبیث تو کجا و تاویل بجنگ و جهاد کجا؟! ۱۲- من میدانم که این کار تو حمله و تزویر است زیرا که نفس و شهوت در آن از طاعت بیزار است راست بگو که چه فرضی داری ۱۳- اگر راست نگوئی بتو حمله کرده از ریاضت فشارهای سخت بتو خواهم داد ۱۴- نفس از درون بانگ برداشت و با کمال فصاحت بدون دهان گفت ۱۵- تو مرا در این خلوت هر روز یکمرتبه میکشی ۱۶- و هیچکس از حالم خبردار نیست که مرا ببنخواب و خوراک همی کشند

۱۷- ولی در جنگ بیک زخم کشته میشوم و مردم مردانگی و جانپازی مرا میبینند ۱۸- گفتم ای نفس هم مناقق بوده و هم مناقق میمیری آخر تو چه بلایی هستی ۱۹- تو بیک خار خود رو و ریا کار هستی و در هر دو عالم وجود میپوده هستی ۲۰- نذر کردم تا این بدن زنده است از خلوت بیرون نیایم ۲۱- چرا که در خلوت هر چه که تن میکند برای خاطر دیگران نیست ۲۲- جنبش و آرام خلوت نشین جز برای حق نیست ۲۳- این جهاد اکبر است جنگ جهاد اصغر و هر دو کار ستم و حیدر است ۲۴- این کارها کار کسی نیست که از حرکت موشی هوشش ببرد ۲۵- چنین کسی باید چون زنان از جنگ و شه شیره و نیزه دور باشد ۲۶- آن بیک صوفی و این هم بیک صوفی حیف که این هر دو بیک نام دارند و از سوزنی میبرد و این شه شیره را میخورد ۲۷- آن نقش صوفی است و جان ندارد و صوفیان از این قبیل صوفیها بدنام شده اند ۲۸- بر در دیوار جسم کلین خدای تعالی از غیرت صد گونه نقش و صورت صوفی تعبیه کرده ۲۹- تا از سحر آن نقشها بجنبش در آیند و در این میان مصای موسی پنهان بماند ۳۰- صدق عصا آن نقشها را میخورد و چشمش را خون پراز گرد وریک است که آنرا نمی بیند

حکایت مجاهدی دیگر و جانپازی او در غزا

۱- صوفی دیگری بیست مرتبه بصوف جنگ رفت و جنگ کرد ۲- زخم خورد و فوراً زخم خود را بسته تا نیا حمله کرد ۳- برای اینکه تن بایک زخم نمیرد و بیست زخم بردارد ۴- در موقع حمله و عقب نشینی با مسلمانان متفقاً بدشمن حمله میکرد ولی در موقع عقب نشینی با آنها راهی نمیکرد بلکه باز مشغول جنگ بوده - حیفش میآمد که بایک زخم باسانی بهیرد بلکه زخمهای دیگری طالب بود

حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز یک درم در خندق افکندی بشفاریق از بهر ستیزه با نفس حرص ورز و سرزنش نفس

که چون اندازی بکبار انداز تا از این ماجرا خلاصی یابم که «الیاس
احدی الراحین» و جواب او

۱ - یکی چهل درم بول داشت و هر شب یک درم از آن را بجوی آب
میان دست ۲ - تا درد جان کندن برای نفس سخت تر باشد ۳ - هر شب نفس
او فریاد میکرد و بزحمت میافتاد و میگفت ۴ - تو که مراد غصه و بیچارگی
کشتی چرا همه را یکبار با آب نمیاندازی؟ ۵ - برای خدا همه را یکبار
با آب بریز که من مایوس شوم که مایوس شدن یک قسم از راحت است ۶ -
ولی او بهیل نفس عمل نمیکرد و همینطور بازحمت و رنج نفس راهی کشت

رجوع بحکایت آن مجاهد در قتال

۱ - بطوریکه گفته شد آن صوفی برای رضای حق در جنگ به نفس
خود سخت گرفته بود ۲ - وقت حمله با مسلمانان پیش رفت و در عقب نشینی
با آنها برنگشت و با خصم مشغول جدال بود ۳ - زخم دیگری خورد او را
هم بست تا بیست مرتبه تیر و نیزه خورد و برنگشت ۴ - پس از آن نیروئی
برایش باقی نمانده و افتاد و از عشق خود مشغول دلی مدام صدق، گردیده ۵ -
صدق عبارت از جان دادن است همان بر یکدیگر سبقت بگیرد و پیش بروید
و در باره چنین کسانی این آیه را از قرآن بخوانید که در سوره احزاب است
«رجال صدقوا امانا و الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من منتظر» یعنی
مردانی هستند که به عهد خود با خدا در باره جهاد وفا کرده اند و بعضی از آنها
که اجلشان رسیده بود کشته شدند و بعضی دیگر منتظر شهادتند ۶ - مردن
نفس همه کس مردن صورت و بیجان شدن بدن نیست و این بدن برای روح
آلتی است ۷ - ای بسا مرد خاکی که بظاهر خودش ریخته شد ولی نفس زنده
مانده و بجانب آخرت گریخت ۸ - آلت شکست و راهزن زنده ماند نفس
زنده ماند اگر چه مرگ با او خودش ریخته شد ۹ - اسب را کشته و راه نرفته
خام و زشت و بیخبر از حق مانده است ۱۰ - اگر هر کس که خودش ریخته

شهید باشد کافر کشته هم بوسعید بود ۱۱- از طرفی هم ای بسا از نفوس که در دنیا شهیدند و در حال زاندگی بدن نفس آنها مرده است ولی مثل زنده راه میرود ۱۲- آن نفس راهزن مرده و تن که تیغ او است در دست روح شریف جهاد کن است ۱۳- تیغ همان تیغ است اما مرد آن مرد نیست ولی آن صورت تو را بعیرت میاندازد ۱۴- نفس و تیکه مبدل شد این تیغ تن در دست صنع حضرت ذوالامن است ۱۵- آن مرد اولی قوتش همگی در دست و این یکی مرد چابک نهی جان است چون پهلوان

حکایت خلیفه مصر و شاه موصل و فرستادن لشکر بطلب کنیزک و صفت کردن غمازان و نقش او بر کاغذ بستن

۱- سخن چینی بخلیفه مصر گفت که پادشاه موصل بک حوری در خانه خود دارد ۲- کنیزکی در کنار او هست که مانند او در عالم نیست ۳- حسن او به بیان نمی آید و نقش او این است که در این کاغذ نقاشی شده ۴- خلیفه چون آن نقش را دید بطوری حیران شد که جام از دستش افتاد ۵- و پهلوانی را با سپاهی به موصل فرستاد ۶- و گفت برو کنیزک را بخواه اگر نداد در بار و سلطنت او را بهم بزن ۷- و اگر داد کاری با او نداشته باش و آن کنیزک ماه روزا بیار که در کنار من باشد ۸- پهلوان با هزاران مرد جنگی با طبل و هلم بطرف موصل رفت ۹- سپاهیان که همراهش بودند چون ملخ اطراف شهر را احاطه کرده و قصد کشتن مردمان شهر کردند ۱۰- در هر طرف منجنیقهای بزرگ برای کوبیدن شهر بپا کردند ۱۱- تیرها از کمان و سنگها از منجنیق و تیغها از دست سپاهیان بکار افتاده چون برق میدرخشیدند ۱۲- یک هفته با همین احوال مشغول خونریزی بود تا بر جها شکسته شد ۱۳- پادشاه موصل بفکر صلح افتاد و رسولی نزد او فرستاد ۱۴- پیغام داد که مقصود تو از کشتن مؤمنین چیست که در این جنگ مثل برگ خزان میریزند ۱۵- اگر مقصد دگر فتی، ملک موصل است بدون

خونریزی به مقصود خواهی رسید ۱۶- من از شهر میروم تو داخل شهر شو تا
خون مظلومان را نریزی ۱۷- و اگر غرض سیم وزر و گوهر است این از
اولی هم آسان تر است ۱۸- هر چه سیم وزر می خواهی من برای تو می درستم
ایثار کردن صاحب موصل آن کنیزك را بخلیفه تا خونریزی مسلمانان
زیاد نشود

۱- چون رسول آمد و پیغام شاه را داد ۲- پهلوان گفت من نه ملك
میخواهم و نه مال بلکه مقصود من يك صاحب جمال است ۳- آن کاغذ را که
تصویر کنیزك در آن بود داده گفت این را پیش شاه ببرید ۴- و بگوئید در
این کاغذ این صورت را بین و صاحب آنرا برای من بفرست که اگر بفرستی
خود و ملکات نجات یافته است ۵- من فقط طالب این کنیزك هستم اورا بده
و گرنه میبینی که من غالب هستم و تو را مغلوب خواهم کرد ۶- فرستاده
شاه بر گشته قضیه را بشاه خبر داد و تصویر کنیزك را هم تقدیم نمود ۷- چون
شاه از قصد پهلوان اطلاع یافت گفت يك صورت از صورتها کم باشد بگیر
کنیزك را و ببر ۸- من در قرن ایمان بت پرست نیستم و بت شایسته آن بت-
پرست است ۹- دختر را بفرستاده خود داد و او بلد شکر گاه پهلوان برد و
باو سپرد ۱۰- پهلوان چون روی دختر را دید در حال هاشق جمال او گردید
۱۱- عشق دریای بی پایانی است که آسمان کفی از او بوده و چون زلیخا است
که در هوای یوسفی باشد ۱۲- آری گردش گردون از موج عشق است و
اگر عشق نبود جهان افسرده و سرد و منجمد بود ۱۳- اگر عشق نبود کی ممکن
بود جمادی در نبات معشود و کی نبات فدای صاحبان روح میشد و در حیوان
معوم میگردد ۱۴- و روح کی فدای آن دمی میشد که از آن دم مریم حامله شد
۱۵- اگر عشق نبود هر يك از اینها در جای خود چون بیخ نرسیده میشد کی
میتوانستند همیشه پران و جو یا باشند ۱۶- بلی عاشقان آن جمال تمام ذراتشان
چون نهالی هجله دارند که بالاتر بروند ۱۷- شتاب این ذرات عالم همانا

تسبیح خداوند است (۱) که در قرآن ذکر شده و تن را برای جان تنقیه نموده و پاک میکنند ۱۸- پهلوان چاه را چون راه پنداشته و از شور، زار خوشش آمده و دانه کاشته ۱۹- آن خواب آلوده آنرا چون خیالی دیده و با او جماع کرده و آبش ریخت ۲۰- وقتی از خواب بیدار شد ملتفت شد که این بازی در بیداری نبوده ۲۱- گفت به بیچ آب خود را ریختم افسوس که عشوۀ آن عشوہ- گرم را گول زد ۲۲- او پهلوان تن بود ولی مردی واقعی نداشت این بود که تخم مردی را در زمین ریگزار کاشت ۲۳- مر کب عشقش انگام دریده و چون کبوتر نعره میزد که من باک ندارم ۲۴- در راه عشق چه باک از خلیفه دارم پیش من در عشق زنده بودن و هلاکت می یکی است ۲۵- جای آن بود که با او بگویند آخر اینطور گرم و سوزان تخم نکار با یک نفر کار دان مشورت کن ۲۶- ولی مشورت کو؟ عقل چیست؟ سیلاب حرص و شهوت ناخن خود را برای خرابی دراز کرده است ۲۷- در جلو و عقبش سدم محکم بسته شده آنکه مفتون رخ زبا است کی پیش و پس کار خود را می بیند ۲۸- این سیل سیاه بقصد جان آمده تار و باه شیری را بچاه اندازد ۲۹- یک خیال معدومی را از چاه نشان داد تا شیرهای با بر جاز ا بچاه اندازد ۳۰- هیچکس را باز نهاتنها نگذار که این دو مثل آتش و پنبه اند ۳۱- برای مقاومت در این کار کسی لازم است که آتشش با آب حق فرو نشسته باشد چون یوسف که مصوم بود و از کار بد نگاهش میداشتند ۳۲- بلی یوسفی لازم است که از زلیخای لطیف سر و قد چون شیر خود را عقب بکشد ۳۳- القصه پهلوان از موصل برگشت و بطرف مصر میرفت تا در یک بیشه و چراگاهی فرود آمد ۳۴- آتش عشقش چنان شعله میکشید که زمین از آسمان شناخت ۳۵- در خیمه قصد کنیزک را نمود

۱- اشاره به آیه اول سوره حشر: «سبح لله ما فی السموات وما فی الارض وهو العزيز الحكيم» یعنی آنچه در آسمانها و زمین است تنزیه کننده خداوند هستند که عزیز حکیم است

در این حال عقل کو و ترس از خلیفه که جا است ۳۶۲- چون شهوت شعله بر انگیزد
عقل را چون خار در شرار خود ب- و زانند ۳۷- در آن وقت صد خلیفه پیش چشم
آتشین او که تر از مگسی میگردد ۳۸- چون شلوار خود را کنده و میان پای زن
نشست ۳۹- همینکه ذکر راست شده خود را میخواست بجای معلوم بگذارد
یک مرتبه غلغله رستخیز از لشکریان برخاست و هاپهوائی بیاشد ۴۰- او
همینطور با پای بی شلوار شمشیر برداشته و بیرون آمد ۴۱- دید که شیراز
سیاهی از نیستان بیرون آمده و بقلب اشگر زده ۴۲- اسپهarm کرده افسار
هارا بریده طویل و خیمه ها را بهم زده غوغائی بر پا کرده اند ۴۳- شیر در هوا
چون موج دریا خیز برداشته و به بیست ذره صی حمله میگرد ۴۴- پهلوان مردانه
بطرف شیر رفته و چون شیر مست باو حمله کرد ۴۵- باشمشیر سرشراشکافته
و بسوی خیمه باز گشت ۴۶- وقتی پیش آن حوری آمد مردیش همچنان
برپا بود و نعووضش فرو نشسته بود ۴۷- باچنان شیری رو برو جنگ کرده
بود هنوز مردیش نخواستنیده بود ۴۸- آن کنیزك مه لقا از مردی او متعجب
شد ۴۹- آن وقت باشهوت تمام با او جفت شد و آن دو جان در آن حال باهم
یکی شدند ۵۰- از اتصال دو جان جان دیگری از غیب بآنها میرسد ۵۱- و
آن جان از راه زائیدن آشکار میشود آنهم در صورتیکه در فرج زن راهزنی
نباشد که مانع رشد مولود باشد ۵۲- هر کجا که دو نفر بهر بابکین باهم
جمع شوند قطعا ثالثی زائیده خواهد شد ۵۳- ولی آن صورتها در غیب
زائیده میشود و چون بمالم دیگر بروی آنها را بیچشم خواهی دید ۵۴-
آنها نتیجه هالی است که از فرین شدن تو با اشخاص زائیده شده پس از هر
فرینی شاد باش ۵۵- در انتظار آن وعده گناه باش و ملاحظه شدن ذریات را
بانتسان که خداوند خبر داده است بدان که صدق و راست است (۱) ۵۶- آن

۱- اشاره به آیه واقعه در سوره طور: ووالدین آمنوا واتبعمهم ذریتهم بایمان
الحقنا بهم ذریتهم و ماالتناهم من عملهم من شیئی یعنی و آنها که ایمان آوردند

نتیجه‌ها از اعمال نیک و بد زائیده شده‌اند که مصور شده گویا یا گنگ می‌شوند و منتظر صاحب آن عمل می‌شوند که باو ملحق شوند ۵۷- و بانگ می‌زنند که ای خوش خصال ای کسیکه از ما غافل هستی زودتر بیا ۵۸- جان مرد و زن در غیب منتظر تو است مسامحه و وسعت کاریت برای چیست؟ زودتر قدم بردار .

پشیمان شدن آن سر لشکر از خیانتی که کرد و سوگند دادن او آن کنیزك را که به خلیفه بازنگوید از آنچه رفت
 ۱- پهلوان از لذت شهوت خود که چون صبح کاذب بود راه را گم کرد و چون مکس بدیگ دوغ افتاد ۲- چند روزی هم در این حال بود پس از آن از جرم بزرگ خود پشیمان گردید ۳- کنیزك ماهر و راسو کند داد که این ماجرا را به خلیفه خبر ندهد ۴- بالاخره پهلوان کنیزك را نزد خلیفه برد ۵- خلیفه هم چون او را دید از جمال او مست شده و طشت او هم از بام افتاد ۶- دید از آنچه شنیده بود صدچندان زیباتر است البته شنیدن کی بود مانند دیدن ۷- وصف صورت برای چشم هوش است ولی خود صورت مخصوص چشم است که باید ببیند تا از آن لذت ببرد .

پرسیدن شخصی از بزرگی فرق میان حق و باطل را
 ۱- مردی از دانائی پرسید که حق کدام و باطل کدام است ۲- دانای اشاره بگوش خود نموده گفت این باطل است و آنچه حق است چشم است که می بیند و یقین می‌کند ۳- ولی باطل بودن گوش نسبت به چشم است و اغلب سخنها به نسبت است ۴- مثلاً گر خدای از آفتاب محبوب است او را بکلی محبوب نباید شرد زیرا از خیال آفتاب محبوب نیست ۵- این ترسی که از آفتاب دارد از خیال آفتاب است و همان خیال آفتاب است که او را بتاریکی می‌برد ۶-

و ذریاتشان هم در ایام از آنها تبعیت کردند ذریه آنها را هم با آنها ملحق خواهیم کرد و از ثواب عملشان چیزی کم نمی‌کنیم .

همین خیال نور اورا میترساند و بظلمت متصل میکند ۷- خیال و تصور دشمن است که تور ابر فبق و دوست متصل کرده است ۸- این بود که بحضرت موسی فرمودند که بکوه نگاه کن و تجلی بکوه زد زیرا آنکه با خیال سرو کار داشت تاب حقیقت را که تو دیده ای ندارد ۹- در واقع با این عمل با آنها گفتند مغرور مشو که قابل دیدن حقیقت است تو از این راه با خیال حقیقت رسیده ای ۱۰- کسی از خیال جنگ نمیترسد مثل لاشجاءة قبل الحرب (۱) همین است ۱۱- در خیال چیز برای جنگ کردن چون رستم درستان صدمیدان داری و کر وفر میکند ۱۲- نقش رستم که در حمام کشیده باشند هر خامی فکر حمله میکند ۱۳- ولی اگر این خیال وجود خارجی پیدا کرده و در مقابل چشم واقع شود رستم هم به حال اضطراب می افتد ۱۴- کوشش کن که آنچه بگوشت می خورد اورا بتوانی ببینی و چیزی که بطور باطل مینمورد حق بشود ۱۵- آنوقت است که گوش تو طبع چشم پیدا میکند و گوش تو مبدل بگوهری میگردد ۱۶- بلکه تمام تن مثل آینه شده و همگی چشم و گوهر سینه میگردد ۱۷- گوش باشنیدن خیال انگیزی می کنند و آن خیال نور ابوصال آن جمال دلالت میکند ۱۸- کوشش کن تا خیال افزون شده و آن دلاله رهبر مجنون گردد (و به مشوق رساند) ۱۹- آن خلیفة احدی هم چندی احمدقانه با آن کنیزك خوش بود ۲۰- فرض کن که ملك شرق و غرب را مالک باشی چون باقی نمی ماند فرض کن که زود ناپدید شد ۲۱- ای که دلت خفته است ملکی که بنظرت جاودانی می آید خوابی بیشتر بدان (۲) ۲۲- آن

۱- یعنی پیش از وقوع جنگ شجاعتی نیست (اگر ترسی) ۲- برق و خواب که اینجا ذکر شده اشاره بشمر منسوب بحضرت امیر علیه السلام است که دنیا را تشبیه کرده میفرماید: «او کنوم قدر آه نام او کبرق لاح من افق الامل» یعنی دنیا با مثل خوابی است که شخص خوابیده می بیند یا مثل برقی است که از افق آرزو می درخشد

وقت که اجل مثل جلاد گلویت را بگیرد آن باد و بروت مملکتداری و سلطنت
را چه خواهی کرد

در بیان ضعف عقل منکران بهشت

۱- تو قبل از مرگ در همین عالم بدان که يك مأمنی هست و از منافق
که گفت چنین جایی نیست سخنش را نپذیر ۲- تنها حجت و دلیل او این است
که میگوید اگر آخرتی بود من میدانم (۲) ۳- ملاحظه کن اگر کودکی
احوال عقل را نداند آیا عاقل ممکن است از عقل دست بردارد؟ ۴- البته اگر
عاقلی احوال عشق را درک نکند از عشق چیزی کم نخواهد شد ۵- حسن
یوسف را چشم برادرانش ندید ولی کسی از دل و چشم یعقوب ناپدید گردید؟
۶- چشم حضرت موسی عصارا چوب دید ولی چشم غیبی آنرا زدها و آشوب
دید ۷- هر چه مثال برای این مطلب بزنیم تمام نمیشود هر معرومی از آنچه
نمی بیند این خیال را میکند که نادیده او وجود ندارد ۸- چون حقیقت در
زردا و فرج و گلو است و شهوت و خوراک را واقع تصور میکنند پس اسرار
دوست را نزد او کمتر بگو ۹- چون در نزد ما فرج و گلو خیالی بیش نیستند
از این جهت است که هر دم جمال جان جلوه گری میکنند ۱۰- جمله دلکم
دینکم ولی دین در قرآن برای همینها است که حقیقت را فرج و گلو
میبیندارند ۱۱- فرموده اند که ای احمد (صع) با انکاری که آنها دارند
با آنها سخن نگو و با این کفار کم از راهای دین بگو.

آمدن خلیفه نزد آن کنیز جهت شهوت رانی و جماع

۱- خلیفه بغیال جماع نزد آن کنیز رفت ۲- بیاد او ذکر را بلند
کرده بغیال هم خوابگی افتاد ۳- وقتی میان پای زن نشست قضا آمد و راه
عیش را بر او بست ۴- در همان وقت که میخواست جماع کند خش خش موشی

۱- شاید اشاره باین آیه است: «قلوا و ما هی الا حیاتنا الدنیا نوت و نعبا و ما

یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا بقصر صون»

بگوشش رسید و فوراً مردیش خواید و شهوتش ر میبرد!! ه- او گمان کرد که این صدا از ما راست که روی حصیر راه میرود.

خنده کردن آن کنیزك از ضعف شهوت خلیفه و فوت شهوت آن

پهلوان و فهم کردن خلیفه حال او را و پرسیدن

۱- زن وقتی سستی اورا دید از ته بچ خنده اش گرفته و بقم خندید ۲-

مردی آن پهلوان یادش آمد که با وجود کشتن شیر هنوز مردیش نخوابیده

بود ۳- خنده بر او غلبه کرد و هر چه کوشش کرد از خنده خود جلو گیری

نتوانست ۴- مثل بنگی ها متصل میخندید خنده بقرص از امیر غالب

گردید ۵- هر چه فکر میکرد خنده زیادتر شده مثل سیلی که بندش خراب

شده باشد خنده بر او افتاد ۶- گریه و خنده و غم و شادی دل هر يك معدن و

منشأ مستقلی دارند ۷- هر يك مخزنی دارند که کلید آن در کف خداوند

فتاح است ۸- بالاخره کنیزك از خنده دست نکشید تا خلیفه دلش تیره شده

و بخشم آمد ۹- فوراً شیر از غلاف کشیده گفت راز خنده خود را بگو

۱۰- من از خنده تو ظنین شدم راست بگو که نمیتوانی مرا گول بزنی ۱۱-

و اگر بخلاف راستی سخن بگویی و بخواهی مرا فریب بدهی یا بهانه و سخنان

چرب و شیرینی برایم بگویی ۱۲- من میفهمم که دروغ است چون يك

روشنی در دلم هست که راست و دروغ را تمیز میدهم باید هر چه هست بگویی

۱۳- درد دل پادشاهان ماهی هست خیلی بزرگی اگر چه گاه گاه از غفلت زیر

ابر میرود ۱۴- در موقع گردش چراغی درد دل دارند که در موقع خشم و حرص

آن چراغ زیر طشت پنهان میشود ۱۵- آن فراست و روشنی را اسنون من

دارم اگر آنچه باید بگویی نگویی ۱۶- با این شیر گردنت را میزنم و هیچ

بهانه ای هم سود ندارد ۱۷- و اگر راست گفتی آزادت میکنم و بخدا که نمی-

کشمت بلکه شادت میکنم ۱۸- هفت قرآن جلو خود نهاده و قسم خورد که

همین است که گفتم و آنچه میگویم عمل خواهم کرد

فأشكر دن آن كئيزك راز را با خلیفه از بیم زخم شه شیر و
اگر اه خلیفه که راست گو سبب این خنده را و مگر نه بکشت
۱- زن وقتی ناچار شد قضیه را گفت و مردی آن پهلو را شرح داد
۲- جریمات و آن خلوتگاه میان راه را يك يك برای خلیفه شرح داد ۳- که
چگونه شیر را کشت و در موقع برگشتن ذکر او همانطور بلند بود ۴- و
گفت او چنان قوی بود که از شکار شیر هیچ تغییری در نهوش حاصل نشد ۵-
و تو باین سستی که خش و خش موش ضعیفی را شنیده و از هوش رفتی ۶- من
چون از تو این حال و از او آن حال را دیدم خنده ام گرفت و خندیدم ۷- خداوند
را زها را آشکار میکند پس چون هر تغمی میروید تو تغم بدمکار ۸- این
بهار نو که بعد از خزان میآید خود دلیل روز دستخیز است ۹- ابرو باد و
باران و آفتاب و حرارت رازهای زمین و از خاک بیرون میکشند ۱۰- از بهاران
را زها آشکار میشود هر چه که این زمین خورده است رسوا میگردد ۱۱-
آنچه خورده از لب و دهانش میدمد تا ضعیف و مندهب او آشکار شود ۱۲-
را ز ریشه هر درخت و آنچه که خورده است همگی در سرش عیان خواهد
شد ۱۳- هر غمی که از آن افسرده هستی خمار شرابی است که خورده ای
۱۴- ولی کی میداند که آن رنج خمار از کدام می بوجود آمده ۱۵- این خمار
شکوفه آن دانه است ولی کسی آنرا میشناسد که دل او آگاه و عاقل است
۱۶- شکوفه و شاخه به دانه شبیه نیست چنانکه نطفه شبیه بدن انسان نیست ۱۷-
هیولا با اثر شباهت ندارد البته دانه کی شبیه درخت است ۱۸- نطفه از زنان
است ولی کی بنان میماند انسان از نطفه است ولی کی مثل اوست ۱۹- آدم
از خاک است ولی شبیه خاک نیست و هیچ انگوری شبیه تانک نیست ۲۰- کی
طاعت مثل بهشت برین است و کی دزدی بشکل پای دار است ۲۱- هیچ اصل
و ریشه ای مثل اثر خودش نیست پس تو اصل رنج و درد سر را نتوانی فهمید
۲۲- ولی البته این جزا بدون يك اصلی نیست و خداوند بدون گناه بکسی

رنج نپیدهد ۲۳- آنچه اصل است و کشنده همان چیز است اگر رنج باو
 نیماند یقیناً از او حاصل شده ۲۴- پس بدان که رنج تو از يك لغزش سرچشمه
 گرفته و این ضربتی که میبندوری نتیجه يك شهوتی است ۲۵- اگر این گناه را
 نمیدانی زاری کن و آمرزش از خداوند بخواه ۲۶- صد بار سجده کن و بگو
 خداوند این فم بدون استحقاق بمن نرسیده ۲۷- ای کسیکه از ظلم و ستم
 منزله و پاک هستی کی ممکن است جان را بدون جرم درد و غم بدهی ۲۸- من
 آن جرم را بطور معین نمیدانم که کدام است ولی این گرفتگی خاطر البته
 علتش يك جرمی است ۲۹- چون تو سبب را پوشیده ای بار الها آن جرم را
 همواره پوشیده دار و عفو فرما ۳۰- این جزا همانا اظهار جرم من است از
 سیاستی که کرده و جزائی که داده ای دزدی من آشکار میشود ۳۱- بسوی
 توبه شاه برگردم تا ازهای نیاز معلوم گردد.

عزم کردن شاه چون و اذف شد بر آن خیانت که پوشد و عذو کند و
 او را بوی دهد و دانست که آن فتنه جزای قصد او بود و ظلم او بر
 صاحب موصل که دو من اساء فعلیها (۱) و ان ربك لبالمرصاد (۲) و
 ترسیدن که اگر انتقام کشد آن انتقام هم بر سر او آید چنانکه این ظالم و
 طمع بر سرش آمد

۱- شاه متوجه جرم و لغزش خود شده بخود آمد و استغفار کرد ۲-
 و با خود گفت آنچه در باره دیگران کردم جزای او بجان من رسید ۳- قصد
 جفت دیگری را کردم و او عیناً بر خودم آمد ۴- من در خانه دیگری را
 زدم لا جرم او هم در خانه مرا زده هر کس با عائله کسی فسق بجا آورد بدان
 که قواد و دلالة عائله خود شده ۶- چرا که در جزای او مثل همان کاریکه
 کرده نسبت باو خواهد شد چرا که فرموده اند و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی

۱- آیه در سوره فصلت است یعنی کسیکه بدی کند آن بدی را جمع بخود
 او و بر ضرر او است ۲- آیه در سوره فجر است یعنی محققاً پروردگار تو در
 کمینگاه است (و از او چیزی فوت نمیشود)

جزای بدی همانا بدی است مثل او ۷- و چون این بدلی را که سبب بود کردی مثل او را بطرف خود کشیدی پس نواز پیش پیش دیوت شده‌ای ۸- من ار پادشاه موصل کنیز غصب کردم بزودی همانرا از من غصب کردند ۹- پهلوان امین و خادم من بود خیانت‌های من بود که او را خیانت‌کار نمود ۱۰- اکنون وقت انتقام کشیدن نیست من خود بدست خود کار خامی کرده‌ام ۱۱- اگر از آن پهلوان و این کنیز انتقام بکشم آن تعدی هم بسر خود من خواهد آمد ۱۲- چنانچه این ظلم بسر آمد اکنون که آزمودم دیگر خوب است دوباره نیازمایم ۱۳- درصاحب موصل کردنم را شکست دیگر باین یکی ظلم نخواهم کرد ۱۴- خداوند ما را از مکافات آگهی داد و فرمود اگر باز بگناه بر گردید ما هم بجزا بر میگرددیم (۱) ۱۵- چون در این موقع زیاده روی سودی ندارد غیر از صبر و مهر بانی چاره‌ای نیست ۱۶- بارالها ما بنفس خود ستم کردیم و اشتباه کردیم ای کبر رحمت بی انتها است بر ما رحم کن ۱۷- بارالها من بخشیدم تو نیز گناهان تو و جرم کهنه مرا عفو فرما ۱۸- خلیفه گفت ای کنیزك هیچ‌نگو که من این سخن را از تو شنیده‌ام ۱۹- متوجه باش که مباد از این سخن که میان ما گذشت بکسی گفته شود ۲۰- من تو را بآن امیر خواهم داد و هیچ‌هم در این باب‌نگو ۲۱- تا او از من شرم‌منده نشود زیرا که او يك بدی کرده و در عوض صد هزار نیکی بمن کرده است ۲۲- من بارها او را امتحان کرده‌ام و بهتر از تو بدست او سپرده‌ام ۲۳- او کاملاً امین بوده و این هم قضائی بود که از کرده خود من سرچشمه گرفته

خواندن خلیفه پهلوان را و کنیزك را باو عقد کردن

۱- اشاره بآیه ۸ سوره بنی اسرائیل «عی ربکم ان بر حکم وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للكافرين حصیرا» یعنی شاید پروردگار شما پس از عقوبت بر شما رحم کند و اگر باز فساد بر گردید ما هم بعقوبت بر میگرددیم و ما جهنم را برای کفران زندان قرار دادیم

۱- خلیفه ششم خود را گشته آن امیر را نزد خود خواند ۲- و یک بهانه ای پیش خود تراشید که من از این کنیزك دلسر شده ام ۳- زیرا که مادر فرزند انم از رشک این کنیز صد شیون و ناله دارد ۴- او بر من حقوقی دارد و در خور این قبیل جفاها نیست ۵- از غیرت و رشک دائم آخون میخورد و سخت از وجود این کنیزك تلخ کام شده ۶- اگر بخوام این کنیز را بکسی بدهم تو از همه اولتر هستی ۷- چون تو برای آوردن او جانبازی کرده ای و دادن او بغیر تو روانیست ۸- ششم و حرص بیگس و نهاده و او را عقد کرده بامیر داد ۹- اگر چه از نری خران سستی داشت ولی از مردی پیغمبران نصیب داشت .

در بیان «نحن قسمنا» (۱) که یکی را قوت و شهوت خران دهد و یکی را صفا و صفوت فرشتگان «تخمهالی که شهوتی نبود - بر او جز قیامت نبوده» (۲) سر زهو اتاقتن از سرور رست ترك هو ا قوت پیغمبری است (۳)
 ۱- ترك ششم و شهوت و حرص مردی واقعی و ترك پیغمبری است ۲- گو درر کش نری خر مباد که خدا کسیرا که ششم و شهوت و حرص را ترك کرد بزرگ و بزرگی بزرگان میخوانند ۳- من اگر مرده ای باشم و حق بمن نظر داشته باشد بهتر از این است که زنده باشم و از او دور بوده و مردود باشم ۴- مغز مردی عبارت از غلبه بر ششم و شهوت و پوست آن این مردی است آن در بهشت و این درد و زخاست ۵- بهشت بملکرو هات پیچیده شده و جهنم از هوا و هوس بدید آمده ۶- ای ایاز نره شیر دیو کش که مردی خر در تو کم و مردی هوش زیاد است ۷- آنچه را که چندین نفر از بزرگان و عقلا درك نکردند در پیش تو باز بچه کودکان بود و فوراً تمبیدی مردی بمنی همین ۸- ای آنکه لذت امر مرا دریافته و برای اجرای آن از وفا جان میدهی

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره زخرف : «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا» یعنی ما معاششان را میان آنها در زندگانی دنیا تقسیم کردیم .
 ۲ - این شعر از حدیقه حکیم صنایی است . ۳ - از مخزن الاسرار نظامی است

۹- داستان درك لذت امر و چشیدن شیرینی آنرا اکنون از بیان معنوی بشنو
 دادن سلطان محمود گوهر را در بزم بدست وزیر که این بچند ارز
 و مبالغه کردن وزیر در قیمت و فرمودن شاه وزیر را که این را بشکن
 و گشتن وزیر که این گوهر نفیس را چگونه بشکنم

۱- روزی سلطان محمود غزنوی داخل در بار خود شده تمام ارکان دولت
 را در آنجا حاضر دید ۲- گوهر نفیسی بیرون آورده بدست وزیر داده
 ۳- گفت این گوهر چه قدر ارزش دارد وزیر گفت بیش از صد خروار زر
 میارزد ۴- شاه گفت گوهر را بشکن وزیر گفت چگونه بشکنم که حفاظت
 مال و مخزن تو بعهده من است ۵- چگونه روا دارم که چنین گوهری بی قیمت
 شده و ضایع گردد ۶- شاه گفت احسنت و خلعتی باو داده گوهر را از وی
 گرفت ۷- و هر لباس و زینتی که پوشیده بود بوزیر بخشید ۸- مدتی اهل مجلس
 را بگفتگوهای متفرقه مشغول نموده ۹- پس از آن گوهر را بدست حاجبی
 داده گفت این گوهر اگر طالبی داشته باشد چه قدر میارزد ۱۰- گفت این
 بقدر نصف کشور ارزش دارد و خدا آنرا از هر گزندی حفظ کند ۱۱- شاه
 گفت آنرا بشکن عرض کرد این گوهر حیف است خیلی هم حیف است ۱۲- حالا
 قیمتش را رها میکنم ببینید چگونه نعمان دارد و میدرخشد بطوریکه
 نور روز در پیش او چیزی نیست ۱۳- کی دست من برای شکستن او حرکت
 میکند من چسبونه باخزانه پادشاه دشمنی خواهم کرد ۱۴- شاه باو هم
 خلعت داد و نهمین نمود و از عقل او تمجید کرد ۱۵- پس از یکساعت گوهر
 را بدست مبر داد که این را قیمت کن ۱۶- او هم همین جواب را داد و همه را
 هم همین جواب را داد و شاه بهر يك از آنها خلعت قیمتی داد ۱۷- جامه هائیکه
 بآنها میداد بهر يك بهتر از دومی بودند تا باین طریق بکلی آنها را فریب داده بچاه
 انداخت ۱۸- پنجاه شصت امیر بتقلید وزیر همین سخن را تکرار کردند
 ۱۹- اگر چه تقلیدستون این عالم است و آبادی عالم بوسیله تقلید باین درجه

رسیده ولی هر مقلدی در موقع امتحان رسوا میشود. ۲۰- شاه همگی را امتحان کرده و به ۹۰ مال و خلعت داد ۲۱- همچنین گوهر دست بدست گردید تا بدست اباز رسید ۲۲- در آخر گوهر را بدست اباز داده بار گفت ۲۳- يك بيك همگی این گوهر را دیدند توهم آنرا در روشنائی درست نگاه کن رسیدن آن گوهر آخر دور بدست اباز و کیاست اباز و مقلد ناشدن او ایشان را و فرور ناشدن او بمال و خلعت و جامگی افزون کردن و مدح عقل ایشان کردن که نشاید مقلد را مسلمان دانستن اگر مسلمان باشد و نادر باشد که مقلد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلد از امتحانها با سلامت

بیرون آید که ثبات بنیان ندارد

۱- ای ابازا کنون بگو که این گوهر با این تابشی که دارد چقدر میارزد ۲- اباز گفت بیشتر از آنچه که بتوانم بگویم شاه گفت اکنون زود آن را بشکن و خورد کن ۳- فوراً سنگی که در آستینش بود برداشته گوهر را خورد کرد و پیش او این کار خوب بود ۴- اتفاقاً دولت و بخت یارش شد و حکمت نادری بنظرش رسید که باید بشکند ۵- یاز صفای خاطر در خواب دیده بود و آن دو سنگ را به بغلش نهاده بود ۶- و مثل یوسف در قعر چاه پابان کارش از طرف خداوند معلوم شده بود ۷- هر کس که فتح و ظفر با و رو کرده باشد پیش او مراد و نامرادی یکی است و در هر حال فتح با او است ۸- کسیکه وصل یار ضامن او باشد چگونگی و چرادیگر در کارزار از شکست خوردن میترسد ۹- وقتی یقین داشته باشد که حریف را مات خواهد کرد دیگر کشته شدن اسب و فیل پیش او افسانه است ۱۰- اگر آنکه در پی بردن اسب است اسب او را ببرد اسبش پشاهنک او است که می رود تا صاحب اسب غلبه کند ۱۱- مرد کی با اسب خویشی دارد اینکه اسب را می خواهد برای جلو افتادن است ۱۲- برای صورت اینقدر ناله نکن و بدون اینکه زحمت صورت را متحمل شوی از اول معنی را بگیر ۱۳- زاهد غم آخر کار را دارد که در روز قیامت حالش

چگونه خواهد بود ۱۴- ولی عارنان چون اول را فهمیده اند از غم آخرت
فارغند ۱۵- عارف هم غم خوف در جاداشت ولی چون از سابقه خبر یافت
همین دانایی خوف در جارا خورد و تمام کرد ۱۶- او دید که اول زراعتش
ماش بوده لذا میداند که توده پاک شده محصولش چه خواهد بود ۱۷- او
ها زف است و از خوف و بیم رسته و تبخ خداوندی هایشورا از میان برده است
۱۸- او از خدا بیم و امید داشت خوف فانی شد و رجا آشکار گردید ۱۹-
خوف تمام شد و جمله لگی امید گردید و خود نور گشته تابع آفتاب شد
تشیع امیران ایاز را که چرا چنین گوهر را شکستی و جواب او
۱- چون ایاز گوهر را شکست از امیران بانگ فغان و اعتراض برخاست
۲- که این چه بی باکی بود؟ بخدا کسیکه چنین گوهر را بشکند کافر است
۳- آن جماعت از نادانی و کوری گوهر امرشاه را شکستند و گوهر
سنگی را شکستند ۴- ولی قیمت گوهر امرشاه و نتیجه مهر و محبت او
بچنین خاطر آگاهی که ایاز دانه چه سان پوشیده میماند ۵- ایاز
گفت ای بزرگان نامور قیمت امر شاه بیشتر است یا قیمت گوهر ۶-
پیش شما امر سلطان بهتر است یا این گوهر بی مانند ۷- ای کسانیکه
نظر تان بگوهر است نه بشاه قبلاً شما قول است نه جاده و راه ۸- من از
شاه نظر خود را بر نمیگردانم و مثل مشرک بسنگ روی نه بیاورم ۹- آنجانی
که سنگ رنگین بیابان را بر گزیده امرشاه را پس بزند قیمت ندارد ۱۰-
بآن لعلت گلرنگ پشت پا بزن و عقل خود را حیران کسی کن که رنگ را
ایجاد کرده ۱۱- داخل جوی شده سبورا بسنگ بزن و هر چه رنگ و بو هست در
آتش افکن ۱۲- اگر در راه دین جزء راه زنان نیستی چون زنان رنگ و
بو میپرست ۱۳- امرا و بزرگان سر خجالت فرود آورده و از این اشتباه
عذر خواستند ۱۴- و از دل هر يك از آنها دو صد آه و افسوس چون دود
بر آسمان میرفت .

قصه کردن شاه بقتل امیران و شفاعت کردن ایاز آنها را که

الغزو اولی

۱- شاه بجلا دامر کرد که در بار ما را از لوٹ و جود این پست فطرتان پاک کن
۲- اینها که برای سنگی امر ما را میشکنند چه لایق در بار ما هستند
۳- فرمان ما پیش این مردمان فاسد برای يك سنگ رنگینی کاسد و خوار شد
۴- در اینوقت ایاز مهربان بر خاست و پیش تخت آن سلطان بزرگ
رفته ۵- سجده کرد پس از آن عرض کرد ای شاهنشاهی که چرخ از کار
جلالت و بزرگی تو در شکفت است ۶- ای همتیکه همایان مینت و
مبارکی را از تو دارند و سخاوت هر سخنی از تو است ۷- ای کریمی که
کرمهای جهان در پیش ایثار و بخشش تو محو و نماند میگردد ۸- ای لطیفی
که چون گل سرخ نورادید از خجالت پیرهن درید ۹- از بس غفوری تو
شامل هر کس شده غفران چشمش سیر گشته و بر اثر عدل تو رو بهان
بشیران چیره شده اند ۱۰- کسیکه با وجود امر تو بیباکی کرده و از آن
تغلق نماید غیر از هفو و بخشش توجه امیددی دارد و بچه چیز پشت گرم
است ۱۱- ای پادشاه با گذشت غفلت و گستاخی این امیران مجرم از زیادی
هفو تو است ۱۲- و همیشه غفلت از گستاخی حاصل میشود و تعظیم است که
رمد دیده را زایل ساخته و غفلت را از میان میبرد ۱۳- غفلت و نسیان کسی
که بد آموز شده از آتش تعظیم میسوزد ۱۴- چه که از تعظیم هیبت ظاهر
شده و هیبتش انسانرا بیدار و هشیار میکند و سهو و نسیان از دلش بیرون
میرود ۱۵- در موقع ناامنی و غارت مردم را خواب نمی برد از ترس اینکه
مبادالباس و دارا پیش را بر بایند ۱۶- وقتی خواب از بیم بودن مال از چشم
میرمد دیگر سهو و نسیان در اینموقع چگونه تواند ماند ۱۷- آیه در بنا
لا تؤاخذنا ان نسينا و اخطانا، میفرماید ای پروردگارا اگر فراموش کردیم
یا خطا کردیم بر ما مگیر (این آیه در سوره بقره) شاهد بر این است که

نسیان و فراموشی بوجهی خود گناهی است ۱۸- چرا که کاملاً اورا بزرگ
 شمرده و تعظیم ننموده است و گرنه فراموشی بسراغ او نیامد و هیبت
 عظمت مانع از آمدن فراموشی بود ۱۹- اگرچه وقتی کسی چیزی را
 فراموش کرد ترك اواز روی اختیار نیست ولی در آن چیزی که سبب
 فراموشی شده مختار بوده است ۲۰- او در تعظیم مستی و سهل انگاری
 کرده و از این کار نسیان و سهو و خطا بوجود آمده ۲۱- چون مست که
 مرتکب جنایت شود و بگوید مست بودم و معذور ۲۲- با جواب میدهند
 که تو در فراموشی آوردن اسباب مستی کاملاً مختار بودی ۲۳- مستی بخودی
 خود نیامده تو او را دعوت کردی اختیار تو بیخود از دست نرفت تو او را از
 خود در اندی ۲۴- اگر آن مستی معهود که بدون کوشش تو پیدا میشود
 بسراغ تو میآید ساقی جان عهدت را محافظت کرده و ضامن مستی تو بود
 ۲۵- او هوادار و عنبر خواست تو میگرددید من غلام آن لغزشی هستم که از مست
 الهی سرزند ۲۶- ای آنکه هر بهره و نصیبی از تو است عفوهای عالم ذره ای
 از انکاس عفو تو است ۲۷- عفوهای همگی ثنای عفو تو را میگویند او کفو
 هم شأنی ندارد ایها الناس پیر هیزید ۲۸- بآنها جان بخشیده و از خودی
 بودن دورشان نکن و به بیگانگان نشان ممان آنها ای کامران کام شیرین تو هستند
 ۲۹- بر آن کسیکه روی تو را دیده رحم کن او چه سان میتواند تلخی فراق
 تو را تحمل کند؟ ۳۰- تو از فراق سخن میگوئی هر چه میخواهی بکن ولی
 این کار را نکن ۳۱- صد هزار مرگ تلخ که از دست تو برسد مثل فراق و
 دوری از اسارت در شست تو نیست ۳۲- ای کسیکه دادرس مجرمان هستی
 تلخی هجران را از ن و مرد دور فرما ۳۳- با مید وصال تو مردن بسی شیرین
 است و تلخی هجرت تو بالاتر از آتش است ۳۴- کافران میان جهنم میگویند
 اگر بر من نظری میگرد غمی نداشتم ۳۵- آری آن نظردن چهار شیرین
 میکنند و برای ساحران مصر خون بهای دست و پا است .

تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست که لاضیر انالی ربنا متلبون
۱- آسمان تا نعره ساحران را شنید که میگفتند سیاست فرعون بحال ماضری
ندارد گفتی که چرخ کوئی شد در پی آن چو گمان ۲- آنها گفتند ضربت
فرعون برای ما صدمه نیست زیرا که لطف حق بر تو دیگران غلبه دارد
۳- ای فرعون کور دل اگر از حال باطنی ما خبر داشتی میدیدی با بریدن
دست و پا و کشتن ما مار از زنج رهائی میدهی ۴- اینطرف بیا و ببین که
با صدای روح بخش ارغنون این آیه را میخواهند که دیالیت قومی علماء و نبل
غفرای ربی و جعلنی من المکرمین، کاش خوبشاوندان من میدانستند که
پروردگار من مرا بخشیده و از اشخاص گرامیم قرار داده است ۵- فضل
حق بمایک فرعون دیگر داد که غیر از این فرهوائی بی عون و باور است ۶-
ایکه بملك مصر و حوزة رود نیل مینازی سر بر آرد و ملك زنده و با جلالت
مارا ببین ۷- اگر این خرقة نجس را ترک کنی رود نیل را در نیل جان غرقه
خواهی کرد ۸- هان ای فرعون از مصر دست بردار که میان مصر جان صد
مصر هست ۹- تو همواره دم از انالرب زده و میگویی که منم پروردگار
در صورتیکه از ماهیت کلمه من و کلمه رب غافل هستی ۱۰- رب کی ممکن
است بر مر بوب خود بلرزد پروردگار چگونه از فقدان چیزی که در تحت
تربیت او است میترسد کی کسیکه از انانیت و منیت خیر دارد بسته جسم و جان
خواهد شد ۱۱- من گفتن مال ما است که از انانیت از همان انانیت پر بلا و
ریج رسته ایم ۱۲- آن من گفتن که برای تو شوم بود در حق ماهر و
دولت بود ۱۳- اگر این منیت کینه و رتو نبود کی چنین اقبال خوشی نصیب
ما میگردد ۱۴- بشکرانه اینکه از دارفانی خلاص میشویم در سر همین
داری که برای قتل ما بر پا کرده ای بتو پند داده و نصیحت میکنیم ۱۵- دار
قتل ما براق رحمت حق است و دار ملك تو غرور و غفلت است ۱۶- این يك
زنده گی است که در نفس مرگ پنهان شده و آن يك مرگی است که در پوست

حیات جای گرفته ۱۷ - بلی در دنیا نور نار و نار نور مینماید اگر اینطور نبود
دنیا دار الفروور نمیشد ۱۸ - همان عجله نکن و بابر دباری اول نیست و فانی شو
پس از آنکه غروب کردی از مشرق دولت نور خود را ظاهر کن ۱۹ - آن
منیت و انانیت دل از ازل دلتنگ گردیده و از این انانیت الهی دل از شوق
بیخورد شده و جان دنگ گردیده ۲۰ - چون از انانیت راست من گردید آفرین
بر آن منیت بی رنج ۲۱ - از آنانیت بیرنج جان خوش گردیده و از رنج
اینجهان بیرون آمد ۲۲ - او از منیت گریزان شده و منیت چون او را بران
دید از پی او دو ان گردید ۲۳ - تا طالب اوئی او طالب تو نیست و چون مردی
آنچه می طلبیدی طالب تو گردید ۲۴ - تا زنده هستی کی مرده شوی تو را
خواهد شست ؟ و تا طالبی کی مطلوب تو سراغت خواهد آمد ؟ ۲۵ - در این
مبحث اگر عقل راه بین بود فخر رازی را ز دار دین میشد ۲۶ - ولی چون این
مرحله مرحله ای است که تا کسی طعم آن را نچشد چیزی نخواهد فهمید عقل
و تخیلات او حیرت و سرگردانی را بیشتر میکنند ۲۷ - اینانیت و این منیت
کی ممکن است با تفکر و تعقل کشف شود در صورتیکه کشف آن موکول
بعد از فنا است ۲۸ - این عقلمها از گم داشتگی در دره هولناک حلول و اتحاد
میافتند ۲۸ - ای ایاز که از شدت قرب چون ستاره ای که در شمع آفتاب محو
گردد فانی شده ای ۲۹ - بلکه چون نطفه ای هستی که ببدن تبدیل شده و
فنا می شود از فتنه حلول و اتحاد نیست . ۳۰ (اینک بقصه شفاعت ایاز برگشته
میفرماید) ای کسیکه عفو در پیش تو است عفو فرما لطف تو پیشی گرفته
و بیش از ما بوده است .

مجرم دانستن ایاز خود را در این شفاعت مگری و عذر این جرم
خواستن و در آن عذر خواهی خود را مجرم دانستن و این شکستگی
از عظمت شاه خیزد و از شناخت او که اعلمکم بالله اذناکم من الله (۱)

۱ - حدیث نبوی است یعنی داناترین شما بغداد از خدا بیشتر مبرسد

دا نما یخشی الله من عباده العلماء (۱)

۱- ای که تو سلطان و خلاصه امر کن عینی من کیستم که بگویم عفو کن ای کی که همه من ها دست بدامان تو زده اند ۲- با بودن ایت تو من کیستم که دعوی منیت کنم ۳- من رحم خشم آلوده خود را آورده ام تا علم حلم اندود دراره نمایم ۴- مستحق صد هزاران سیلی هستم که بآن سیلی ها زبونم سازی ۵- من کیستم تا بتو چیزی یاد آوری کنم یا شرط کرم را یاد تو بدهم ۶- آن چیست که معلوم تو نبوده و کدام چیز در عالم هست که در یاد تو نباشد ۷- ای که تو از جهل پاك بوده و علم تو از اینکه فراموشی آنرا پوشاند منزله است ۸- تو بیک هیچ کس را کسی فرض نمودی و چون خورشید نور انیمش کردی ۹- چون تو مرا کس نمودی پس اگر عجز و لا به هم کنم از کرم لا به مرا گوش کن ۱۰- چون مرا از نقش خودم بیرون برده ای اگر شفاعت کنی خود را شفاعت کرده ای ۱۱- چون این خانه از رخت من تهی شده ترو خشک خانه از آن من نیست ۱۲- تو می که از من چون آب دعا جاری ساختی پس ثبات بآن بخشید و مستجابش فرما ۱۳- آورنده دعا از اول تو بودی پس معلل امید اجابت آن هم در آخر تو باش ۱۴- تا من لاف زانم که آن شاه جهان برای بنده ای مجرمان راهفو کرد ۱۵- من خود پسند بک سره تا پا درد بودم این شاه بود که مرا داروی هر درد مندی نمود ۱۶- من دوزخی پراز شور و شر بودم دست فضل او بود که مرا چشمه کوثری نمود ۱۷- هر کس را که دوزخ در قصاص بسوزانید من دوباره آنچه را که سوخته در جسد او میر و بانم ۱۸- آری کار کوثر همین است که هر سوخته از اثر او دوم مرتبه بروید و بهتر از اول گردد ۱۹- دو قطره او منادی کرم است که ندانمیزند آن چه را که دوزخ بسوزانیده من آنرا دو مرتبه باز خواهم آورد ۲۰- دوزخ چون سرمای خزان و کوثر چون بهار گلستان است ۲۱- دوزخ چون مرگ و

۱- آیه در سوره فاطر است یعنی هر آینه میترسند از خدا بندگان دانای او

فناو کوثر نفع‌صور کبریا است ۲۲- ای کسانی که اجسام شما از اثر دوزخ سوخته شده بدانید که اگرام خداوندی شما را بسوی کوثر هم می‌کشد ۲۳- ای خداوندی قوم لطف تو فرمود خلق را خلق کردم تا از من سود ببرند ۲۴- نه اینکه من از آنها سود ببرم و این جود و کرم تو است که هر ناقصی از آن کامل گردد ۲۵- این ناقصان تن پرست را عفو فرما که عفو از دریای عفو اولی است ۲۶- عفو خلق چون جوی وسیل است که همگی بطرف آن دریای عفو روانند ۲۷- عفو هاهو شب از این دل‌های قطعه قطعه چون کبوتر بسوی تو پرواز می‌کنند ۲۸- باز وقت سحر آنها را بران ساخته و تا شب در آن بدن هامعجوس می‌سازی ۲۹- بار دیگر وقت شب از عشق ایوان و بام تو پر میزنند ۳۰- تا از تن تار و صلت بریده بسوی تو آیند زیرا که خوشبختیشان از تو است ۳۱- در هوا پر میزنند و از سرنگون شدن ایمن هستند و ذکرشان اینست که «انا لله وانا الیه راجعون» ما برای خدا هستیم و بسوی او بر میگرددیم ۳۲- از آن دریای کرم بانگ میرسد که بیایید که پس از این رجعت دیگر درد و غمی باقی نماند ۳۳- در جهان بسی غربت کشیدید اکنون قدر مرا دانسته‌اید بیایید و در زیر سایه درخت من پاهای خود را بر راحتی دراز کرده و مست ناز شوید ۳۴- همان پاهائیکه برای دین رنج فراوان برده‌اند بدست حوران بهشتی نوازش شده و در کنار آنها الهی‌الابد راحت باشند ۳۵- حوربان باغ‌زه‌های شیرین و با کمال مهر بگویند که این صوفیان از سفر باز آمدند ۳۶- آری صوفیان صافی که چون شمع خورشید مدتی بر خاک و کثافت افتاده بودند ۳۷- اکنون چون نور خورشید بدون اینکه از کثافات متاثر شوند پاک و پاکیزه باین قصر بلند بر گشتند ۳۸- این گروه مجرمان هم بالاخره رفتند و سرشان بسنگ خورده ۳۹- بجرم و خطای خود واقف شدند اگرچه اینها هم مات کعبتین شاه بودند ۴۰- با آه و ناله اکنون رو بتو نهوده و میگویند ای که لطف تو مجرمان را هم راه

میدهد ۴۱- عجله کن و این آلودگان بجرم و گناه را در فرات عفو و چشمه
 محبت خود شستشوده ۴۲- نماز آن جرائم فوق العاده خود شسته شوند
 و در صف با کان بنماز بایستند ۴۳- در آن صفها واقع شوند که اشخاص بیرون
 از شمار در نور «لجن الصافون» (۱) مستغرق شده اند ۴۴- چون سخن در وصف
 آن حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ۴۵- آری شرح آن حالت
 را نتوان داد مگر هیچ کاسه کالی در یازا پیموده، یا شیر را بره شکار کرده
 است؛ ۴۶- اگر در پرده هستی از حجاب بیرون آئی تا پادشاهی و سلطنت نمعجب
 آور را ببینی ۴۷- ای پادشاه این امیران مست اگر چه جام تور را شکستند
 و امر تور را سهل شهردند ولی کسیکه از تو مست شده باشد عذری دارد
 ۴۸- البته هستی آنها باقبال و مال از باده نویست ۴۹- ولی آنهاست بستگی
 تو هستند و چون بتو منسوبند از آن باده مست شده اند پس ای که عفو از
 صفات مختصه تو است مست خود را عفو فرما ۵۰- لذت مخصوص بودن بتو
 در آن موقع که تو آنها را مخاطب قرار میدهی کاری میکنند که از صدخم
 شراب بر نمیآید ۵۱- چون مرا مست کرده ای دیگر حدم مزین شرع در حال
 مستی حد را جایز نموده است ۵۲- وقتی هشیار شدم حد بزن که من هرگز
 هشیار نخواهم شد ۵۳- هر کس از جام تومی خورد تا بدهوش و حد خوردن
 خلاصی یافته است ۵۴- آنها در فنا مستیشان ابدی است و کسیکه در هوای
 توفانی شده هرگز دیگر بپا نخواهد ایستاد ۵۵- فضل تو بدل ما میگوبد برو
 ای که درد و غم عشق مادر بندی ۵۶- تو چون مگس درد و غم عشق ما افتاده ای
 تو مست نیستی و باده هستی ۵۷- ای مگس گر کسان از تو مست میشوند
 چرا که بر دریای سهل اسب میتازی ۵۸- ای شاه کوه ها چون ذره ها سر مست
 تواند نقطه و پرگار و خط و هم چیز و همه کار در دست تو است ۵۹- فتنه ای

۱ - اشاره بآیه ۱۶۵ - سوره صافات «وانا لجن الصافون» یعنی

ملائکه گویند که البته ما ایم صافردگان برای امر پروردگار

که همه از ترس او لرزانند اواز هیبت تو لرزان است و هر گوهر گران
قیمتی در پیش تو ارزان است ۶۰- ای جان جهان اگر خدا بن پانصد دهان
میداد شرحی از تو همی گفتم ۶۱- اکنون يك زبان دارم که آن هم شکسته
و از تو خجل است و تو خود این را میدانی ای دانای رازها ۶۲- ولی با این وصف
مایوس نیستم چرا که از عدم شکسته تر نیستم که این همه طوایف مختلفه
از دهانه او بوجود آمده ۶۳- صد هزاران اسرار غیبی منتظرند که بالطف و
نیکی تو از عدم بیرون جهند ۶۴- ای آنکه من پپای کرمت مرده ام از خواست
تو است که سر من میجنبید و در کار هستم ۶۵- رغبت و خواست ما از
خواست تو است چست و چالاکی راهرو از جذب حق است ۶۶- خاک بدون
باد کی بالا تواند رفت و کشتی بدون دریا کی بر آید افتاد ۶۷- پیش
آب زندگانی کسی نمرد و پیش آب و آب حیوان دردی بیش نیست ۶۸-
آب حیوان قبله کسانی است که جان خود را دوست دارند چنانکه بوستان
از آب سبز و خرم است ۶۹- مرگ آشامانیکه بجان خود اهمیت نمیدهند
از عشق او زندمانند و دل از جان و آب زندگانی برکنده اند ۷۰- از آن دم
که آب عشق تو را نوشیدیم بازار آب حیوان در پیش ما کساد گردید ۷۱- از
آب حیوان هر جانی تر و تازه میشود ولی آب حیوان توهنتی و توفی که
آب حیوان را آب حیات بخش نموده ای ۷۲- هر دم مرا مرگی و حشری داده
و هر افس مرا کشته و زنده ام کردی نادستبرد آن کرم را دیدم و به نتیجه
رسیدم ۷۳- اکنون دیگر مردن برای من مثل خوابیدن شده چرا که به
مبعوث نمودن و زنده کردن خدای خود اعتماد کامل پیدا کردم ۷۴- اگر
هر دم هفت دریا سراب گردد گوش آنرا گرفته و در حالی که تبدیل بآب
نموده ای به حال دریائی بر میگرددانی ۷۵- هقل از اجل لرزان است ولی عشق
آنرا بشوخی میگیرد البته سنگ کی چون کلوخ از باران میترسد ۷۶-
این پنجمین دفتر از صحف منوی است که در برج های آسمان جان چون

ستار گمان نور بخش است ۷۷- سس هر کسی نمیتواند از روی نشانی ستاره
راه پیدا کند مگر آن کشتیبانی که ستاره شناس باشد ۷۸- قسمت دیگران
از ستاره فقط نامها است و از نظرهای سعد و نحس و از قران و استقبالی اختران
غفلت دارند ۷۰- از سر شب تا صبح با این ستار گمان دیوسوز آشنائی و الفت
بگیر ۸۰- هر یکی از این ستار گمان در قلعه آسمان برای دفع دیو بد گمان فقط
انداز است ۸۱- ستاره اگر چه باد و چون عقر برفنار میکند ولی بامشتری خود
نزدیکترین دوست است ۸۲- اگر قوس (۱) دیورا با تیر آتشین همیدوزد
برای زراعت و میوه دلو (۲) بر آبی است که آنرا رار شد و نمو میدهد ۸۳-
حوت (۳) اگر کشتی گمراهی را میشکند برای دوست چون نود (۴)
کشت و زرع میکند ۸۴- شمس اگر مثل اسد شب را همیدرد و از میان
میبرد ولی برای لعل از او خلعت و اطلس میرسد ۸۵- هر چیزی که
از عدم بوجود آمد برای یکی زهر و برای دیگری شکر است ۸۶- دوست
شو و از خوی ناخوش میراشو تا از خم زهر هم حلوا بخوری و ۸۸
چیز برای تو مطبوع باشد ۸۷- از آن جهت هیچ زهری بفاروق ضرر
نرساند که از تریاق فاروق بودنش قندی داشت

شکر خدارا که ترجمه دفتر پنجم مثنوی خاتمه یافت تهران ۱۳۲۸/۱۲/۲۰

موسی نثری

- ۱ - قوس به معنی گمان و نام یکی از دوازده برج آسمان است ۲ - دلو
نیز نام یکی از دوازده برج است ۳ - حوت به معنی ماهی و یکی از دوازده
برج آسمان است ۴ - ثور به معنی گاو و نام یکی از برجها است